

بازدید شد
۱۳۸۲

۲۷۷۲۷

فصل و شصت ۹۹۰۵

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب مصابیح الملوک (رضی الله عنه)	شماره ثبت کتاب
مؤلف ابی علی الحسن بن محمد السمرقانی البیهقی	۷۸۰۴۴
موضوع	۸۱۸۵
شماره قفسه ۸۱۱۱	



۱
 لایحه سلطان یار کا، نبوت والی خط فتوت مردم دیده
 به بال خیمه ره عالمی قوت برای انبیا بشوای اصفیا هم
 یا الله عالمه انور است بفرماید که در دنیا خان باش
 می این باشد در با چنانکه ساه کدیان و خوشین را از جمله
 چکان شمار اندر یکی پیر سیدند که **ما انما نعوت**
است منسوب فرمود که **تدک الوطن و طر و مسکن**
 و که اشتر معنی دنیا وطن و مسکن نواست دنیا
 زانرا در دست طرز لذات و داحات و اسایش و آرایش
 بزرادین و **سب در نعمت و حرم و شمش و زرد**
و بختل و زینت او بیند و بداند که نهایت هر آفرین
 فی است و حاصل رفتن و شربت مرگ **شریقت است** که
 بپایان چشید ضربت مرگ ضربهی است که هر کس
 رسید سلطنت سلاطین ضربت او را دفع
 و شربت ملکی آن خد نک او را اگر چه چرخ بین
 ای **ای پیاپی** هر حرکت نکون سازد دارد و اگر
 بهر **صبار اهن** و رویی سازی صریح
 از دنیا نکون آید که **کسم الموت و نکونم**
 که **موت و نکون** حال پیر است و معجم و مال

۸۰۱۱
 ۷۸۰۶۶

همین صواب است که امت را بنیاد اولیا گیتی و محنت دنیا بگیتی و نایابا
 بچیشی که این محنت بسر آید و راحت و آسایش بد آید و هر
 سماع کلام باری بکوشش هوش تو رسد که سلام تو را بمن رب
 تحقیق آن گفته اند که چون مؤمن به هر مرتبه رسد عزرا ییل
 بقضه تخرجان او را بسینه او در جان از سینه که محل معرفت برینیا
 خطاب عزت در رسد که این جان را سلام مادر کشد و
 سماع لطف ما بیرون آورد و یا ایها النفس للطینة ارجی الی ربک
یا حبیبة من حبیبه جان مؤمن چون سلام خوشنود چنانک مرغ
 از قفس بیرون پرد از قفس قلب بیرون آید و چون روز قیامت
 باشد که جانها بقا الهی را از این بار و روح کویید که چون توبه یی
 مرا حیات غاند مرثیات غاند مرا از عصرای دنیا بنزدان کور آورده
 و در آن لحظه تنک و تاریک فرو خوا بایندند عیال مهربان من مرا
 در خانه کور آوردند آن بناز پرورده من یک لحظه با من
 نکرفت روح کویید که من از توجدا کستم از زمین
 از اینجا با فوق اعلا شده در فضای جنت پدیدم از
 قرا من نبوده اما بی وجود تو یک لحظه آرام نبوده هر دو
 غم دل کویید چنانک عاشق با عشوق غم دل کویید با یعقوب
 غم زده در بیش یوسف احوال هجران و محنت بیت الا

حکایت کز عنین احکایت حال تو است تا باز نگری روح
 ترا از قفس قلب رانند جهان گیر تا به عالم بالا بندد قالب
 غم فرسوده ترا در زیر خاک پنهان کنند تو هم مل در از دین
 گرفته و خطبه از دل واید بر خود منخوانی بنک تا آدم صغی
 با چندان صفوت و کرامت بجای شد نوح که نوح که و واعظ
 عصر بود کج رفت خلیل صاحب کرامت و کیم صاحب رشا
 و یعقوب ماده محنت و ایوب چشم بلیت کجایه قند پادشا
 و هر و تباران عصر کجاشدند یا ایها النفس
کن الکفر فیا یقین و لا یقوا یا ایها النفس
یا ایها النفس عطلت و یقوا یا ایها النفس
ولی کسک ان العیور الشارود فما ان نری الا حق قد توانیما
نعمته تسقی علیها الاعمال آدم صغی که پسندید و کزیده خضر
 حق بود در اول خلقت خلعت یافت مسجود ملائک مقرب
 بوده اطراف واکان فیهشت در تصرف آورد نقش ثم
جینه بنوک قلم کرم گرفت ابریشم در ظن کشید واحد
 من طراز از اغزا ز لباس فرزدان او کرده صد هزار واید
 نقطه مطهر نبوت در صلب او و دبعیت نهاده اشرا لامل از سکا
 رت نارسد کاس یاس مرک بدست نبوت نوش کرده اند

ان
 الا

ببر نهاد آدم مستولی شد و مخف در منزل بنوت
اورخت اقامت نهاد و بخیمه در صحرای ذات برد لزه بر اعضا
آدم افتاد گفت ای جبرئیل بمدختها دیده فراق فردوس اعلا
چشمه جدا دوست خود خوا کشیده و دوست سال بر کوه
سرانید بگردیم عمر و ناله کردم **بناظرا** از عرش مجید که اینده
باینهمه هیچ دردی و رنج باین درد نرسیده این را با خوانند
و بجه کارش فرستاده اند گفت ای آدم این رسول مرگت
این نشان مناسب است این مکه ای در سرای بقاست گفت ای جبرئیل
مرگت چه باشد گفت مکه ای که جان فرد عقل را غارت
گفت خواهی و از این خدایت و مرگت فروماند و بگو
از دست نبود و رانی در پای نمانده ان ای عزیزان یاد کنید
آن ساعتی را که اشک حسرت از دیده باریدن کبر عرش
ندامت از پیشانی روان شود مرد چشم کشاده بفرزندان می کرد
امکان سخن گفتند آرزوی خواستن نه مادر ز کوشه شهنشاه
می زدن فرزندان در اوید فن یاد می دارند برادران حیران
و سر بران شده یاران خنجرین دل و بیا نکشته **رباعی**
ز آن پیش که از جام اجل مست شوی / ز یک لکه حادث پست شوی
سپه مایه دست آورین ره کابخی / سودی کند اگر کسی دست شوی

۳
لایا من الموت فی طرف و فی نفس **فَلَقَتْهُ بِالْحِجَابِ وَالْحَسْرَةِ**
وَأَعْلَمَ أَنَّ سَهَامَ الْمَوْتِ نَائِدُهُ **فِي كُلِّ مَرْجِعٍ وَهَمَّ**
مَا بَالُ دِينِكَ تَضَعُ لَكَ تَدِينُهُ **وَنَقْبُهُ نَفْسُكَ مَغْسُولٍ مِنَ الدُّنْيَا**
که کاخ تو کبریه اعظم سازند و کار تو چون سیله در سم سازند
هم عاقبت این حشره فانی / ترکان اجل سپهر ای مایه پانزده
آدم گفت خداوند من از مرگ می ترسم مرگ را بمن فحاشی
گفت ای آدم مرگ بر انواع است اما من در نیکوترین صورتی و بر
بقو تمام ای جبرئیل و میکائیل بروید و آدم را یاد دهید و بگویند
مرگت ترسناک است و مرگ را با آدم نمودند بر صورت کبش
ایلی برها با زکشته کی بمشرق و کی بمغرب و هر چه بگذرد
دینا در پیش وی چون دانه در بیابانی آدم بر رسید و بیفتاد و
پرو شد چون باهوش آمد دید که ملک الموت جان او را
قبض می کرد گفت یا ملک الموت همه فرزندان مرا این باین
گفت این اسنان ترین است بر عاصیان فرزندان تو هفتاد و
چندین خواهد بود آدم گفت خداوند جان دادن به من و بر
فرزندان مرا اسنان کرد آن موسی پیغمبر علیه السلام گفت دو
ملک الموت را دیدم کفتم بچه کار آمده بزیارت آمده یا بقبض
روح گفت چند نام امان ده که عیال را و دایه کم گفت مرگت نیست

گفت چندانکه خدا را بجا ببرد که دستوری یافت و بگوید در انتباه
و گفت ملک الموت را فرمای که چندانم مهلت دهد
که عیال را وداع کنم دستوری یافت بهر خانه مادری
گفت ای مادر سفری دویم در پیش آمد گفت ای فرزند چه
سفر است گفت سفر قیامت مادر بگریهت بهر خانه عیال
و اطفال آمد و ایشانرا وداع کرد و کودکی خورد بود دست در
سوی زد و میگریست موسی نیز بگریه خطاب آمد که ای
موسی مادر گاه می آیی این گریه چیست گفت خداوند این
کودکان رحمتی آید گفت ای موسی دل فارغ دار
که من ایشانرا نیکو دارم و به نبات خیرشان برارم موسی
ملک الموت را گفت از کدام عضو جان من بیرون خواهی برد
گفت از دهنی که بی واسطه با خدای سخن کرده ام باید
که الواح تودیه گرفته ام یا از پای که بدان بطور سینه افتاده ام ملک
الموت تنجی بوی داد یک بوییدن روح او را قبض کرد و
گفت يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ مَا كَيْفَ وَجَدْتَ لِلْوَيْتِ قَالَ كَشَاةٌ
تَسْلَخُ گفتند آسان ترین پیغمبران بمرگ مرگ را چگونه یافت
گفت چون کوفته اند که او را زنده بپوش باز کنند اورده اند
که عیسی بن مریم با مادر و جسم در کوفه بودند و زنده میباشند

و از کجا که افطار میکردند عیسی شبی بطلب گیاه رفت
مریم برای نماز برخاست ملک الموت را دید که بروی سلاطین
میگردد گفت کیت که درین شب تادیک بر من سلام میکنند که
دل را زوی می ترسد گفت ملک الموت گفت بچه کار آمده گفت
قبض روح گفت چندانم مهلت ده که پسر عیسی باز آید گفت
مهلت نیست گفت چندانکه ماه بر آید تا فرای خود بنیم گفت مهلت
نیست روح ویرانتر کرد عیسی باز آمد مادر را دید که افتاده
پیدا داشت که خفته بر سر بالین و بنشست تا نزدیک وقت افطار
افطار ایشان در گذرد و آواز داد که ای مادر بخیز تا درم
کشایی تَوَدُّوْی مِنْ فَوْقِهِ يَارُوحَ اللَّهِ الْخَالِطَ الْمَلِيَّتِ از بالا
سر خود اوازی شنید که ای عیسی مرده خطاب میکنی خدا
مرده ها بمرگ مادر عیسی بکاروی قیام کرد چون ویرا رفت
به سر خالک وی بنشست و میگریست از بالا سر خود اوازی شنید که
نگاه کن چون نگاه کرد مادر خود را دید در بهشت در کوفه
از یاقوت سرخ بنشسته از زیر سبزه گفت ای مادر سخت اندوه
بی دیدار تو گفت ای فرزند موسی را خدای دان تا هرگز غمناک
نشوی گفت ای مادر در روز رانا گشوده از دنیا بیرون رفتی گفت
حق تعالی مرا روزه کشادگی فرمود که به خاطر هیچ آدمی

گفت ای مادر هیچ آرزو داری گفت آرزوی من آنست که یکبار دیگر
 با دنیا ایام تالک روز و زده دارم و یکت نماز بیای دارم ای بزرگو
 که بی توانی و زمام اختیار در دستت عمل کن پیش از آنکه بچنگ
 ملک گرفتار شوی لَا تَوَدَّ الْمَوْتَ عَمَلٌ حَسَبَ پس چون حال
 دنیا چنین است که با کس و فان کرده با تو نیز نکند دل بردنیا
 منه و بدینا عذر از مرگ در فریقه مشوک او عاشقان بسیار گذشته
 و کشته دنیا حرفیت که جز شطرنج و رخ و نرد در دنیا نیاید
 طریقت که جز خیل خیال و حمل امل نتازد و نیت است بی عادت
 بی او نادیده است بی نبات نباتیت بی نبات بازاریت پس
 کاسد سودا است پس فاسد خاکیت پس ظلمانی بادیت در
 سر کردنی است بی قرار است ناپایدار ای خداوندان طاعت
 و طاعت طریق صحبت دنیا نیز در فراق اندک اندک خان و مان آرا
 تا یکبار از سر شربخاستن خواج و ابر سیدند که بهترین مردمان
 که اندک گفت از همدک فِي الدُّنْيَا وَ اَعْبَادِهَا فِي الْآخِرَةِ
 آنها که روی از دنیا برگزیده اند و دست در عقبی زده سلمان
 فارسی رحمة الله علیه در آن حال بخوار حق انتقال می کرد
 میسر است و بر این سیدند که گویا چنانست گفت کردن وجودم که
 با داستی تو رسم که خواج تو رسم که او فرموده است که

۵ من آرد آن یلحقی فلیکن زانکه وَاللَّهِ اَكْبَرُ چون سلمان در
 هر چه داشت آنرا قیمت کردند شانزده و درم سیم پیش نبود بدین قدر حق خود را
 سران باریدید و حق باوی بود که شاه مردان که در دنیا و عقبی
 با یکدیگر جمع نیاید و دنیا و آخرت را مثل زده و گفت که ان الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ
عَمَلَانِ مَتَّعَاوَانِ وَ سَبِيلَانِ مُخْتَلِفَانِ وَ مَنْ احَبَّ الدُّنْيَا وَ تَوَلَّاهَا
اَبْغَضَ الْآخِرَةَ وَ عَادَاهَا وَ هِيَ اَعْيُنُ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ مَا شِئْنَهَا
كُلَّمَا قَرِبَ مِنْ وَاحِدٍ جُذِيَ مِنَ الْآخَرِ فرموده که
 دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت اند و دوراه مختلف اند که هر که دنیا را
 دوست دارد آخرت را دشمن داشته و هر که آخرت را طلب کرد
 این دون را فرو گذاشت دنیا و آخرت بمنزله مشرق و مغرب است
 و روزه در میان ایشان هرگاه که آن روزه روی بمشرق آورد چنان
 که بوی نزدیک میشود هرگاه از مغرب دور ماند آورده اند که با او
 عالم موسی را گفت دوستی از دوستان من در فلان ویرانه فوات کرد
 برو کار و بساز موسی بدان ویرانه شد مردی را دید و فوات کرده
 خشتی در زیر سرو پا نه پلاس بر عورت پوشیده موسی برکت
 و گفت خداوند دوست خود چنین میرا می و دشمن خود را چنان
 خطاب عزت در رسید که ای موسی بجز جلال وَلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
 دوستی است از دوستان ما فردای قیامت که بخیرند بیکدویم که

از قدم بردارد تا از عهد آن خشت و پلاس بیرون نیاید موسی
برفت و جماعتی از بنی اسرائیل حاضر گرد تا کاروی بسیارند چون
بدان ویرانه رسید آن شخص را ندید گفت ای خداوند این دوست تو کجا
مکن بنین فرو شد یا بر آسمان رفت یا سباع ویرا بخوردند گفت یا تو
این چه مکان است که بدوستان مای بری دوست ما را سباع بخورد
و بنین فرو رود دوست کجا باشد نزدیک دوست **فمقتدر صدق**
عزیز ملک مقتدر **فصل در روی حضرت رسول الله صلی الله**
علیه و آله وسلم آنکه گویند که آنست که **اللهم انزلنا من عندك** **تعالى جناح**
بعضو من ماسق کافر اینها شریک ماست
صدق رسول الله خواجه کوفین و فخر عالمین میفرماید که ای
استان من وای دوستان و یاران من بدانید که دنیا را بجز
حق هیچ قدری و منزلتی نیست که اگر مقدارش پیش قدر داشته
هیچ کافر را از وی شربت آب ندادی یا دشمن عالم حال دنیا را
و قله نفع و سرعت زوال و بیاختیار بکاه کرده است جنایک درین
ایت فرمود که **و اضرب لهم مثل الحیوة الدنیا کما انزلناه**
من السماء ناخلة طیلة **نبات الارض** و درایتی دیگر **انما الحیوة**
الدنیا الحب و الهو و زينة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال
والا فلا **ه ه ه ه ه** میفرماید که حیات دنیا و زندگی

در روی کوه کانت طهو و طرب و بیبکاری جوانان است باری
زینت و آرایش کلکونه روی زنانت شادی و نازش قران و هم
سرانست تفاخر و تکاثر توانگران بمال و فرزندانست آنکه فرمود
کمثل غیت یعنی چون باران است که میار دواز و یکاه و نبات
بروید با نصارت و طراوت چنانکه خلق را بشکفت آورد آنکه در
چند بیابان گیاه خشک شود و بیا دحوادث متلاشی کنند
حال مردمان نیز خیر است مردی را بنی بر سر عیش و عشرت و کامرانی
و مال بسیار و خرم و خشمی شمار کارها ساخت و مرادها حاصل
کرده می ناکاه در زکری کار او بر کرد و نعمت بخت
بدست شود شادی بزم و توانگری بدرویشی تر درستی به
زنگانی بمرک تا هر چه دیده باشی بخلاف آن بنی مال و مال کرد
تحت تابوت شود بیت آن کوه کرد **ربک که بیت مرید**
قد کان یحیی بالذات و الطرب طاروت عقاب للنایا فی جوا
نصار من بعد هالو و الالب خالد بن ولید در خیر نغان بن شد
پرسید که مال شما چگونه بدینا رسید گفت مجل کویم یا مفضل
گفت مجل کوی گفت در روز آفتاب برآمد هر که در خور تو و سر
مه زبردست ما بودند مای ز روز آفتاب فرو رفت تا چنان شدیم
که زبردست ما بر ما رحمت آمد پس چون دولت و اقبال دنیا را

پهاری ۴

بنده

اعتماد نیست در طلب او و هر صفتی بیش از کفاف طلب مکن
 در طلبت مغفرت و رضای او کوش قال الله تبارك و تعالی
سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنِّي وَرِجْوَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ
 اگر بدینا وجه مال مشغول شوی اطاعت و عمل صالح باز
 مانی و از بهشت که چنانی او چند آسمان و زمین است محروم مانی و
 از نعمتهای که هیچ چشم چنان ندیده و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ
 آدی نگذشته بی بجز کسری عبد الله سنان گفت که امام
 جعفر صادق ر علیه السلام پرسیدیم از حوض بهشت گفت
 بنحواهی که آنرا بنی کفتم آبی دست من گرفت و مرا بیرون
 مینهد بر دو پای بر زمین زد من خوی دیدم که کنارهای آن بید
 بنود از یکجانب ابی دیدم سفید تر از برف و از دیگر جانب سیاهی
 در غایت سفیدی و در میان آن خمیری چون یاقوت سرخ گفتم
 یا ابرو رسول الله این جوید از کجایه آید گفت این است که حق
 در قرآن وعده داده بر کنار درختان دیده و زمین درختان
 کنیزکان که از آن نیکوتر کسی ندیده باشد در دست هر یکی اناری
 که هیچ بیننده مثل آن ندیده باشد صادق علیه السلام بکی انار
 کرد و آب خواست و بچینید درخت نین یا او بچینید و آب برد
 و تصادق علیه السلام داد او بیا شامید و بمن داد من نین بیا شامید

هر کس از آن خوشتر و خوش بوی تر هیچ بین بیا شامید مگفتم
 یا ابرو رسول الله مرا ظن نبود که کار چنین است گفت این کمترین چیز است
 که حق تعالی از برای شیعه ما ساخته است مؤمن چون وفات کند
 روح او را بوادی برهوت برند و حسین و ز قویش میدهند پناه
 با خدای دهد از وادی برهوت حق تعالی بهشت از برای
 دوستان ما افزیده است و دوزخ از برای دشمنان ما انظر
فی الاصل کنا نحو ما یقتضی و فی البریه نجر الیوم برهان
عن الجور الی فیها الغایض و دشمن و یاقوت و مرجان
منازل الخلد و الفردوس نجر القدوس و الفردوس
 من شد عدای برهوت منازله و من اناب فجنات و ولدان
 این همه است اما در آن کوش که ازین نعمت محروم نمائی و زنگ
 جهان کن که فردا از عصومان باشی و از قیام شرمت نباید داد
 و از حضرت رسالت بخالت نبری و در حضرت عزت شریک
 نباید بود امام محمد باقر علیه السلام گفت کونوا لنا زینا و لا تكونوا
علینا مثینا ما را زینت و آرایش باشید و بر ما عیب
 و عار مباشید بخدای ما را از کناهان شیعه ما شرمش
 باشد از آنکه حیاء ایشان از کناه ایشان فردای قیامت یکی
 از شیعه ما را بتدریک ترا زو آورند با نام سیاه و حال تباه او

کافور

فی

انجالت و شش ساری سر در پیش انداخته ناگاه بجانب راست نکر
مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بنیز مصطفی گوید بدامتی بودی مرا
بجانب چپ نکر من تقی را بنید گوید بد شیعه بودی مرا از کوفه
تو مرا شرم بیاید و ترا از کوفه خود شرم نه آه از آن ساعتی
صه مجربان را سر در پیش بماند انجالت که **وَلَوْ تَرَىٰ اُولَٰئِكَ**
اَلْاَسْوَءَ سَمِیْعًا آه از آن ساعتی که در پیش خداوندشان بماند
از برای حکم قاضی که رشوت نستاند کواهایی که میل نکند و ستا
که دروغ غلطی نباشد محاسبی که او را سهوی نباشد خطایی که
در دروغ نباشد نقد معامله هر یک را بر یک امتحانی زنند
و بر صحرای ظهوری دهند **یَوْمَ نَبْلُوکُمْ** در حساب هر یک را
وَعَسَآئِدٌ وَاِذَا الصُّحُفُ تُنْفَخُ و خراج هر یک بر آن رقع
نفع و در پیش دیرشان آورده که **هَٰذَا کِتَابٌ یُنْفَخُ عَلَیْکَ بِالْحَقِّ**
اِنَّکَ اَفْسَسُ مَکْتُوبًا بعضی از آن صحیفه پرگناه پیش خوانند
باشند که در موعشان بخون دل مزوج کرد در فساد و ناله بر
که **بَاوَلَدْنَا مَالًا هَٰذَا کِتَابٌ یُّکَادِرُ صَغِيرَةً وَاَکْبَرَةً**
اِلَّا اَحْصِیْهَا اگر خلاص و نجابت میطلبی غیب کن
از گناه در نیم شبان روی بیدگاه آورد قطره خنداب از دیر پیاد
صافی شد یک شبی تو گریان نالان **خَیْرٌ لَّیْسَ بِتَعْمَلِی** خداوند جهان

نخوانند بودند یا اخبار و احادیث در حق فرزندان نشین بودند
و الله که خوانند بودند و شنید **وَلَا تَجِدُ اِلَّا اَعِیْنُکُمْ** از برای
دو سه روز به جاه و منصب دنیا خود را بدو رخ و عذاب الیم
گرفتار کردند دیگر خواج فرمود که **مِنْ الشُّهُورِ شَهْرٌ رَمَضَانُ**
از ماهها ماه رمضان برگزید رمضان از رمضان گرفته اند
و آن سنگها تافته بود یعنی در رمضان دلها تافته شود از ترس
خدا و سبب آن کوهها سوخته کرد در خلیل بن احمد گفت اشتقاق
از رمضان است و آن باران خریف بود که عالم را از کبر و تابستان
بشود روز نه نینبند را از کناه پاک و پاکیزه گرداند خواج فرمود
که هر که ماه رمضان روز به یاد دهر گناه که کرده باشد حق تعالی
بیامزد و هر روزی که روز به یاد دهر از هزار فرشتگان برای
وی استغفار میکنند و هر شبی که نماز کند و نافه رمضان بگذارد
هزار و هفتصد حسنه در دیوان او بنویسند و در بهشت خانه
بنا کنند ویر از یاقوت سرخ **وَمِنَ الْاَيَّامِ الْحَمْدَةُ** و از روزها روز
جمعه را برگزید خواج فرمود که شب معراج در زیر پرش
هفتاد شمشیر تان دیدم پیر از فرشتگان تسبیح و تلیل حق مشغول
بودند و می گفتند خدا بیامزد آنرا که غسل جمعه کند و نماز جمعه چا
شود و گفت حق تعالی در روز جمعه سه نظر کند به بندگان خود

در هر نظری شصت هزار عاصی آزاد که انداز آتش دوزخ و گفت
اهل بهشت این روز را روز میزد خوانند گفتند یا رسول الله
میزد چه باشد گفت در بهشت وادی است خالک وی از مشک
اذ فرست چون روز جمعه باشد حوتق لی بفرماید تا دانی
وادی منبرها بنهند از نور و پنجران بران منبرها روند و بران
ان که سیه بنهند از زرد و شمیدان و مومنان بران که سیه افشند
پادشاه عالم گوید بخواید از من هرج میخواستید گویند خداوند
رضای تو میطلبیم گوید از شمارافی شدم و بدیدم آنچه از رویا
چنانچه هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذاشته
و گفت در بهشت جوهریست که هیچ فرشته مقرب و بیغایب
برسل آنرا ندیده باشد چون روز جمعه باشد حوتق لی او را گوید
سخن گوی گوید قَالَ الْمَوْمِنُونَ مِنْ أُمَّةٍ مَحْمُودَةٍ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ
فَرَأَيْضَهُ فَنَاحٍ وَظَفَرُ يَافِقُونَ مُؤْمِنَانِ أَمْتِ مُحَمَّدٍ بَدَلُ خَدَّيْهِ
مقیم باشند و فرایض او گذارند بسراک فلاح و رشکاری
میطلب پیوسته ذکر ذکر حق باش و فرایض او فرو گذار
خود را نفی ز ذکر ناموش کن در ذکر حدیث غیر در گوش کن
در یاد خدا مستی خود را بشناس و آنکه جو شناختی فراموش کن
و مَنْ أَلْبَسَ إِلَى لَيْلَةِ الْقَدَرِ مِنْ شَيْءٍ قَدَرٍ بَرَكَةٍ كَثِيرَةٍ است

قد را برای آن شب قدر گویند که آنچه خواهد بود درین سال
اجال و از راق و اقسام همه درین شب تقدیر میکنند شیخ و راق
گفت از برای آن شب قدر شش خوانند که هر یک قدری که در و ط
کند و زنده دارد با قدر و منزلت کرده در حدیث آمده است که شب
قدر جبرئیل را پادشاه عالم فرمان دهد تا با پانصد هزار فرشته از عا
بالا بدین خاکدان دنیا آیند با ایشان چهار علم بود یکی بر بام بیت المقدس
زنند و یکی بر بام مسجد الحرام و یکی بر بالای رسول صلی الله علیه
و آله و سلم و یکی بر طوس سنیا و طرا از این علما این بود که أَمَّةٌ مِنْهُ
وَرَبُّ عَقُورٍ فرشتگان بجهه مساجد و مقام مومنان در روند
و با مومنان نماز گذارند و بر ایشان سلام کنند که در و خمیاری
یا صورت باشد در روند چون صبح بر آید جبرئیل ندای الوحیل
در دهد ملائکه جمع شوند گویند ای جبرئیل حوتق لی یا امی محمد
چه کرد گوید مطیعان را میزد و عاصیان را بدیشان بخشید الْأَجْمَعُونَ
گروه را که ایشان را میزد کسی که مصر است بر خر خوردن و آنکه عا
در مادر و پدر و آنکه کین از برادر مؤمن در دل دارد و آنکه
قطع رحم میکند و ویرا بصله رحم طابع رحم را حق تعالی لغت
خاک را که قطع رسول کردند وَأُولَئِكَ که بپس احمد بن
پدر را گفت ما را بتو لای یزید نسبت میکنند و میگویند که ایشان را

که بجز در است جهان دیده شود **۱** ممکن نبود که در کمال تو رسید
 ملک معبودا پادشاهان پروردگار را در کف طاعت جز قلب
 شکسته نداریم بیکم تو فرمود که انا عند المنکسر قلوبکم
 بدان این ایمان تو فوق طاعت دینی تا از جمله نیکان گیرم و اگر چه
 بدان این ایمان پادشاهان عبادی که بزرگ دوستان نشانید
 برخواسته گردان و خاکی که از معصیت انگیزت ایم نشانند گردان
 ما را احسان دار که مستحق جهان تو گردیم زبان ما را از انچه زیان
 ما بود صیانتی کرامت کن سینه ما را از کین و کلد و رت
 صافی دار یا الله العالمین روایت از ان صاحب دعوت
انما علی سبیل ربک تحفه انوار حقایق چشم اسرار دهائی
 ماه علم شاه بنی آدم واسطه عقد اصطفای محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 این معجزه که شهادت او بگوشت رسانیده میفرماید که پادشاه
 عالم مرا پنج چیز داد و علی را پنج مرا جوامع کلام داد و علی را جوامع
 را بنوت داد و علی امامت مرا گفت داد و علی را سلسیل داد
 علی را الهام مرا باسمان بردند و ملائکه را آسمان را بمن نمودند
 در راه آسمان بکشادند تا علی دید آنچه من ندیدم و بنکایت برانچه
 من نکردم پادشاه عالم مرا گفت بعلی بکن من نگاه کردم
 حجابها دیدم متحرق شده و علی سر برداشته با من گفت و من با او

عزیزم

۱۱
 سخن گفتن پادشاه عالم گفت ای محمد علی را وصی تو کردم و تو ویر
 خلیفه تو ویر اعلام کن من ویر اعلام کردم در آن وقت در پیش حضرت
 الهیت بودم وی گفت قبول کردم حق تعالی ملائکه را
 فرمود تا بر علی سلام کردند عبد الله عباس گفت چون از رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم این حدیث شنوادم دوستی علی با گوشت و خون من
 انجیت شد و هرگز در روی عامی نشدم و خلاف وی نکردم
 همه دوستان وی چنین بوده اند **اورده اند** که سیاهی را بخت
 شاه مریدان آوردند که دزدی کرده است گفت یا اسود دزدی کرد
 گفت آری یا امیر المؤمنین گفت قیمت آنچه دزدی بد کرد و بپوشید
 گفت میرسد یا امیر المؤمنین گفت بیکار دیگر از تو پرسم اگر اعتراف
 آری دست راستت بپوشید گفت چنان کن یا امیر المؤمنین شاه مریدان
 بار دیگر از وی پرسید اعتراف آورد امیر المؤمنین دست راستش
 بپوشید سیاه دست بریده در دست جیب گرفت و بیرون رفت
 خون از دستش چکید این کار ابوی رسید گفت یا اسود
 که دستت را بپوشید گفت امیر مؤمنان بشیر و سفید رویان و سفید
 دست پایان مولا من و مولا جمع خلقان و وصی بخت من بخت من
 این کار گفت او دست ترا برید و تو مدح و ثنای او میکنی
 گفت چگونه گویم که دوستی او با گوشت و خون من انجیت شد

صد و خور تقابست

وی دست من بحق نبرد نه ساطل این کرایش امیر المومنین رفت
واجبه شنیده بود باز گفت امیر المومنین گفت ما را دوستان باشد
که اگر نیاختن پاره پاره شان کیم جز دوستی ما نپذیرانند
و دشمنان نیز باشند که اگر عیال بگویشان فرو کیم جز دشمنی
نپذیرانند امام حسن را گفت برو و این سیاه را با زار امیر المومنین
حسن علیه السلام رفت و او را با زار آورد شاه مردان گفت ای
من دست ترا بریده ام تو هیچ دشمنی من به که می گفت یا المومنین
خویشی من به که می گفت یا المومنین که با منم که هیچ دشمنی تو کنم
یا نه کنم شاه مردان دست وی با جای نهاد و در آید مبارک
خود بروی آنگذرد عابرا بجا خواند گفت اندک آن دعا فایده
دست وی درست شد چنانکه بود کویا که هرگز نبردند از وی
عجیب و غریب فیت میثم تمار گفت در پیش مولای خود بودم در
و جماعتی در حضرت وی مردی بیامد جانم خن پوشید و عمامه
زرد در سر بسته و شمشیر قلاده کرده گفت کدام یک است که در مجلس
شجاعت حیات ساخت است و علمه بپراعت و کمال فصاحت
بت است کدام یک است که از شما و کادقش در رحم بوده است
و در اخلاق بنده این محال علا رسیده و کبر وی صفت لا ریه
وی شده کدام است از شما که عهد انصرت کرده و سلاطین

چند بدو عزت شد و کارش بدو عظیم گشت کدام است از شما که دو عمر را
اسیر گشت شاه مردان گفت منم یا سعد بن الفضل بن الربیع بن
از من هر چه خواهی منم پناه گاه اندوه ناگان منم بوصوف معروف
منم که به بلاها عظیم بر منم که بود تحمل و مقاسبات آن منم که
منم که در عهد کتابی صفتی من کرده اند منم و القرآن المجید منم بنای
عظیم منم صراط مستقیم منم برادر رسول خدای اعرابی گفت
ما رسیده است که بمن رسول خدا قوی و امام اولیاء خدا
و حکم زمین بعد از رسول ترا باشد چنین است گفت از منم از انجا
نیخواهی گفت من رسولم توان نزدیک شفت هزار مرد که ایشان
عقیده خوانند گشت آورده ام که در گشتند او خلاف کرد قوی را
زندگی بدایم که تو حجت خدایی و درین دعوی صادق و گنده از خود
ظاهر کنی چیزی که توفیق میثم گفت شاه مردان مرا گفت اشتر
بر دشمنان و دو کوجا و محلی ای کوفه بگرد و ندا در ده که هر که میخواهد
که به بنده این حق تعالی را طلب را بداده است که بداند
رسول و زوج بقول است یا اینکه فردا اینجا میاید منم گفت ندا
در آیدم و با حضرت شاه مردان آمدم گفت اعرابی را با خانه برد
و چنان که آورده است بخانه بروم و دیگر رو چون شاه مردان از
ناز بامداد فارغ شد روی بصر انصاده اهل مهاجر و انصار را
آمدند

شاه مردان بنف بود تا اعرای و جنازه حاضر کردند جنازه برداشت
 جوانی دیدند سراوان گوش تا گوش برید شاه مردان گفت
 چندگاه است که ویرا گشته اند اعرای گفت جیل و یک روز است
 گفت کتک طلب خون وی میکند گفت بچاه کس از قوم وی
 شاه مردان گفت عیش و بیا گشته است حدیث ابن حسان که
 دختر بوی داده بود وی دختر عم را رها کرده بود و زنی دیگر خوا
 اعرای گفت مابیدی سخن راضی نشوم تا که ویرا زنده گردانی
 شاه مردان روی با اهل کوفه کرد و گفت ای اهل کوفه بقره
 بنی اسرائیل نزد یک حق بزرگتر نیست از علی بن ابی طالب
 طالب که برادر رسول خداست یازده ازان بقره بگشته
 زدند که هفت روز برآمده بود از کشتن وی حق تعالی
 ویرا زنده گردانید من نیز بعضی از خود برین مرده می زخم که
 بعضی از من فاضلتر است و پای راست مرا وی زد و گفت
 برخیز یا مرد که ابن خططله بن حسان چون باز نشست گفت
 لیتک یا حجه الله فی الانام و لنفرد بل الفضل و الانعام
 شاه مردان گفت فردا که گشت بگفت یا امیر المؤمنین می خواهم
 می ترسم که یکبار دیگر بکشندم و تو حاضر نباشی که زنده ام
 کردانی اعرای را گفت تو برو گفت یا امیر المؤمنین من نیز جهان

میخواهم که در خدمت تو باشم پس هر دو در خدمت شاه مردان
 بودند تا که در صفین کشته شدند امیر المؤمنین گفت در میان
 با ما باشند و در درجه مالک مع حبیب است علی بن ابی طالب
 و ذلك فضل الله يؤتیه من يشاء هو الیه المکنون و الجحیم الذی
 یسجد من نور القدس الطاهر و در الجحیم ابی طالب و ابی طالب
 الطهور علی مسیوعات الشرا و در ابی طالب علی و شقیقه
 اخاه نظیر ابی العلی و ابی طالب دوستی با او کن تا شربت
 با او کنند دست در کی زن که بر جای بود دست در خواستی کسی
 چه زنی که مرد ایای تو ندارد و بی آنکس چه گیری که فردا
 بر تو ندارد و فوکی چه کنی که از تو بر آید کند ادب الیه
 اتبعوا من الذین اتبعوا قول کسی کن که حال دین و تمام
 نعمت پسند من با مات و ولایت و ذیبت یکم الاسلام و ذیبت
 چون بدو تو کردی از دشمنان من اگر جناتک دوستان من
 کرده اند او را که بعد از وفات او معاویه با معاویه بخواب
 که دوستان او از دوستی او برگرداند راغ با سلوا فرستاد
 و در میان آن شهدا بن عمر ابوالاسود و دخترش داشت پنج شهید
 بدوید و آن یازده شهید برداشت و در دهن نهاد بدین گفت
 بینکن که آن زهر است کفای پدر شهید بن عمر چون زهر

گفت بنده ای که بفرستاده است تا ما را از دوستی
بردارد بگرداند دخترک از دهن بنداخت و گفت
ایها الشهداء علیکم السلام علیکم السلام وعلیکم السلام
لیس یكون هذا **ه ه ه** مولانا امیر المومنین
آورده که شاه مردان با جماعتی یاران در کوفه میرفت
بخرمستان رسیدند در زیر درخت نشستند و خرمای
رشد هجری گفت نیکو خرمای است این امیر المومنین گفت باز
ترا بر چوب این درخت بردار کند رشید گفت بعد از او
شاه مردان هر روزی رفته و آن درخت را غم خواری میکرد
روزی بد آنجا شد درخت پشیمان بود کفم آه اجلم نزد یار آمد
روزی دیگر بر قدمی از آن درخت پشیمان و ستون جیح جایی
دیگر روزی پیامد که امیر عبد الله علیه السلام ترا میخواهد جود
بد گوشت رسیدم آن دیگر نیمه درخت را دیده آنجا نماند پای
زدم و کفم مرا برای تو آورده اند پس مرا پیش پسر زیاد برده
آن ملعون گفت بیاران دروغهای صاحب را که بخدای که
هرگز دروغ نگفت مرا خبر داد که دست و پام پیری و پیر
پیر من کنی و بودا کی گفت من ویرا دروغ زن کردم دست
و پایت پیرم و زبانت بگذارم پس فرمود تا دست و پایش پیرید

وزانش نگذاشتند و ویرا بردار کردند رشید حدیثها
عظیم را روایت کرد در حق اهل بیت و دوستان و دشمنان ایشان
و میگفت بنویسد حدیث پیش از آنکه زبانم پشیمان باشد که
زبان بیرون کن گفت نه دعوی کرد پس زیاد ناسا مان کار که
صاحم را دروغ زن کرد اند زبان بیرون کرد زبانش پشیمان
رشد شهید شد و سعید گشت و سعادت رسید که هرگز
بشقاوت مبدل نکرد و **الحسن** **الدین** **قبا**
پندار که انا انرا که در راه حق شهید کردند که مردگانند
بلکه زندگانند نزدیک حق تعالی روزی میدهند ایشان را
بدایه خدای میدهند ایشانرا افضل و نعمت خویش انا انرا
حقیقت حال معلوم شده بود ایشانرا از مرا اندیش
نمود بلکه قنای شهادت میکردند چنانکه شاه مردان گفت
والله لا یحب طایب الناس **بلک من الطیفل الرضا**
کنت امة بخدای که انس پسر ابوطالب مرا بیشتر است
از کودکی شیرخواره بستان مادر پشیمان خود و امیر المومنین
روز کربلا گفت **والله انی اشوق الی جری ولی و اخی**
واسلافی من یعقوب الی یوسف و لی مصرع **اکفت بخدای**
من مشتاق ترم تجر خود و پدر خود و مادر خود و برادر و

الحسن
الدین
قبا

دانه اند

ما را

اسلام خودم

اسلام خودم

از یعقوب بن یوسف و مرا قتل گای است که بدان خواهم
 رسید گوید را اعضا خود شکر پاره پاره کرده و بصر را
 افکند اما اعضا من رسول است در خطره قد
 مجموع باشد چینی که چشم رسول بدان روشن باشد
 و دلش شاد و گفت روزی حضرت جعفر خویش شد
 گفت حَبَابُكَ بِأَرْضِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ای ابن کعب
 حاضر بود گفت یا رسول الله بجز تو کسی زمین آسمان و زمین را
 گفت بدان خدای که مرا بر سالت بخواند فرستاد که حسین
 در آسمان بزرگتر از اوست که در زمین دیده که بر راست
 عرش نشست که او چراغ راه نمایند و کشتی نجات و او امام
 خلفاست او عز و غر و علم است در صلب او حقیق
 نطفه یاک ترکیب کرده است پیش از آنکه در اصله ای
 و در او هام خلق پیدا آید و پیش از آنکه شب و روز
 بیا فرید ز می بر زکی حسن و حسین علیهما السلام در جسد
 آمده است که پادشاه عالم چون بهشت را بیا فرید بهشت گفت
 رَبِّ اجْعَلْ لِي مَسَاكِينَ الضُّعَفَاءَ وَالْمَسَاكِينَ خَدَائِقًا مَرِجًا
 جای ضعیفان و مسکینان کردی خواجه گفت تو را این
 نباشی که ارکان ترا بحسن و حسین راسته گردانم تَحْيَا

اللَّحْنَةُ

اللَّحْنَةُ كَمَا خُتِرَ الْعَرُوسُ مِنَ السُّرُورِ بِجَنَّتِ خَرَامِدِ جَنَانِكَ
 عروس از شادی خرامید که بخت است آراست بحسن
 و حسین است اگر عرش خداست دو حسن و حسین دو گوشه
 عرش خواهند بود روز قیامت جَنَانِكَ در حدیث آمده است
 که فردا قیامت حق تعالی بفرماید تا منبری از نور بر راست
 عرش و منبری از نور بر چپ عرش دهند بر یکی امیر المومنین
 حسن بن حسین و بر یکی امیر المومنین حسین علیهما السلام عرش
 بدیشان آراسته شود جَنَانِكَ عروس بگوشت و از بر چین
 بندگان که مقرران حضرت و خاصکیان در کما
 ربوبیت باشند کسی چندان ظلم و بیادای کند و ترسد این المومنین
 علی علیه السلام گفت روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بجن ماد را آمد طعام ساخته بودیم پیش وی بنهادیم تناول کرد
 و چون فارغ شد در ماندگیت و بگریست گریستنی سخت گفت
 یا رسول الله تن و جانم فدای تو باد چه چنین ترا بگریانند
 گفت آنچه بعد از من باشا خواهند کرد کویای نکر بدان من
 که بر غرق تو زنند و حاسن ترا از خون سر تو خضاب
 کنند و بدان شهید شوی و سب هم حسن علی السلام را طعن
 بر آن زنند و بعد از آن زهرش دهند تا بگریوی پاره پاره شود

وحسین علیه السلام را در یک سال غریب و تنهافا بعد از آن که
فرزندان و خویشان و پراگشته باشند او را نیز بخواری و زاری
بکنند و مرا و ابغارت بند و حرمت من نگاه ندارند و ای بران
طایمان طاعیان باغیان از عذاب نترسند خدای تعالی
از ایشان بیزار است و من از ایشان بیزارم و جای ایشان در
درک اسفل دوزخ که هر کس از آن خلاص و نجات نباشد
و گفت هر کس زیارت شما کند و به عصیت شما بکشد فردا
در موقف ثبات باقیم و در تشریف گیرم و از احوال
تپاشش بیرون آم و بنعم بقیتم پس یاد کنید احوال
ایشان را و جسد کنید تا قطن خنداب از دیده بیا رید تا بدین نعمت
و کرامت رسید **اما جعفر صادق** گفت هر که به عصیت اما
حسین علیه السلام بکشد یا شعری بگوید یا دیگر بگوید یا بدشت
و بدوا واجب شود و در اخبار امام رضا علیه السلام آورده اند
که بر و عیل خرا می گفت چون بدیم را وفات حاضر آمدند
بسته شد و رویش سیاه گشت من بر سیدم از خود و منده
نمودم شدم چون وفات کرد و برادر خواب دیدم که می آمد
رویش سفید و روشن و جامه سفید و نیکو پوشیده که ای پدر
حق تعالی با توجه کرد گفت آن سیاهی روی من و گشتن زبان من

از آن با این میشد و ازین با آن تا چهار مرغ شدند و به بریدند
امام جعفر صادق علیه السلام گفت ازین است که بر ما حد
می بیند از حد خود که ان شاء الله علی ما آتیتم الله من فضله
ما یم الک ابراهیم که ما را مالک عظم داده که فقد آیت الکرسی
الکتاب و این که ملک اعظم اگر نجات بخوای و رشکاری
میطله ایشان را شناس و بدلس و زبان ایشان را دوست دا
و خلاف فرمان ایشان مکن اگر خلاف بیه کیشان پامی ل نهی روین
روز حشرت از جهنم خط از روی برآوردی بی مهربان و معوی
و عیت کبر حال و طاعت جلد باشد دیگر فرمود و آیت است **فاسأل الله**
و اذا استعنت فاستعن بالله چون سوال خواهی کرد و از کسی
چیزی خواهی خواست سوال از خدا کن و از خواه که هر سایل
از درگاه او خایب و بی نصیب باز گردد و عبت خویش پیش از غایت
و قدر کن از آنکه خوار شوی **و چون استعانت و یاری خوا**
از خواه که هر که استعانت و یاری از خدای خواست
خدا معین و نصیر و یاور و دستگیر او شد **فان الله المستعین**
فان الله للمدعی محیب هو المولی المحیب لمن دعیه و من یرجو الله
المولی المحیب
ابوطاهر که در بعضی غرق است

شکل این

بار رسول علیه السلام بودم چون کار سخت شد و کارزار کردم
 کثرت رسول گفت یا مایک یوم الذی انک نجت و یا مایک
 تسعیر سرها دیدم که از تنهای افتاد و کین
 نیدیدم که تیغ زرد کافران بفریخت شدند کثرت رسول
 تیغ که بیزید گفت فرشتگان چون کار بر تو سخت کرد و بگو که
 یا مایک نجت و یا مایک تسعیر اما دعاء رسول دیگر است
 و دعاء تکرار دیگر ترا شفع باید تا کار تو بر آید یا ایها الذین آمنوا
 اتقوا الله واتبعوا الله واتبعوا رسول الله وکونوا من
 الساجدين
 موسی بن جعفر را علیه السلام از مدینه بغداد آوردند
 و محبوس کردند و مدت حبس دراز کشید مشتاق
 اهل و عیال شده موسی بن جعفر بدانفت گفت در آن
 پوشش رو و غسل کن و پیش آیی چنان کردم که وی
 فرمود بجماعت و دور گفت نماز کرد و گفت بگو بسم الله و
 قرآن ده و چشم بر من نه چنان کردم گفت چشم باز کن باز کردم
 بر سر تربت حسین بودم گفت این تربت جدم امیر المؤمنین
 حسین است نماز کرد من نیز نماز کردم گفت چشم بر من نه بر من
 نهادم گفت بکشای بکشادم بر سر تربت امیر المؤمنین بودم
 گفت این تربت جدم امیر المؤمنین است نماز کرد من نیز نماز

سید

کدام

کدامم گفت چشم بر من نه بر من نهادم گفت بکشای بکشادم
 بر سر تربت رسول بودم گفت این تربت جدم رسول
 اینک سرای تو برو و عهد تازه کن و بیرون ای در دهم و عهد
 بدیشان تازه کردم و تعجیل بایش وی آمد مرا گفت دست
 من ده دست بوی دادم گفت چشم بر من نه بر چشم بر من
 نهادم گفت بکشای بکشادم خود را بر سر کوه سبز دیدم که آب
 از آسمان بر آن کوه ریخت میشد بدان آب وضو کرد و
 بانک نماز بگفت و در نماز ایستاد من چهل مرتبه را دیدم که
 در عقب وی در نماز ایستادند چون نماز بگذارد و گفت این کوه
 قافست و اینها اولیا و اصفا اند از غوث علی درخواستند
 تا میان من و ایشان جمع کند بر آن قوم را و داعی کرد و
 گفت چشم بر من نه چشم بر من نهادم گفت باز کن باز کردم در
 بغداد بودم دوستی وی در دلم من ثابت شد
 انی یحییتم یا ربی معصمه فاعف عنی من بعد یوم القیامة
 مانند این از امام رضا علیه السلام روایت کرده اند
 توفی گفت امام رضا از ما یون اجازت خواست که دارو
 بخورم و بچشمه آب گرمی روم مرا هفت روز معافی
 دار باید که رسولان تو بنمایند ما یون ویرا اجازت دار

ن

لی

امام رضا علیه السلام بر جنبه رفت و با حاجیه بنده مأمون روز
 ی نهم روز هشتم بر نشست و بر جنبه رفت امام رضا علیه السلام
 انجا بود و بر پیر رسید و از انجا باز آمدند بی برین آمد که ازین
 یکی رسید که حضرت امام رضا در فلان روز
 انجا رسید و از انجا بمکه شد و عامل مکه نیز نامه نوشت
 که امام رضا انجاست عین ساعت که رسیدن ترا اعلام کردم
 مأمون بدین تعجب کرد و برخاست و پیش حضرت امام رضا
 آمد و گفت از من درخواستی که هفت روز مرا معاف دار
 که در اینچونم و باب کرده میروم و بمکه و مدینه شدم
 خدایت را علی عظیم داده است من برادر و برغم توام
 از آن حرفی من اموز که بدان نفع گیرم امام رضا علیه السلام
 گفت اگر من حاضر بودی بر آن قادر بودی نیکو کنی
 یکی ام از رعیت تو مأمون ملعون بخندید و گفت بخدا
 که رفتی باز آمدی و توجع خدای و ولی این است دیگر خوابه
 فرمود که **وَاعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ وَ أَنَّ الْفَتْحَ مَعَ الْكَرْبِ**
وَ أَنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا بدانکه نصرت با صبر است فرج با غم و سختی
 و نعمت در عقب رنج و سختی پس اگر بلا و سختی و رنج و
 مصیبتی بود صد صبور و یاری از خدای خواه تا آنرا از آن

تخت و بلیت فرج مار زانی دارد **صبر** بهش که در کمال صبر و ی
 صبر بر شود و بستاند و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 روایت کرد از محمد بن جهمان از علی بن خالد که گفت بر بعضی
 بودم گفتند اینجا مردی عجیب است از شامش آورده اند که
 که دعوی پیغمبری کرده است گفت بروم و ویرا به چشم بدان زنمان
 شد مردی را دیدم با فهم و یک است گفتم حال و قضیه
 تعجب است گفت دروغ گفتند که من دعوی پیغمبری کردم
 من در شام عبادت میکردم در موضعی که انرا شهید را
 الحسین خوانند من در عبادت بودم شخصی بیامد
 مرا گفت برخیز برخواستم خود را در مسجد کوفه دیدم گفت
 این مسجد را می شناسی گفت آری مسجد کوفه است نماز
 گذاریم چون باز نیکو گفتم خود را و او را در مسجد رسول
 دیدم بر سر **عليه السلام** سلام سلام کرد
 و صلوات داد و نماز کرد من نیز صلوات دادم و نماز کرد
 بعد از آن خود را و او را در مکه دیدم بنا شد حج گذاریم چون
 باز نیکو گفتم خود را در شام در موضع عبادت خود دیدم و یک
 سال نیز بخین کرد چون خواست که از من جدا شود گفتم
 بحق انکس که تا برین قادر گردانیده است که مرا خبر ده که تو کجایی

دست خط
 محمد رضا خاندانی

بعضی بالنسبه و انما علی جمیع البریه لان عبد الله الف عام
ما قتل الله ذلك الي بولايتك وولاية الائمة من وكدات
بذلك اخبرني جبرئيل من شاة فليؤمن ومن فليكفر
صدر رسول الله روایت از سید رسول نسم کل
تو کل ما بودا مقل صدر دیوان کانیات بدد آسمان
موجودات مشری بوج سعادت خود شید فلان
رسالت خواجه هر دو سرا شفیع روز جزا محمد مصطفی صلی
علیه و آله و سلم این مشری که شده از نعت او شنیدی
شاه مردان و شیر زندان و این همه مؤمنان علی بن ابی طالب
علیه السلام گفت ای علی تو امیر مؤمنانی و امام مقلانی
و دارش علم پیغمبرانی و هجرت صدیقانی و فاضلترین
سابقانی ای علی تو شوهر سید زنان عالمیانی و خلیفه بهترین
پیغمبرانی و مولا جملة مؤمنانی ای علی تو حجتی بعد از من خلیفه
مردمان بهشت واجب شود آنرا که ترا دوست دارد و متحق
دو رخ شود انکس که ترا دشمن دارد بدان خدای که
مرا بر سالت بخلقان فرستاد و از جملة خلقان برگزید که اینده
هزار سال خدای اطاعت و عبادت کند از وی بنید
مکر بولایت و دوستی تو و دوستی امانان از فرزندان

و این نیز بقول نباشد تا از دشمنان تو برانگیزد چنانچه
مرا بدین خبر داد هر که می خواهد که مؤمن باش و هر که
می خواهد که کافر باش و از امام محمد باقر علیه السلام روایت
که وی روایت میکند از پدران خود از رسول علیه السلام
که گفت شب معراج پادشاه عالم مرا گفت ای محمد علی اولست
و آخر است و ظاهر است و باطن است و جملة چیزها عالم است
گفتم خداوند این صفات کمال تو خداوند ذوالجلال است
گفت یا محمد انا الله لا اله الا انا الاول الخالق الباری المصور له الا
سماوات الخسني سبح له ما فی السموات والارض وهو العزيز الحكيم
یا محمد انا الاول لا شئ قبلي و انا الاخر لا شئ بعدي و انا الظاهر
لا شئ فوقی و انا الباطن لا شئ دونی
ثم ان خدای که جزا رهن خدای نیست آفریدگار خلقا
صورت کند ایشان را نامهای خوب و نیکو است تسبیح
میکنند هر چه در اسمها و زین است عزیز و حکم دهر و
غالب آنچه کم و فرمایم بر فوق صواب بود اوله باز نیت آخر
باب نیت ظاهر با جدیت با طهر بصورت یا محمد الاول الخالق
میشا فله من الاصله و علی الاخر اخ من اقرب روجه من
علی اولست بدان معنی که اول کسی میثاق و عهد فرا گرفته

از او صبا علیست علی آخرت بدان معنی که آخر کی که
قبض روح وی کنم از او صبا علی باشد علی الظاهر
اظهارة علی جمیع ما اوجبت لیک فلیس لک علی ظاهر است
بدان معنی که وی که بتوفیر ستاده ام انرا بر علی ظاهر کرد ام
هم چیز از وی پوشیده مدار علی الباطن انبطت سیر الدی
استدلت به لیک فلیس فیما علی اطنفت بدان معنی که سیری که
میان من و توست با او در میان نهاده ام علی عیدم بیکل
ما انزلت من الحلال والحرام والفرائض والتأویل والتفصیل
علی عالم است بمرجه فرو فرستاده ام از حلال و حرام و فرائض
واحکام و تأویل و تفصیل زنی نزدیک و بزرگوار علی
لوان المرتضی اندکی محله لا حتی الخلق طرأ هذا
کفی فی فصل ولا ناعلی وقوع الشک فیہ انه الله
آورده اند که سیری و ذی خصوصیت و دعوی پیش امیر المؤمنین
آمده اند مرد خارجی او اندک تر است و اندام امیر المؤمنین بانکه
برین زده سکی شد پس چه چیز مانع است از معاویه و ذریع
گفت و بیک اگر من خواستم که معاویه را بر تخت بجا نازم پیش
من آوردمی هیچ توقف نرفته و بکن ماخا زان خزانم نه بزرگم
بلکه بر اسرار وی برانجه دران سیری بود اعتراض نکند جنات

ان تکلمه شیام

ببینی و بیناک
میرد و تهم

خونعلی

حق بقول فرمود بل عباد منکر مومن لا یستقونہ بالقول و هم
باینه یجملون آورده اند که دران وقت که شاه مردان را خربت
زده بودند عصه بن سرخان پیش وی آمد و گفت یا امیر المؤمنین
مردی است که مسایلی در خاطر من میگردد و میخواستم که از حضرت
سوال کنم هیت نور ما مانع میشد اگر اجازت فرمای
پیرم گفت پیرم گفت یا امیر المؤمنین توفاضلتی بودی یا آدم
یا عصه تزکیه المرنقسه قبیح قبیح است که مرد نفس
خود را بستاند تا چون از منی پیری آدم را چون از یک سبزه
کردندی بدان نزدیک شد و بسیاری چیزها بر من بیا
که من آن نکردم بدان نزدیک خشمم گفت توفاضلتی یا نوح
نوح بر قوم خود دعاء بد کرد و من نکردم و پسر نوح کافر بود و پسر
من سیدان و جوانان اهل بهشت اند گفت توفاضلتی
یا ابراهیم گفت ابراهیم گفت دینا ری کیف یحیی الموتی
و من گفتم تو کشف الغطاء ما از دذت یقینا گفت
توفاضلتی یا موسی حق تعالی موسی را بر سالت پیش فرعون
ی فرستاد گفت می ترسم که مرا بکشند که یکی را از ایشان کشت ام
برادرم هرون را با من بفرست و چون رسول صلی الله علیه
و آله وسلم مرا فرمود که سوره براه را اهل که خوانم و جنبا

ح بود

دید

فریض را گشت بودم نترسیدم و بر قدم و بر ایشان خواندم و بخند
و وعیدشان کردم گفت تقاضایتری یا عیسی گفت بر من مباد
عیسی در بیت المقدس بود چون وضع مجلس خواست شد
آواز آمد که بیرون رو که این خانه عبادت است خانه ولادت نیست
و فاطمه مادر مرا چون وضع حمل خواست بود بیرون که بود
آواز آمد که در کعبه درای در اندون کعبه شد و من اینجا
در وجود آمدم گفت راست گفتی یا ایسر المؤمنین اشهد بالله و
الآیه شاهد بالحق لا اله الا الله ان علی بن ابی طالب خیر الوری من
بعز خیر ام سلمه بنی بود که توفیه و الجیل خوانده بود و اوصیاء
پیغمبران را شناخته بود پیش رسول علیه السلام آمد
و گفت یا رسول الله هر پیغمبری را دو خلیفه بود یکی در حال حیات
و یکی بعد از وفات خلیفه موسی در حال حیاتش هر دو
بود و بعد از وفات یوشع بن نون و خلیفه عیسی در
حیاتش کالب بن یوحنا بود و در حال حیاتش شمعون
بن جمون و جنین خوانده ام که ترا یک وصی و خلیفه پسر نبوت
در حال حیات و بعد از وفات مرا بیان فرمای که
وصی تو کیست گفت سنک پاره بمن ده ام سلمه گفت سنک
پاره بر رسول دادم برگفت دست نهاد و بانگشت بجا

الوری

مجنون آرد کرد و او را بر پشت و مجنون یا قویست سرخ
کرد ایند و اکثری بروی نهاد نقش بر روی پدید آمد و دست
راست بر سقف خانه زد و دست چپ بر زمین بی انگشت
دو تا گذاشت هر که این تواند کرد که من کردم او
وصی نیست در حال حیات و بعد از وفات گفت
سلمان مرا بعلی اشارت کرد و من صفت وی خواندم بودم
و از آن فرزندان وی پیش وی شدم و گفتم تو وصی رسولی
گفت آری بسیار سنک پاره سنک پاره بوی دادم برگفت نهاد و نهاد
وارد کرد و بر پشت و یا قوی سرخ کرد ایند و اکثری
بر روی نهاد نقش در روی پدید آمد و یک دست بر زمین زد و یک
بر سقف خانه بی انگشت دو تا گذاشت و من گفتم که حسن را
دیده و در پیش پدر اسناده و او کودک بود گفتم وصی پدید تو
گفت آری بسیار سنک پاره سنک پاره بوی دادم وی نیز بخنا
کرد که پدر و جنین با خود گفتم وصی او را که اینم که او کودک است
انضا یاد در جبهه سید حسین را دیدم گفتم تو از آن کیستی گفت
ای ام سلمه من آنم که تو میطلبی وصی برادر من و وصی پدر و جد
و پدر نه امام راه نمائند بسیار سنک پاره سنک پاره بوی دادم
او نیز برگفت نهاد و وارد کرد و بر پشت و یا قوی سرخ کرد ایند

لید



و نقش دروی پدید آورد و گفت دروی نیک نگاه کردم نام رسول
و امیر المؤمنین و حسین و حسین و نام نه امام از فرزندان حسین
بروی پدید آمد بود و من از آن تعجب کردم گفتم دیگر بخیز بمن نما
وی برخاست و دست راست برداشت من عمودی از نور دیدم
که در هوا بداشت شد بقیادم و پیهوش شد روی علیه
السلام شاخ مورد فرایینی من داشت باهوش آمدن و آن شاخ
مورد با منست خشک نشد است و پیر مرد نکر دید و وصیت
کردم ام که افراد رکن من بنهند و حق تعالی مرا عمر داد تا
امام زین العابدین را در یافتن وی نیز هر دو معجزه بمن نمود بقیست
و یقیم زیادت شد و دوستی ایشان با گوشت و خون بخیزد
که دید ای یحیی یارب موفقم و اغفر لکم و یوم القیامه
بشارت بشنوا امام علی باقی علیه السلام گفت هر که مرا
دوست دارد و از شیعه ما بود اگر نگاه کار بود روز قیامت
ویراد و موقوف حساب بدارند حق تعالی ویرا بکاهش
عارف گرداند و چون معرفت شود حق تعالی آن سیات
بحسنات بدل کند و حسنات خود را فراموش نماید
تا گویند اخیر این بنده را یک سیه نبود بعد از آن حق تعالی
او را به بهشت فرماید و این است که گفت اولیای پدید آمدن

سیاق بسم الله الرحمن الرحیم علیها السلام فرمودن حَسْبُكَ اَهْلُ النَّبِیِّ
یَحْیَیْ طَافُ الدَّوَابِّ عَنِ الْعَبَادِ طَافُ الرِّجْلِ الشَّدِیدِ بِالْوَرَقِ عَنِ الشَّیْ
یعنی دوستی اهل بیت ما نگاه را از بندگان فر و افکند
چنانکه باد تحت برک را از درخت پس اگر میخواهید که بنده
کرامت رسیدن تو را بجا کنید و طاعت ما دارید ما یم
آن اولوالامری که تو علی طاعت ما را با طاعت خود و
طاعت رسول خود قرین گردانیده است که اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولوالامر که ما آورده اند که جوانی
از اهل شام بنزد یک ابو جعفر محمد باقر علیه السلام بسیار
روزی گفت من بنزدیک توبه از دوستاری تویی نسیم بلکه
از برای فضل و فصاحت تویی نسیم وی علیه السلام بفرمود
و هیچ نکت روزی چند بهر آمد جوان نیاید و الله اعلم
از حال پس رسید گفتن بیمار است یکی آمد که این رسول الله
آن جوان در گذشت و وصیت کرده است که تو بروی نماز
گذاری گفت بروید و کاروی بسیار دید چون ویرا بشنید
مجنان بر سرش بگذارد تا من بیایم پس برخاست و دو
نکت نماز بگذارد و در راه رسول بر افکند و بدان خانه
که ویرا شسته بودند او از داد که ای فلان برخیز که خدای تعالی

ترا نزد کسی رسانیدان جوان گفت بیک یابن رسول الله باز
 نشست عبد باقر علیه السلام حالت چون بود گفت روح را
 قبض کردند و در آن هیچ شک نبود و این حالت آوازی
 شنیدم که از آن خوشتر شنیده بودم که روحش با وی دهد
 که محمد بن علی ویران سازد و خواست زنی بزرگی باقر زنی بزرگ
 صادق مفضل بن عمر گفت نزدیک مولای خود حضرت
 صادق علیه السلام بودم وی بعضی سرای آمد و بر آسایه
 ندیدم آنان تعجب کردم وی او را داد که ای مفضل ما
 تو را نور آسایه نباشد هر که تسلیم شود ما را با ما بود
 در بهشت **آورده اند** که مردی از اهل خراسان مال
 و نعمت بسیار داشت و دوستان را اهل بیت بود هر سال
 حج شری و بر خود وظیفه کرده بود که هر سال هزار دینار
 بحضرت صادق علیه السلام رسانیدی یکسال عیالت
 گفت مرا این حج بر تاج بگذارم و او را حضرت رسول را بشنیدم
 و از مال خود ایشانرا تحفه و هدیه ببرد مرا بابت کرد و ویران
 با خود ببرد و آن هزار دینار که برای صادق علیه السلام بود
 در دینی از آن زن نهاد و قتل برزد و در هر نهاد و چون
 رسید درج بر گرفت و بهشت و قتل آن نگاه کرد بحال

بود قتل یکسازد و در درج هیچ زرب بود و تحفه شد از زن پرسید
 گفت میدانم که با ما کسی نبود که بخیرانت متهم باشد الفقه
 مرد زربینه زن در کرو کرد و هزار دینار بستاند و پیش
 حضرت صادق علیه السلام بود حضرت صادق
 گفت این زرب باز ده که آن زر که در درج بود ما ببردیم ما را الحیا
 بفرمودیم تا آنرا پیش ما آوردند مرد را بعیادت زیاد شد
 برفت و آن زر باز داد دیگر روز بخانه در شد زن خود را
 در حالت فرخ یافت گفت در دیش در آمد و بیفتاد مرد بر
 وی نشست تا که در گذشت چشمش فرو گرفت و پیش
 و ویران در جامه مجید و پیش صادق علیه السلام آمد و در جا
 تا چون کارش ساخته شود بروی نماز کند صادق علیه
 السلام برخاست و دو کانه بگذارد و گفت برو با خانه شو که
 اهلت زن است امروز می یکند مرد با خانه شد زن دید
 زن الفقه حج شدند زن در طواف کاه صادق را که در
 از کرد وی در گرفت بودند شوهر گفت این مرد گفت
 گفت اینست مولای ما ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام
 زن گفت بخدا که آن مرد است که دیده او را دست در سب
 عرش زده و شفاعت میکرد تا روح مرا بمن دادند این از ایشان

حج بود

لین

دید

ق

عجیب و غریب نیست زیرا که هنوز از غیبه نیست کل
 خلقت نشکسته بود و بر تقدیر نشو و خلافت بر نام آدم نشو
 که بود وجود ایشان در خانه آناه قدم بجای نهاد و فایده اینست
 و هر چه از کتب عدم بصحرا وجود آمد از آدم و عالم و لوح
 رقم و عرش و کرسی و انبی و مطهر و وجود ایشان بود
وَلَا يَكُنْ لَكُمْ إِلَهٌ غَيْرُهُ وَلَا تَكُنْ لَكُمْ دِينٌ غَيْرُهُ وَلَا تَكُنْ
لَكُمْ دِينٌ غَيْرُهُ وَلَا تَكُنْ لَكُمْ دِينٌ غَيْرُهُ وَلَا تَكُنْ لَكُمْ دِينٌ غَيْرُهُ
 چون امام جعفر صادق علیه السلام در گذشت عبد الله جعفر
 دعوی امامت کرد و او پسر مضر بود موسی بن جعفر کوی بکند
 و آتش در روی برافروخت و فقط در روی ریخت و عبد الله را گفت
 ای برادر اگر تو مای و صاحب این کاری دست در این آتش کن
 وی دست در نکرد موسی بن جعفر دست در آتش کرد و آتش
 بر پستی سود مدای و وَقَفَّ عَلَى الْكَافِرِينَ فَمَا عَلَى الْعَادِلِ وَاللَّامِ
كَيْفَ لَا أَمْلَحُ مَوْلَا عَدَا فِي عَفْوٍ خَيْرٌ بِي أَدَمُ وَمَنْ مَكُونُ أَوْ
بَيْنَ قَرْنٍ وَبَيْنَ هَاشِمٍ عَمَّا زَيْنٍ كَفْتُ در صحبت امام جعفر
 علی بن موسی الزهراء که میرقم غلام در راه ریخورد شد و انکور
 خواست کتم اینجا انکور ازجا بود امام رضا علیه السلام کس من
 فرستاد که غلامت را از روی انکور کرده است بمقابل خود

بکر بکر سیم باقی دیدم در وی درختان انار و انکور در رقم و انکور
 و انار باز کردم و پیش غلام آوردم و زادن بر کتم و جوی
 با بغداد آمدیم لیث بن سعد و ابراهیم بن سعید الجوهري را جکا
 کردم ایشان پیش امام رضا علیه السلام شدند و باز گفتند
 گفت از شما دور نیست اینک اینجا است بکرید شکر میسند است
 دیدند معنوع میوه در وی گفتند کوی می دیدم که تو فرزند
 رسول خدای و محترم خلقتی بعد از پدر و جد ابونواس
 گفتند تو فاضل ترین مرد ملی شیعی و سخن بر بدیعه میگوئی
 در مدح امام رضا علیه السلام و الدعا جبری میگوئی گفت مرا
 قوت و استطاعت آن بود که مدح کسی گویم که جبریل
 امین خادم پدرش بوده باشد پس گفت قَبْلِي أَنْتَ أَفْضَلُ النَّاسِ
فِي الْعَالَمِينَ وَفِي الْكَلَامِ الْبَدِيهِ فلما أدركت مدح ابن موسی
وَالْحُصْنِ الْجَمْعَيْنِ فِيهِ قلت لا استطیع مدح امام
 محمد بن سنان گفت مراد در جشی پیدا مدح جنانک بی طاقت و
 مضطرب شد و بنا بر این نزدیک بود پیش مولای خود الحسن
 علی بن موسی الزهراء علیه السلام و الدعا شدم و کتم باین رسول الله بن
 رحمت نمکنی بکر که بجه در دستلا شده ام وی علیه السلام تعه
 نوشت و گفت پیش پسر امیر ابو جعفر محمد تقی رو و از وی درخواه

بکر بن سنان خادم ابی طالب
 بکر بن سنان خادم ابی طالب

تا نازد عا کند و ابو جعفر محمد تقی را از روز یک سال و چهار ماه
 پیش فرستاد بود پیش وی شد و اید و بر ابر کنت بود
 پیش وی داشتم و گفتم این رقع را بدست فرستاده است
 و مرا گفت که از ابو جعفر درخواه تا نازد عا کند وی رقع بدست
 و در اینجا نگاه کرد و دست برداشت و روی بآسمان کرد و
 رو دست از آسمان برداشت تا که چشم باز شد و روشن گشت چنانکه
 پنداری که هرگز در دنیا نبوده است شَعَلَتْ عَنْ الذَّيَالِجِي شِعْرٌ
يَصِفُ الرُّمْنَ عَنْ هَوَاتِي أَمَّةٌ حَقٌّ لِلْإِزَالِ بِذِكْرِ هِمَّةٍ
أَرَامِلَ بِذِكْرِ اللَّهِ فِي صَلَوَاتِي روایت کرده اند از صالح
 بن سعید گفت نزد ابوالحسن علی بن علی السلام شد
 و او در خان صعلاییک باز داشت بودند گفتم یا ابن رسول الله
 در معاد کارها خواستند که نور افروز و شاد و آنکه داشتی
 هیچ باقی نداشتند در خان صعلاییک گفت باز داشتند وی
 علی السلام بدست اشارت کرد و گفت بنکن بگریتم
 سر غم را می در غایت خوشی در روز نانی که هیچکس مثل آن
 ندین باشد غلامانی همچون او او بگویند در و جویند آب
 روان بصره میخیزد و چشم خیره گشت گفت این از برای ما
 ساختند هر جا که ما باشیم این باشد ماد در خان صعلاییک ^{بسیستم}

و این سخن از ابوالحسن علی بن علی السلام است که در این کتاب آمده است

منع باغ ملکوتیم از عالم خاک ^{دو پ} روزی قضی ساخته اند از بیم
 ای بیستم سحر بوی بیستم ^{آمین} از شوق قضا با همه در هم شکم
 کاه انت که پرواز کنم تا برویت ^{سپیدی} سر کوشش پروا بالی برزم
آوردند آوردند که منوکل خلیف علی بن الحنفیه ^{در مجلس}
 بود کس فرستاد تا علی بن نقی را علی السلام پیش وی آوردند
 و برادر بعلوی خود بنشانند و قدحی خمر پیش وی داشت
 علی بن نقی علی السلام گفت معاذ الله که این خمر من است
 و خون من است شود مرا ازین معاف دار گفت معاف
 داشتم مرا صوته بشنوان علی بن نقی علی السلام با و از این
 آیت بخواند كَمْ مَكْرُومٍ مِنْ خِيَاةٍ وَ عِيُونٍ وَ ذُرُوعٍ
وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ وَ نِعْمَ كَانُوا بِهَا فَالِهِينَ كَذَلِكَ أَوْثَقْنَا هَؤُلَاءِ الْخَرِيبِ
 معنی آیت حکایت سیال فرعون است گفت بسایه و بنا
 و گشت زار و چشمهای آب روان و مقامهای بزرگوار
 از کوشکها و منظرها که بگذاشتند و برداشتند و نعمتها
 که در و خوش عیش و خوش نش بودند و فرو گذاشتند و ما
 از امیرات بقوی دیگر دادیم شود کل ماعون گفت
 از اشعار مرا بگیری بشنوان علی بن نقی علی السلام گفت

معنی این آیه است

وَقَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ أَوْ أَن يَخْلُوا مَلِكًا
 أَوْ يُرَاوِدْهُمُ إِلَىٰ فِتْنَةٍ أَوْ مُبَارَكًا
 آه از آن ساعتی که نامهای آن شود که وَأَمَّا مَنْ أَوْفَىٰ كِتَابَهُ
بِحَبِيبِهِ فَيَقُولُ هَؤُلَاءِ نَارُ اللَّهِ الَّتِي أُوتِيَ بِهَا كِتَابُهُ
 برند که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر **فصل ۱۲**
 روى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم أنه قال لا يَدْخُلُ
 عَلَى الصَّلَاةِ الْخَمْسُ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا كَانَ يَوْمَ الْعَمَةِ يَدْعُو
 بِهِ فِي النَّارِ بِالْعَبْدِ فَأُولَٰئِكَ يَتْلُونَ الصَّلَاةَ فَإِنْ جَاءَ بِهَا نَامَةً وَلَا نَحْ
 صدق رسول الله پادشاهان بدگمانند بدگاه تو حاضر اند
 ونداء اَقْبِمُوا الصَّلَاةَ بَكُوشِ جَانِ اسْتَمَاعٍ نَمُودِهِ وكم انقياد و امتثال
 بر میان جان بسته و شکسته هست بجای آورده ای منزه و
 مستغنی از نیاز و حاجت طاعت این مشتی بی بضاعت و
 اصحاب حاجت را بخدمت بولس و اجابت رسانیده کرد آن
 بچانگی و در دنیا زاری که بحضرت بی نیازیت آورده اند
 و عرضه داشت بر قضا جابت و استجاب توقع کردن شوق
 و ذوق اداء فرایض در اوقات خوش در باطن ما مستقیم
 کرد آن همه را از خواب غفلت بیداری گرامت فرمای و توفیق
 علم و عمل صالح بارزانی دار یا الله العالمین و یا خیر الناس

۲۸ **روایت** از آن خلاصه موجودات مظهرین و لطیفین کائنات
 مظهر سادات و منبع سعادات و منبع سیئات خواجۀ محله
 مخلوقات محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که مواظبت
 و مداومت نماید بر نمازها و بجز آنکه و از آن بجای آید بارگاه
 و شرایط آن و مواظبت و حذر و از امرهاست کین که چون روز
 قیامت باشد اول چیزی که نزد رازان سوال کنند نما
 باشد اگر از عهد نماز بیرون آمد سلامتی یابد و اگر نه
 آتش دوزخش بسوزاند پس باید که محافظت نمازها کنی
 و چون نماز گذاری بخشوع و خضوع گذار تا فلاح و طغیان
 و مقصود و مراد برسی که قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلواتهم
 خاشعون در نماز چیست که خدای ترا فلاح و رستگاری مقید
 و چند چیز کرده یکی نماز که در آن خشوع باشد مجاهدت
 خاشع در نماز آن باشد که چشم بر هم نهند از ترس خدای تعالی
 فوی دیگر آنست که چشم بر جایگاه سجده داد و بجایی دیگر ننگرد که
 از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایتست که چون
 در نماز ایستاد حق تعالی بوی نکرده و چون بند بجایی دیگر نکرده
 آنچو گاه حق تعالی گوید بنده من من بوی نکرده و تو بوی نکرده
 که ترا از من بهتر است روى من ار که ترا از من بهتر کسی نیست

خاشعون

آورده اند که رسول علیه السلام در روزی که نماز
 میکرد دست فراموش خود میکرد و خواجه گفت اگر این مرد را دل
 خاشع بودی اعضاء وی نیز خاشع بودی و فرمود که چون بنده رو
 بنماز آرد رحمت حق بر وی بوی آرد شاید که بسنگ زین مسجد
 بازی نکند و خود را بغیر حق مشغول نکرده اند و از خیالات
 محترز باشند و گفته اند که خشوع در نماز آنست که بطن
 مت نبوده اند که بتن در نماز بود و بدست در بازار چنانکه
 شاعر گوید **شعر** نیلای در نماز الایوب کار
 حساب ده کنی و کار بازار را جوگر به روی شوی بعد از آن زو
 زنی با دوپ سر بر زمین زود تو دانی کین نماز نمازی
 پیش در خور و تکی زبانی **الحیاء** جوالی جوالی بکی
 داده بود و فراموش کرده هفتصد اندیت میکرد بایادش
 نمی آمد روزی نماز رفت در نماز بایادش آمد چون
 خانه آمد شنا کرد را گفت که مرا یاد آمد که جوالی که
 داده ام گفت چگونه گفت در نماز بایادم آمد گفت ای استاد
 تو نماز کردن رفت بودی یا جوالی جستن ابو العباس
 القی پدید آمد خود را دریافت و بطلب علم برخاست تا که
 بفهمی شد **شیخ واسطی** گفت خشوع در نماز آن باشد که

نماز خالص و خاص برای حق کند و از وی طمع نکند
 سلم بن دینار گفت امام زین العابدین علیه السلام فرمود
 مردی در آمد و او را گفت نماز دانی کردن گفت من خواستم تا
 بر خاتم و جفا کنم گفت **سعی یا حازم فان العلم و حلا و راحة**
 ساکن باش عالمان حلیه و رجم باشند و وی بسایل کرد
 و گفت ای نماز دلم کردن گفت پیش از نماز بر تو فریضه چیست
 گفت هفت چیز است طهارت کردن و عورت
 پوشیدن و پای سجد پاک کردن و وقت شناختن و جامه پاکیزه
 کردن و روی مقبله آوردن گفت بجهت انعامه بیرون می
 آیی گفت به نیت زیارت گفت بجهت در سجد شوی گفت
 به نیت عبادت گفت بجهت قیام کنی گفت به نیت
 عبودیت و خدمت گفت بجهت فراغت خوانی گفت
 به نیت عبودیت گفت بجهت شهادت خوانی گفت نیت
 تقرب و معرفت بودن خدا را بوجدانیت گفت بی روی مقبله
 آری گفت بیسه فریضه و یک سنت گفت آن که دست
 گفت توجه بقبله فریضه است و نیت و تکبیر احرام و دست
 برداشتن سنت گفت بیسه در نماز روی گفت تکبیر گفت
 بر همان نماز چیست گفت نظر در جای سجد کردن گفت تحریر

نماز چیست گفت بکبرش گفت تحلیش چیست گفت شهادت
 گفت جواهرش چیست گفت بیخیش گفت شعارش چیست
 گفت تعقیبش گفت تمام نماز چیست گفت صلوات بر محمد و آل
 محمد گفت سبب قبولش چیست گفت **ولا ینفکوا البراءة من العباد**
 ولایت ما ویرا شدن اندشمنان ما گفت هیچ حجت رها نکردی
 کسی را و خود را الله برخاست و گفت **الله اعلم بحیث یجعل ربنا**
لا ینفک بر آنکه توبه با اهل بیت رسول کنی و تبر از
 دشمنان ایشان نمازت قبول کنند و مقبول حضرت
 کردی و اگر برخلاف آن باشی هر دو حضرت با شی
و در حدیث آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 گفت هر دینا شریک کردند در راه حق فرشتگان که بروی
 موکل بودند گفتند عجب شهیددی بود این مرد که از برای
 روح وی در جهشت بکشد و خود را با استقبال روح وی
 اندازد حق تعالی بان فرشتگان و حج فرستاد که برنگردند
 برنگردند روی هوا را دیدند پراز طاعات و خیرات
 وی و آن فرشتگان که بر طاعات و خیرات موکل بودند گفتند
 خداوند اجر او را آسمان فی گشاید از برای علمای این بند یادشا
 عالم نفس ماید که در هوا آسمان بکشانند و ایشانرا گوید بردارید

وی

ن

این عالم را که میخواهد مجتهد که خواهند که بردارند نتوانند
 یاد شاه عالم گوید و طاعات و عبادات بند را مریکی است تا آن
 مرکب نباشد بمحل قبول نرسد و آن توبه علیست و توبه
 وی قبرا از دشمنان ایشان فرشتگان بکنند که ویرا این مرکب
 نیست محمد شما این علما را بگذارد و بقیام بماند باز روی
 ایشان بروند یاد شاه عالم زبان را بفرمایند تا آنکه علمها
 را در دوزخ اندازد و آن بند را بدوزخ بیند تا بدانی که بی توبه
 علی و فرزندانش طاعات و عبادات مقبول نیست
توان عباد الصالحات و در کل نه منسل و فیه
اوقیام ما سامعوا و بلامل مقام ما قام قوام بلامصل
و یواش فی الناس اقاموا الله عا بن الذین محصوم من الذ
ماکان فی الحشر یوم البعث شفعا الا حجب امیر المؤمنین علی
 بر هرگاه که با توبه ایشان نمازگذاری و شرایط و ارکان
 ویرا تمام بجای آری دانی که ثواب توحیست انس بن مالک
 از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد که چون
 بند از برای نماز بخیزد و بیکر احرام بگوید از گناه بداید چنانکه
 آنروز که از مادر در وجود آمد باشد و چون اعوذ بالله من
 الشیطان الرجیم گوید بمرحمتی که برت وی باشد حق تعالی ویرا

و بر اعبادت یکسال بنویسد و چون فاتحه و سوره بخواند
جنان باشد که حج و عمره کرده باشد و چون بر کعبه رود جنان
بود که مسکن خود را بصدقه داده باشد و چون بگوید
سُبْحَانَ رَبِّ الْعَظِيمِ جنان باشد که هر گناهی که حق تعالی
از آسمان فرو فرستاده است بخواند باشد چون بگوید
سُبْحَانَ اللَّهِ حق تعالی بنظر رحمت بر او نگرند و چون
بباید شود پادشاه عالم بعد از هر ادبی و جانی و بر احسنه و بدیه
و چون بگوید **سُبْحَانَ رَبِّ الْأَعْلَى** جنان باشد که هر
بزرگ از آید کرده باشد و چون بشهد بنشیند ثواب صابرانش
بدهد و چون سلام بدهد در راه بجهشت را بروی بکشد
و گوید ای بنده من بگردی که خدای در روای عزیزان نبکند
که باز آن تکلیفی بنده گان را چه تشریف میدهد **تَقَرَّبَ**
لطف و لطیف پیران از عدد و فضل و فضیلت پیران از شمار
که بر روی زبان باشد **تَقَرَّبَ** که یک نعمت که پیران از شمار
هر که که گناهی از خود وجود آید چون بر خیزی و نماز کنی
آن گناه را از تو عفو کنند که **إِنْ الْحَسَنَاتِ بِذُنُوبِ النَّاسِ**
معاذ جیل روایت کرد که مردی بنزدیک رسول علیه السلام
آمد و گفت یا رسول الله چگونه در مردی که با نانی نامحرم مخلوط

بنشیند

بنشیند و هر چه در میان زنان و مردان بیرون میان ایشان
برود مگر بوقت که آن نزد حق تعالی آید که **أَمَّ الْقَسَامَ**
اللَّهِ أَنْ تَقَامَ مِنْ اللَّيْلِ أَنْ الْحَسَنَاتِ بِذُنُوبِ النَّاسِ
فرستاد رسول صلی الله و آله وسلم گفت باید که بنده
بر خیزد و وضوی نماز کند و دو رکعت نماز کند تا کلمات
گناه وی باشد و بگوید یا رسول الله اگر بر خیزد و
وضوی نماز کند و دو رکعت نماز کند را در این اوست
خاص یا جمله امت را عام گفت جمله مومنان است هر گاه که رنجی
و دردی و بیماری بتو رسد نماز کن تا شفا یابی خواهی
سلمان را دید که بروی دریافتاده بود از درد شکم گفت یا سلمان
اشکم در دامن فصل رکعتین بر خیزد و دو رکعت نماز کن
سلمان به خواست و دو رکعت نماز کن تا شفا یافت و نما
صدق محبت است از برای آنکه گفت اند که صدق محبت
در چهار چیز است **الْحَقُّ بِالْحَقِّ** **وَالْقُرْبُ بِالْقُرْبِ** **وَالْقِيَامُ بِالْقِيَامِ**
وَالْقِيَامُ بِالْقِيَامِ یعنی را از گفتن
با دوست و استادن در پیش دوست و تقرب به دوست
پس چون نماز را درست بادوست بنویسد که در میان را از گفتن
الشفاعت کنی و دیگری باز نکرده **أَوْ دُونَ ذَلِكَ** که سر پوشیده

است

پس چون خواجه کهن و فخر علی بن را از سده بگذرانیدند
 و بعضی رسانیدند و خلعت فریب قاپ قوسین با وادنا
 رسانیدند و بر سر طاقین شراب افشش جشانیدند و
 و صد نفر را سرابی زخم غبار باوی در میان آوردند
 و با ناهج لعل و دواج لولکشان از کمر آیدند در وقت
 مراجعت موسی عمران رسید موسی علیه السلام گفت
 ای سید عالمیان و خواجه هر دو جهان بگو که بودی و از
 کجای ایی عید بردی وجه آوردی **ماه** رویا باز کو تا خودی بودی
 گرفت بودی کل آمد و زبات بودی **در** بهشت عدن بودی یا بیستان
 زنجیر صفت خوردی یا شراب نیم جوش خواجه گفت دوست
 کما و دوجن نزد یک دوست دوست نباشد مگر پیش دوست
 شکر کنم و دشمن بر جانان بود **در** از دلم از جهانان پنهان بود
 اندیش در آن میان سرگردان **تن** بی تن و دل بی دل و جان بی جان
 هان ای خواجه مارا خبر ده که چه کردی وجه گفتی وجه بود
 وجه آوردی گفت نیاز بدم باز آوردم گفت ای مهمتر و بهتر
 چند نماز آوردی خواجه ویران گشت اعدا و جن را و موسی
 علیه السلام گفت ای مهمتر اگر تخفیفی طلب کنی بهتر که امتان
 ضعیفانند طاقت آن باکران ندارند خواجه با درگاه شد

و حاجت بسیار گاه برداشت تخفیف آمد باز چون موسی رسید
 و بر اجز داد گفت یا حبیب الله **دیک** تخفیف خواه **سید**
 زلف از بر بریده در است هنوز **خواجه** تخفیف
 بخواست تا پنج نماز میاد و مواظبت نمای و تقصیر روا
 مدار و چون وقت در آید هر چه می که ترا باشد دست از آن
 بدار و روی نماز آ که در حدیث آمده است که چون بن
 مؤمن در اول وقت نماز ترک کار دنیا کند و روی بجهت
 مولی آورد حق تعالی مهمات ویران گشت کند و در دنیا
 شراش را از وی باز دارد و در آخرت بساکن ابرارش فرود
 آورد **آورده اند** که مؤمن بود یا ساروزی تنور نبات
 تا مان نزد و وقت نماز در آمد و کودکی داشت فرا کشتن
 آمد شیر بخواست با خود گفت مرا سه کار فرایش آمده است
 هیچ غیر از آن نیست که نماز گذارم که رضاء حق در آنست و نماز
 آیت و ایلیم فریادی بکرد شیاطین و عفاربت وی کرد آمدند
 کفشدای مبین **ما** ترا چه رسید است گفت **امر** **بالتور**
تأبیت **خدا** **تأطاعت** مرا بخود فرمودند طاعت سدا و گشتند
 ما را چه بفرمای گفت کودک ویران تنور اندازید کودکش را
 در تنور انداختند کودک فریادی بکرد چون آواز وی بگوش مادر

آتش در دل وی آتاقفوق در آمد که واجب نکند که از پیش خدا
باز کردی و فرمان ویرا در نیمه بگذاری از کس نماز برید
و کودک سوخت و دود بخشد و چه فایده کند پس بدل قوی نما
تمام کرد چون بستر نمود رفت کودک خود را دید در میان
آتش بازی میکرد هیچ ضرری بوی نرسیده بود چون فرمان
خدا را نگاه داشت خدای تعالی فرزند ویرا از آتش نگاه داشت
تا بدانی که هر یک خدا را بود خدای او را بود که **من کان**
یومئذ کان الله آورده اند که روزی ابوذر غفاری بحضرت
رسالت آمد و گفت یا رسول الله کو سفندی چند
دارم اگر خود بصرایم برم انخدمت تو محرومی مانم و اگر نروم
میدم که بصرایم تو رسم که برایشان ظلم کند و خواجه
گفت خود ایشان را بصرایم را بود و کو سفندی از بصرایم را بود و در نماز
ایستاد که بیامد و روی بکو سفندیان وی نهاد ابوذر
گفت شیطان بوسوسه من آمد که من ساعت هستم کو سفندی
ترا بیا کند و ترا سبب معاش نماید کفم باکی نیست مرا توحید
خدا و ایمان محمد مصطفی و تعالی علی مرتضی و فرزندان وی و
تیر از دشمنان وی بماند مرا این بهتر از دنیا و هر چه در دنیا است
که برفت و کو سفندی بر کف رفت شیری در آمد و کرک را

برو نیمه کرد و کو سفندی را سرباکله داد و بچین آمد گفت یا اباذر
تو نماز میکنی و دل مشغول مدار که حق تعالی مرا بگو
کو سفندیان تو کرده است تا از نماز فارغ شوی پس هر یک از آنها
صدق و اخلاص باشد و یقین درست چنین باشد و هر که
مخلصه و نزدیک تر خط او بیشتر لقوله تعالی **الْمُتَّقُونَ عَلَى خَطِ**
عِيقٍ مُنْقَطِعٍ نزدیکان را پیش بود و حیرانی کایشان دانند
سبب است سلطان **فصل ۳۴** روی **عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ**
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ شَيْئًا مِنْ شَيْءٍ
يَأْتِيهِ لَكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكَ عَلَى لِسَانِهِ صدق رسول الله
عالم فرمود که هر کس چهل صباح از برای رضاء خلق بخیزد
و بساط ریاء خلق در نوردد و حجاب اعجاب از پیش بردارد و
سبک طاعت را در میدان اخلاص بچکان دهد بحدائق
حقایق برسد و چشمهای حکمت از دل او بینان او روان شود
اما اخلاص آنست که خلق را از راه برداری و صدق آنست
که خود را از زیاده برگیری و خود را در محل و رتبت و جاه و منزلت
اثبات کنی که هر یک افعال و اقوال خود را اتمیت
نشد هر که خلوت طاعت بمزاق وقت او نرسد بقرآن
حضرت هر یک با نای از غصبت و کمری از طاعت و عبادت

میگردند که **لا یحتملون الله ما هم فیهم و یفعلون ما یشاءون**
 چون نفیبت دولت آدم در آمد و دوال جلال و سلطنت
 او بر کس غایت زدند ایشان انصاف طهارت خویش
 او را دادند که **ان جعل فیما فیهم فیهم و بنظر رضا**
 در اعمال خود نگاه کردند که **فیهم فیهم فیهم فیهم**
لک لاجرم سلطان امر از عالم ارادت در آمد که **انما**
لک لاجرم این شکل را بجهت تاقدم **فیهم فیهم فیهم** دیدن شما چیزی
 نالیشان از کجا گفتند که **ان جعل فیما فیهم فیهم فیهم**
 گفتند که ایشان بطوا هرگز نیستند و حق تعالی بر ایشان
 بگذرد بشریت نگاه **فیهم فیهم فیهم فیهم** بلطف ربوب
 لاجرم جواب باز آمد که **انما فیهم فیهم فیهم فیهم**
 ای فرشتگان شما بارایش ظاهر می نگرید و من بارایش
 باطن میگردم شما را بر اسرار الحیث من اطلاع نیست و بر الطاف
 ربوبیت ما و قوف نه اگر شما جفای طاهر ایشان
 می بینید من صفای باطن ایشان می بینم اگر شما
 در صدد طاعت ایشان در حله مغفرت اند اگر شما
 دست بعصمت خود زده اید ایشان دست بر عصمت ما زده اند
 عصمت شما را بخطر اگر قبول ما نبود ایشان از اوقعیت

چه ضرر چون عفو ما بود همان غریبان دست بعصمت ازلی
 و سابق لطف لم یزلی زیند که بیش از آب و گل بوده است
 از روز که داین تکوین برین شخص مسکین کشید خطاب کرد
 که شخصی می آفرینم که هر که چنان نیافریده نه آنک بر تو
 مستحیل بود لیکن غیرت عنان قدرت باز کشید
 خواستم که سر محبت بی کفایت او را بود خاص اینجاست که
او را که نزدیکی پسری داشت که او را بعصمت دوست
 داشتی گفتند پس خود را تاج غایت دوست میدار گفت
 تا بعدی نخواهم که مرا فرزندی دیگر بود تا در محبت دیگری با او
 شریک نگردد **فیهم فیهم فیهم فیهم** چون افتاب جلال آدم سر بر زد
 ملایک ملکوت را در پیش سر بر سر روی بسجود فرمودند
 که **والله** درین سجده خلاف کرده اند یک قول
 آنست که سجده خدای را بود و آدم قبله بود قوی دیگر آنست
 که سجده جلال و تعظیم بود محمد و الش را که صلب
 آدم مشتمل بود بر انوار ایشان قشری که انبیا یافتند
 از ایشان یافتند بجز آنی که انبیا را بود از ایشان بود **او را**
 که مقصود و انتی کس فرستاد و هفتاد کس را از ساحران
 بابل بخواند و گفت جعفر بن محمد ساحر است اگر شما بخواهید

اند

که در مجلس من اوجمل و شرمسار کرد اید من شمارا سالی عظیم
 بدم پس آن ساحران صورتهاء سبع ساختند و در چهلوی
 خود بنشانند و منصور بخت نشیت و خلق حاضر شدند
 منصور کن فرستاد و حضرت امام جعفر صادق را علیه السلام
 بخواند حضرت صادق علیه السلام چون در آمد ساجد
 و صورتهاء را دید گفت وای بر شما منی شناسید که من گفتم
 هم آن بخت خدای که بحر پیران شمارا باطل کرد و در عهد
 موسی عمران آنکه بدان صورتهاء نکریت و گفت بکرید هر یکی
 صاحب خود را فرو بردند بفرمان خدای عز و جل آن صورتهاء
 در جستند و هر یکی صاحب خود را فرو بردند منصور میخواست
 و از بخت در افتاد چون باهوش آمد گفت یا ابا عبد الله تو بگو
 از من در گذر و عفو کن گفت عفو کردم گفت سبع را بفرمای
 تا آن مردان را رد کنند گفت هیسات هیسات اگر عفا
 موسی بحرهای فرعون را رد کرد این سبع نیز رد کند
 این باشد و قوه کن از ایشانرا نهی **جعفر الصادق بن ابی طالب**
واسطة الخصال الاول **ما اذا يقول الجند في ماجد**
يولد بان الرقي والبول پس چون حق تعالی ملائکه را
 بجهود فرمود معجده کردند الا ابليس که گردن گشتی کرد و از جمله

کافران بود که **فيسد الا ابليس ابى واشتكر وكان من الكافرين**
 در ابليس خلاف کرده اند تا فرشته بود یا نه يك روایت
 از عبد الله عباس است که فرشته بود و پیش از نافرمانی
 نامش عزرا زیل بود قوه دیگر است که فرشته نبود بیانش
 که **وكان من الجن** دیگر آنک فرشتگان از نورند و ی
 از آتش است فرشتگان طعام و شراب بخورند و میان ایشان
 ناله نرود و ابليس بر خلاف اینست و او منافق بود عیانی
 که میکرد بوجه تفاق بود و فرشتگان نمی داشتند و حق تعالی
 با تمحان بجهت کشف سری کرده تا فرشتگان را معلوم شد که
 او منافق است و متکبر مهمل بن عبد الله تتری گفت درین
 راه بنظر بصیرت نظر کردم و بصر ابرحقایق کما شتم هیرا نه
 از نیاز ندیدم و هیچ حجاب سطر بر از دعوی بیانم بر آه اوم فر
 تا می یافزیده با الله سمی ملائکش گردانیدند و بر تخت خلا
 نشاندند و هشت بهشت را اقطاع وی کردند و این توفیق
 روان کردند که **ملاک الخصال** از ره از نیاز او که
 نشد لاجرم باینکه افکذگی داشت هنوز کندم نخورد
 که تاجم اجبته از برای او ساخت بودند و ابليس چون با تفاق
 کبر صحنی داشت هنوز سر باز نرود که تیر لعنت بر هر نفس

نابلدانی که درین راه بندگی و افکندگی باید کبر و
 منی نشاید بلیس گوید اگر بر اینچنین فرمودی و ذکر آدم را فرمود
 که گندم بخورد و خورد یکی سبکی باشد همان ای طریق درگاه
 غلط کرده آدم غلط بود تو ساقی او دوست بود و تو دشمن
 ندانی که ذلت دوستان در حساب نیارند و طاعت دشمنان
 بجزی بر ندارند **لَنْ يَكُنَ الْوَصَالُ لَكُمْ لَيْسَ أَنْتُمْ بِمُتَّقِينَ**
 مراد دوست ای دشمن و عالت ترا کرد و نخواهد بود و زینهار
 تا کوی که آدم گناه کرد که آدم معصوم بود از گناه بکبر و صبر
 و انج خدای تعالی فرمود که **وَعَقَىٰ آدَمَ ذَنْبًا فَعُوقَىٰ** این نه آن
 عصیان است که فعل قبح باشد و نه آن دعوی که ضد
 رشد باشد معصیت مخالفت امر بود اگر امر واجب بود و اگر
 منسوب آدم را ترک تناول شجر منسوب اگر ترک تناول
 آن کردی مستحق ثواب گشتی و چون نکرد مستحق ثواب
 نکشت و عوی یعنی خواست یعنی از آن ثواب بی بهره
 ماند دیگر آن ترک ندب در بهشت از وی در وجود آمد
 و بهشت سرای تکلیف نبود حق تعالی که آدم را با فرید
 از برای خلافت زمین بیاورد **إِنِّي جَاعِلٌكَ الْأَرْضِ خَلِيفَةً**
 و چون بنشیند فرستاد و رقم تم اجتناب بروی کشید و تاج

إِنَّ اللَّهَ

۳۷
 إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَىٰ آدَمَ مِنْ شَرِّ خَلْقِهِ بِنِجَاتِهِ بَنِيَّانِ حَقِّ بَرِيَّةٍ أَلَمْ
 اعتقاد تو در حق دوستان نیکو بود نام تو در جردن دوستان
 ثبت کنند زیرا که دوست دوست دوست بود و چون تا
 در جردن محبت ثبت شد اگر ذلتی افتد در گذارند که
وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ **وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهِمْ وَنُسَبِهِمْ غَافِلُونَ**
 آورد مانند که یکی با یکی محبت داشت چون وقت و داع آمد
 عذر میخواست همانا ابراهیم آدم بوده است گفت دل
 فارغ دار که ما را محبت محبت بوده است و دوست
 از دوست هیچ بدنه بیند عزیز تو هم دوستی و هم بیند
 بنده که بر ظاهر و فرماست دوستی که در باطنست
 نثار لطف دوستانست اما تا امتثال او امر و اجتناب
 نواهی او کنی و بساط ظلم و قبح در تنویدی نامت در جردن
 دوستان ثبت نکند پادشاه عالم میفرماید که ای بنده
 اگر ظلم کنی از محبت من محروم مانی که **وَالَّذِينَ لَا يَحْكُمُونَ**
الظَّالِمِينَ بلغت من موسوم شوی که **الْأَلْفُ لَكَ عَلَى**
الظَّالِمِينَ از رحمت من دور کردی که **تُبْعِدُ الْقَوْمَ**
الظَّالِمِينَ ظلم بر انواعست نه شت ترین ظلمها است که مسلمان
 چنان کنی یا قصد خاندان مسلمانان کنی یا دلها بیدار و دیدها

کریان کنی و بعد ازین این نیز ظلم است که بای از حد شرع
بیرون نمی و خلاف فرمان کنی که **وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ**
تَعَدَّ ظُلْمًا نَفْسَهُ آن نیز ظلم است که یک حکم بخلاف فرمان کنی
که **وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ تَكُنْ عَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ فَأُولَئِكَ تَمْلِكُونَ**
این نیز ظلم است که توبه نکنی چون عیسان کنی که **مَنْ لَمْ يَتُبْ**
فَأُولَئِكَ تَمْلِكُونَ الظَّالِمُونَ و چون ظالم نباشی یا رظالم نباش که هر که
باطالمان باشد باطلالمانش حشر کنند که **أَخْشَرُ الدِّينِ**
ظُلْمُوا أَوْلَادَهُمْ آورده اند که یحیی بن یحیی را گفتند که فلا فلک
قلم را نیکو می تراشد که هر که خط بدان نویسد نیکو آید بفرمود
ناویر حاضر کرد و بدو قلم بوی داد تا برآشد یحیی بدان
قلم نام خود نوشت نیکو آمد و بر خلعتی فرمود مرد بر خاست
چون بدو سرای رسید باز گشت و گفت ایها الامیر و قلمها
بنداخت و در پیش وی نهاد گفت چون بدو سرای رسید
بنداری که یکی با من گفت **أَمَّا تَذَكَّرُ** **قَوْلُ اللَّهِ سُبْحَانَ**
أَخْشَرُ الدِّينِ ظُلْمُوا أَوْلَادَهُمْ تر سیدم که بدین قلمها چیزی
بر کسی نویسی و من ترا بدان یاری داده باشم و مرا با تو حشر کنند
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد در پنج سو و نه اردو جورت کار نیست
روز قیامت فرشتگان از خطاب رسد که حشر کنید طائرا

و اشباه و امثال ایشان را و آنان که ایشان را بظلم یاری داده باشند
بسی هر قومی را با اشباه و امثال وی حشر کنند ظالمان را با ظالمان
و زانیان را با زانیان و خماران را با خماران و احمق روزی خواهد بود
آن روز عزیزان غافل مباشید **آورده اند** که یکی از مردان راه
حق در بازار می رفت با نیایی گفت بحق روز بزرگ که مرا
چیزی دهی ان بزرگ نعره برد و پیشو شریف داد و چون با او
آمد گفت ای شیخ ترا چه افتاد گفت ذکر روز بزرگ
شنیدم و مردمان از آن پهنی یکی بقبا و کله می فرود آمد دیگر
بدستار و دراعیه و همه دین بدینا فروخت **أَنْتَ فِي عَقْلٍ**
وَلَمْ يَكُنْ يَكْفُرُ ای که پی روض و هوامی روی
را نه اینست خطامی روی در آن روز بزرگ بسا عزیزان
که خوار و ذلیل شوند بسیار امیران که اسیر کردند جمله انبیا
و اولیا بینی که از سیاست آن روز برانود و آیند و فرای نفسی نفسی
بر آورده که ما را طاقت سیاست تو نیست و با امتان کاری نیست
اما بشارتی بشنود ران میانه شهباز **سُبْحَانَ اللَّهِ** **أَمْرِي**
میدان قیامت برآید امتی کو یا خداوند امتان مرا بخش
و با من هر چه خواهی کن خطاب غرت آید که ای محمد
دوست منی و امتان دوستان تواند هر اینه ایشان را از برای تو

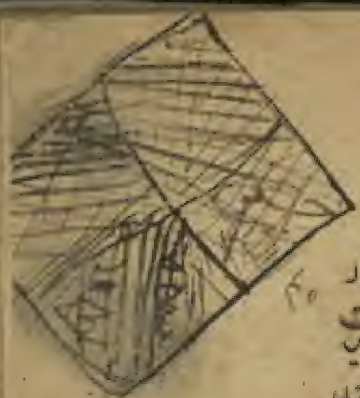
تخلیه میانی

باید داشت عزیزا شرط دوستی آنست که هر کس دوست
 داری او را دوست داری و دشمن او را دشمن داری یکی همچون
 عاشر دید که با سکی هم کاسکی میگرد گفت ای همچون با سکی
 هم کاسکی میبندی گفت ای نادان سگ کوی لیلی است از آن باوی
 هم کاسکی میبندم **شعر** روزی همچون سگی بدیده اندر پشت
 انش میزد و کرد و او بر پشت کشته همچون دو بیت با سگ جیت
 کفار روزی بگوی بسی بدشت من کی گفتم که عاشق روی تو ام
 من خاک کف پای سگی گفتم ای دعوی محبت و شوق کرده
 و درست نامیدن **طوق مَالِك التَّوْفِيقِ فِي عَفْكَ مَنْ حَبَّ لِلذَّنْبِ**
طَوْفَ مَالِكٍ وَلِحَبَّةٍ وَأَنْتَ حِينَئِذٍ جَنَّةٌ راه محبت بزبان بیان
 کردن آسانست اما بشرایط محبت قیام کردن کار بر دانت
 اگر کسی خواهد که در راه محبت حق تعالی ظاهر بر شریعت
 وقف باشد و باطن بر حقیقت شب و روز مرکب عمل خود باید
 ساخت و بساط اغیار بر بایدا نداشت و از سر جان و جهان بر باید
 خاست **آورده اند** که پادشاهی بود جمالی باطل داشت روزی
 با وزیر گفت این چنین جمالی که من دارم هیچ جای سوخت نیست
 که بجان و دل با داد و ستد کند وزیر گفت ای پادشاه ترا عاشقان
 بسیارند لیکن از همه صادق تر و درویشی است که از مجاز در گذشت

و حقیقت رسیدن پادشاه گفت آن درویش را بمن بنمای گفت
 فرمود که بمیدان روی درویش را در پایین میدان بنی ایستاده و
 و در جمال سلطان منکر پادشاه دیگر روز نگاه ترخواست و ابله
 تکلف زیادت کرد گفتند چیست که امروز تکلف پادشاه زیاده
 گفت هر روز بصید و خوشی شدم امروز بصید قلوب
 میروم پادشاه میدان در آمد و کوی دهم جوکان آورد از سر
 میدان در گرفت درویش سوخت را دید در پایان میدان
 ایستاده انگشت حیرت در دندان حسرت گرفت پادشاه
 اسب برانید و پیش درویش شد همان ای درویش پادشاه
 خود نزدیک است که **أَنَا عِنْدَ الْمَكْسَرِ قُلُوبُهُمُ الْقَصِيه**
 پادشاه خوف نزدیک درویش رسید درویش سر بر آورد
 ناد و جمال دوست نکرد پادشاه گفت سلام عليك ای
 درویش کوی بمن ده هنوز سلام معشوق شاه بستم عاشق
 درویش نمید بود که آوازی از درویش برآمد و کوی
 با جان بهم بداد **مَنْ نَأَتْ عَشْقَ فَلَيْسَ بِمَكْنَانٍ لَا حَقَّ**
سَهْ عَشْقٍ بَلِ الْوَيْتُ آروى ترانه بدم ای پسر و سپاه
 سرشته شدم ز عشق و کم کردم راه روی سپه ز غم عشق ناگاه
 کونیه فلان پسر شد انا الله عشق مجازی را شنیدی عشق

حقیقی را نیز نشانی آورد که حق تعالی بموسی وحی فرستاد
 که در مصر در فلان محل در فلان سرای ما را بنده است
 که با یک کانی بیگانه را با دو گاه ماد دعوت کن و جود و
 چنانکه اندکی پیش از تو می ماند و کانی بیست بران
 و سرای رسیدن هر روزی که بیست سال و چون
 پرستید بود و مناجات سلطان کرد و ایام جوانی در کفر
 و عصیان به پیروی رسانید و بر او دعوت کرد پس موسی را بجا
 کرد و نامش را گفت موسی قتل کرد و گفت ای پسر خند سالت
 که فرعون را به پرستی گفت دو بیت سالت گفت
 دو بیت سالت و بر او پرستیدی و خدمت کردی نه نعمت
 دنیا دادی و نه دولت عقبی اگر روی بچهرت خداوند علم
 آری و یک کلمه توحید بندگان را نی نعمت دنیا بخت
 و دولت عقیقت کرامت کند پس ساعی تفکر کرد آن نفس
 دلش را از هوا مسافرا کرد و ایند و سینه اش را بعدی محلی کرد
 و باطنش را از روی قبول حق مریا و از اینجاست که خوب
 فرمود که **تفکر مناعته من عباد الله شکر** تفکر
 یک ساعت از عبادت شصت ساله بهتر است پس سر بر آورد
 و کلمه شهادت بر زبان راند موسی را خطاب آمد که

ببردا



پیران کوی که گفتی در زیر آستانه درت نهاده است بر وار
 موسی گفت پس بفرمود تا زمین را بکاویدند و زبید شد پس
 ای موسی هنوز که خدایتش بر میان نه بخت ام مرا خلعت بفرستد
 در بیخ که عمر ضایع کرد و ام شوق اصلاح و برادر طرب آورد
 روی بسیار از رخسار دو کلمه توحید بندگان میراند خبر بفرعون
 رسید بفرمود تا یکی بزرگ بیاوردند و گفت بر کد از دین
 موسی و اگر نه بفرمایم تا دین دیکت اندازند گفت ای فرعون
 تنی که دو بیت سال خدمت تو کرده و بیت پرستیده به ازین نزد
 هر چه خواهی بکن **که ما از برای دوست از جان و جهان**
 به پای سر کشی باشد ز حکم وی که در رویش جوشع نگاه خوش خدام که در آن
 خواستند که ویرا در دین اندازند چیریشل ویرا در وجود و پیش
 موسی آورد و بر سر مست شراب شوق بود نیز که فرعون و شیطان را
 پرستید خداوند رجم و رحمان را پرستید گفتند خاموشی که هلا
 کنند گفت غلط کرده اید **لا یجحد المؤمن حلاوة الايمان حتى یاتیه الله**
بیکل مکان القصه مرد حلاوت ایمان و شیرین عشق
 نیابد تا هدف تیر بلافکر رود مرکت نبود که مرز مانی
 رنجی ز سپه بیان عاشق عاشق جو یافت به ی معشوق
 کردن کش کمان عاشق ویرا بکن گفت و پیش فرعون آورد

بفریم
 اتم

لقب روحی در ریاض عصمت او بشکافتندی چون من نیاز
 با حضرت بی نیاز تو را ز کفتم درجه منزلت ایشان با من
 شرح دادی نصیب من چه میفرمائی خطاب عزت در رسید
 که محمد دل خوش دار که ما ایشان را برای توافریدیم و ترا برای خود
 و مقصود همه کاین است تویی سرور جمله موجودات
 تویی آدم که تشریف یافت از آن بود که صدق در عصمت
 تو بود و شکوفه غنچه طهارت تو که گفت فی صلبه اینم
 که حلت یافت پوشانیدم و او از ده دوستی او با قطار عالم
 رسانیدم ایران بود که صلب اوس را پرده نور نبوت و کرم حکمت
 بود که گفت من زنی که اگر موسی عمران در دامن تنق نور را و
 غرقه طور کله چند رفت با موسی بهم ده خونی منسوب تو
 میکردم و شاه نامه محامد تو میخواندیم و اگر عیسی را کونوا فاعلمه
 اعظم کردیم و خیمه و خرگاهش بر طارم چهارم زدیم از آن بود
 که پیش قدم تو بود که **جعلت عیسی روحا للشیء المخلوق** **سوره**
طیورک حضرت حلت از عنایت بی علت خواجه از آدم
 و آدمیان منقطع میکردانند **یکان محمد ابا احد این بیعالم و بکن**
موسولک **ایه و مقام النبیین** همه عالم را از نور او و روشنایت
 او را باب کل جبهه آشنایست آدم طفیل محمد بود تو نمیدان که محمد

طفیل

طفیل آدم بود **نظم** بنور عالم و آدم که نور اجداد بود
 تا فریدن آدم غرض محمد بود تا فن نبی که باز آدم بودیم
 کانه که بود اندم آدم بودیم خواجه فرمود گفت بنیاد آدم بین
 الماء والطین و دیگر فرمود **اول ما خلق الله تعالی نوری** یعنی
 من بیغایم بودم و هنوز میان آب و گل بود و دیگر آنکه اول چیزی
 که حق تعالی بیافرید نور مرا آفرید خلی الله و علیا من نور واحد
 سر او علی را از یک نور آفرید و در حدیث دیگر فرمود که سر او علی را
 بیش از عالم و آدم آفرید بیاض هزار سال با تسبیح و تقدیس
 او مشغول بودیم در وقتی که هیچ مسیحی و مقدسی نبود حق
 آدم را بیافرید و نور ما را در صلب وی نهاد آدم در بهشت بود
 و مادر صلب وی بودیم نوح در کشتی شست و مادر صلب وی
 بودیم ابراهیم را در آتش انداختند و مادر صلب وی بودیم حق تعالی
 ما را از صلبهای پاکان بر حیاء پاکان نقل میکرد تا که صلب
 عبدالمطلب رسانید پس آن نور را بدو فرستاد کرد نور ما را در صلب
 عبد الله نهاد و نور علی را در صلب ابوطالب رسانید داد و علی
 امامت و دو نام از نامهای خود از برای ما اشتقاق کرد خدا
 عرش محمود است من محمد را و علی اعلاست و این علیست یعنی
 خواجه که چون بدو نبوت برخاست چو اینان را بجزم عاجز

وند

نید

گاه سومار را بکشد و بجز قفل نطق میکشود تا بر سالت او اقرار پیدا
کند چنانکه سلسبیل از میان انگشتان خود روان میکرد که ببع الماء من
اطراف اصابع هر چنان که جمله انبیاء را بود محمد مصطفی را بود موسی
عصی بر شک زد و دوازده چشمه از وی روان شد که **فانظر**
منه اثنا عشر عینا مصطفی از سر ده انگشت ده چشمه روان کرد
چنانکه روایت است از جابر بن عبد الله که با رسول بودم در سبکی
رسول آب خواست گفت یا رسول الله با آب نموده است در سبکی
قطره آبست که بکثرت نباشد گفت بیارید انرا و کاسه بزرگ
بیارند رسول صلی الله علیه و آله و سلم دستها در کاسه نهاد
و انگشتان از هم باز کرد و گفت یا جابر هم الله بگوید آن قطره آب در کاسه
رین جابر گفت در کاسه ریختم من آب دیدم که از میان انگشتان
رسول بر می جوشید تا کاسه پر آب شد رسول
گفت آب بیاشامید و بردارید آنچه میخواهید مردمان می آمدند
و آب می آشامیدند تا همه سیراب شدند رسول دست از کاسه
بر آورد کاسه همچنان پر آب بود موسی عیسا بر دیار زد و دریا بگشاید
مصطفی با انگشت اشارت بماء کرد ماء شکافت و آن چنان بود
که جمعی سرکشکان سوزی ای ضلالت و گشتکان بیدار جهالت
که نقش توحید را بدست شرک از تخت دل سترده بودند و در

مختار راه که کرده حضرت رسالت آمدند که محمد او بدیده بود
آفاق بین نند و ما از سر پرده راز توجون حلق بردیم بر مصداق
قول خود یعنی بنای و این یعنی که در زمین می نمایی
ما را امکان چنانست که تو این کار را با لباس تلبیس می پوش
یکه این را با آسمان افکن و این طبق ماه را بر هم شکن تا ما را این
خیل خیال بجزیت شود و خاشاک شبت از بصر بصیرت ما
برخیزد خواجه چون این سخن بشنید گفت خداوند ای پسر
که این کمر اهان بر سر چه کارند اگر مصلحت است مرا قوت
ده تا بمقراض انگشت فراضه از دامن ماه بر برم باشد که
این یعنی توتیا شود که این کور دیدگان بینا شوند خطاب
عزیز در رسید که ای محمد کرا با تو این مضایقت
نواشانی کن که ماه اسیر بنان تست جو را اگر تست بیان
تست خواجه نگاه کرد ماه را دید که از زیر دامن شفقت
سر بر میان افق بر آورده بود و بنوی خود عالم را منور کرده
افتاب رسالت که ششصد انوار را بر نور آفتاب و ماه
غالب بود دژه از شعاع انگشت خود بر میان ماه زد ماه بدو
که چنانکه یک نیمه از آن جانب کوه جدا بود و یک نیمه
از این جانب **و قد خلق الله عند انوارهم باعانه مثل**

نیمه
الانوار

آنکه از زبان او سپرد ماه شوق گرفت خورشید از جلال روشش عرفت
ظاوس باغ سدره که در علم شهابت از شهابیاده و از وی سبق گرفت
در حدیث آمده است که فرداء قیامت صدای آنحضرت
عزت ندانند که هر کس از نام محمد است کو بر خیزد و بپسند
و بهشت شوار برای کرامت محمد و گفت بنده را بقیامت
آرند نام وی محمد گناهان بسیار کرده باشد خطاب آید
که بنده من شرم نداشتی که نام دوست و جیب من بود
و چندین گناه کردی اگر ترا شرم نبود من باری از گرم خود
پسندم که نام دوست خود را عذاب کنم برو که بر تو رفت
کردم زنی نزدیک محمد و بزرگواری او و آن خورشید فلک
سعادت و آن ماه آسمان سیادت با این همه بزرگی و جلالت
خاک تواضع و تذلل بر عمامه کبر و فخر ریخت و می گفت
أَنَا ابْنُ امْرَأَةٍ تَأْكُلُ الْقَلِيلَ وَأَنَا أَنَا لَكُمْ سَيِّدُ الْوَلَدِ
لاجرم در قربت قاب قوسین او ادناش نشانند
و صد هزار الطاف بر فرقمت افشانند و جمله
موجودات را فرمودند تا بر خط فرمان او نهادند جا گرفت
بارسول الله در سفر بودم رسول خواست که بقضا
حاجتی رود در کنار وادی دود درخت بود از یکدیگر دور



اشارت کرد درختان را که بیکدیگر نزدیک شوید هر دو روی
بیکدیگر آوردند و زمین بر زمین می رفتند تا هر دو در یکدیگر
باستادند رسول در بین درختان رفت و طهارت کرد
چون برین آمد اشارت کرد که هر یک با جای خود روید با جا
خود شدند مثل این از شاه مردان روایت کرده اند
و تفسیر نام محمد صبری علیه السلام آورده است
امیر المؤمنین بصفین میرفت در صحنای فرود آمد خواست
که بظهارت رود و ساعتی منافقان با یکدیگر جمع شدند
برویم و در دعوت وی شریکیم که او بار رسول مانند می کند
از اینجا که ولایت شاه مردان بود بدانت دود درخت بود از یکدیگر
دور بمقدار یک فرسنگ فترت گفت آن درخت را آواز ده که
محمد میفرماید که بیکدیگر نزدیک شوید فترت گفت یا امیر المؤمنین
او از من چگونه بدان درختان رسد گفت خدا بدیشان رساند
فترت از داد درختان روی بیکدیگر نهادند چون دود و دست
که مدتی باشد که یکدیگر را ندید باشند و تعجیل می رفتند تا بیکدیگر
رسیدند شاه مردان خواست که در بین آن درختان رود و بنا
با یکدیگر گفتند ما بر سر درخت کردیم و ویرایه بنیم شاه
مردان بدانت فترت گفت مرا شش درختان احتیاج نیست

ند

فغان

بگو تا درختان بجای خود روند قبر کجاست درختان هر یک روی
 بمقام خود آوردند و بتجلیل میرفتند شاه مردان در میان
 حصار نشست بطهارت هرگاه که منافقان میخواستند که
 بدان جانب نکرند چندی ایشان کور میشد و چون روی از آنجا
 بیکدو میدادند روشن چشمی شدند تا که شاه مردان فارغ شد
 این قریب و عجیب نیست که شاه مردان انجرات بود خنانک
 رسول را زیرا که نفس علی نفس رسول بود که **یا علی**
نفسک نفسی و نفسک لیس و ذلک دینی حق تعالی
 هر دو را از یک نور آفرید جمله نورها از نور ایشانست و نورانی
 از نور حق که **الله نور السموات و الارض مثل نور کشف**
فیما مضی عن الباقر علیه السلام **انی قوی علی کل کفر**
فیما مضی نور العلم فی صدر النبی و التیاجیه صدره علی علیه
 السلام **انما نور علی نور ای امام موند نور العلم** **انما نور علی**
انما نور علی نور ای امام موند نور العلم **انما نور علی**
 باقر علیه السلام گفت مصباح نور علم است در سینه رسول
 و زجاج علی بن ابی طالب علیه السلام که رسول علیه السلام
 علم خود را بود بیت در سینه وی نهاد **انما نور علی**

عالی از آل محمد سخن گوید بآن علم پیش از آنکه برسند که نور
 علی نور امامی است موند نور علم و حکمت بر اثر امامی از آل محمد
 تا بقیامت حق تعالی این نور هدایت کند و راه نماید آنرا
 که خواهد یعنی لطف کند چون داند که صلاحیت آن دارا و
 بعضی چیزی عالم و داناست پادشاه عالم این نور که در سینه
 دوستان تعبیه کرده است نوریت که کشف او را کسوف
 نیست اشراق او را لحاق نیست طلوع او را غروب نیست از
 کدام شمع افروخته اند از شمع ایمان افروز زمین سوزانند
نور النور **انما نور علی نور ای امام موند نور العلم**
 زان شمع که آفتاب پروانه است اگر بخوای که ازین نور منور گردی
 و فردای قیامت در پیش تو نور بود و بر راجب تو نور بود که
نور النور **انما نور علی نور ای امام موند نور العلم**
 او را بر حق و لعنت اب نوای او کن زبانست را بگوی تا از فواحش
 و غیبت کک باشد گوشت را بگوی تا از جماع لغو و طعوت پاک
 جثمت را بگوی تا از نظر حرام کور باشد سینه ات را بگوی از
 کین برادر من بر خیزد باشد نیت را بگوی تا هدف تیر
 قضا باشد دلت را بگوی تا یگانه درگاه خدا باشد اگر تیر بلا
 هدف شود اگر جوهر و فایده صدف شود اگر مصباح نور

شکایت باش تا جلی عزت و نور و عدایت پنی به بندگی
اورا باش تا بفضل و رحمت ترا باشد در نعمت او شاگرد باش
و در بلاش صابر تا بد جت صد یقانت برساند و فردا یقانت
با صد یقانت حشر کند **فصل ۴۰ در بیان حق تعالی**
صلى الله عليه وسلم انه قال قال الله عز وجل من
استسلم لخصمي فخصم على يدي وشكر على نعمتي
كتبته صدق يقاتل يوم القيمة مع القديين
صدق رسول الله خواجه کائنات و سرور موجودات
چنین فرمود که پادشاه عالم میفرماید که هر آن بنده که حکم
و قضا مرا کردن خود و بندگان من صبر کند و نعمت مرا
مرا شکر گوید من که پادشاه عالم و پادشاه صد یقانت تویم
و فردا یقانت با صد یقانت حشر کنم پس اگر میخواهی
که بدین وجه بر من صوری را در شداید پیرایه ساز
و شکیبایی را در نامرادی من مایه گردان که صابر بر همه
حال بر مراد قادر گرد و بصورت بر نصرت ایزدی منصور شود عون
و نصرت و قوه در همه حال از وی خواه تا برادر دل بر پی
از خدا خواه نصرت و یاری تا مادر اک آن شوی سرور
یقین دان که هر که در نامرادی شکیبایی نماید عاقبت

برادر

بر مراد پادشاهی کند شای دی در غم است خدا و بر اثر ستم با خیر بخ
و رحمت با هر دشواری آسانی با هر پیری تندرستی با هر درویشی
توانگری آسانند باید که در وقت بلیت و محنت پناه حضرت
حق دهد و تقوی و پرهیز کار بر اشعار و در خود سازد تا با
و دستکاری یابد **آورده اند** که سده شخص از بنی اسرائیل در طایفه
با هم می نشستند و با یکدیگر رفیق بودند و برای سختی و محنت
دور فرایش رفت بودند ناگاه ابری برآمد و بادی سرد برخاست
و باران در استاد ایشان پناه با غاری دادند و الهی با کوی کردند
نداشتند که بسبب بانی انقضائشان گرفت و باکران دست
بافتند بر نتوان اوخت **کشد در پیشانی او و لا فر من قدره**
القصه در آن غار هنوز از حرکت ساکن نشد و از باران و
رحمت او نیا سوزد که زلزله در آن کوه افتاد و سنگی فرو افتاد
گرفت ناگاه آنان سنگی را یکی برد و غار نشین جناتک غار برایشان
بسته شد و در محنت کشاد هر چند اندیشیدند جز فضل حق
دست آویزی و جز بخشش جای کسی نداشتند که کشد این
ساعت است که جز امداد و در دعا موجب خلاص شود و وقت
جستن جز محمد و آل محمد ازین ورطه نرهاوند که موسی عمران
وصیت کرده است که هرگاه که واهیه بشمار صد حق را بخدای خود

مخرج ۴

و محمد و آلش را بشنید آید تا خلاص و نجات یابید پس بسیار تا خدا
مزین بتضییع و استکانت و خضوع و خشوع بخوانم و فاضل
طاعتی و مخلص ترین علی که در مدیت عمر بران اقدام نموده
وسیلست انجالت دعوت خود ساینم و آن نیکوکار استیغ از بر
باشد که خلاص و نجات یابم پس یکی از ایشان گفت خداوند
توبه دانی که مرا دختری می بود و در نهان عاشق جمال و جمال او
و بسیار زر برای آن کار صرف کردم و روز کاری در آن مشقت
بودم روزی بر مرا خود قادر گشتم و او را تنهادر موصی
بی زحمت اختیار یافته خواستم که مرا خود از او حاصل کنم
خاندن بسته را در یکشام و یکسخت مخمور را مهر بردارم آن
دختر گفت **ان الله اعلم غم لا تقص الخافه** یعنی ای پسر
از خدای بهتر بدست می کن و مهر خدای بر داری چون
گفت از خدای بهتر من از تو خداوند بهتر سیدم و از من
آن مراد گذشتم و پای بر سر هوای نفس و از آن معصیت
دست گواه کردم خدا را اگر میدانی که تاملان معصیت
خسب من لا یقنع اگر نیاید بوده است بحق افضل
اگر هر که سید اولین و آخرین است و آل او که ذبیر
ال بیغیران است که ما را ازین در ماندگی فرج و ازین ورطه

باز بهر چه بود
از یک سیرت

مخرجی باز زنی داد هنوز این سخن در دهان داشت که پان
از آن سنک بنفاد و منفذی در آن سنک پدید آمد شخص
گفت خداوند توبه دانی که پدر و مادری پیری داشتم بغایت
پیری رسیدن و از کسب باز ماندن و از حرکت عاجز گشتن من شب
در روز بخدمت ایشان مشغول بودم و از آن ترسان که بنا
که بکات وجود ایشان از زوالی باشد طعمه شام و اجاشت ایشان
خود بخدمت ایشان بر می یک شب و طفله ایشان بیکاه
مرتب شد چون بخدمت ایشان شد ایشان مشغول شدن
خواستیم که خواب را بر ایشان مشغول کردیم و این بی ادبی ازین
نپسندیدند و ازین میباید که باز کردیم که بنیاد که از خواب
بیدار شوند و محتاجی قوی باشند و چون معلوم نباشد اندو
نرمند شوم آن شب تا بروز غذا بر دست گرفته پیش ایشان بایستاد
که بیدار گشتند خداوند توبه دانی که این بخدمت خاص برای
رضاء تو را و از هر چه بحق محض الکر سید اولین و آخرین
وال اعزین ال بیغیران است که این در دست را بر ما کشاده که در
در حال تلخی دیگر از آن سنک بنفاد شخص سیم گفت من وقتی
امیری داشتم چون در دست لجارتش منقذی شد اجاره بدو میداد
گفت اجاره علی من پیش ازین است قبول نکرد و گفت

بنو وینک یوم ناخ حقی التلوم من الظلم گفت میان من و تو
 روزی خواهد بود که حق مظلومان انظلمان بت استدین گفت
 و بنف من از تو خداوند بن سید و بان اجر که سفیدی خرید
 و رعایت محافظت آن بجای آوردم تا در مدت اندک بسیار
 کشت بعد از مدتی آن شخص باز آمد و گفت از خدای بترس و
 آن حق من بن ده اشارت بدان که که کردم و کفتم حق تو است
 فرایش که او را اسفند و افسوس پنداشت گفت ای مرد
 از حق امتناع میکنی کفایت نیست که اسفند را و بخیر نه بنیان یا
 میکنی که ظن بد میر و یقین دان که تمامت این کو سفیدان از آن
 نیست مال باوی بکفتم و تسلیم وی کردم خداوند اگر بیدانی
 که این رانست و نیت من درین عمل و عقیدت در افتنا
 این سر از ریایک بوده است بحق محمد و آل محمد که ما را
 ما را از این شدت فرجی و ازین مضیق فرجی باز رانی دار
 و حال تمامت آن سنک اذن مدخل غار برخواست و ایشان را
 اذن و درط فرجی بحاصل آمد تا بدانی که هیچ و سستکیست
 در وقت سخت و بلیت بهتر از نیت خالص و عمل صالح و وسیلت
 چیست بن محمد و آل محمد نیست **قسم مرادی** **اولا حجت علیک**
و من عنای فی انما مات بالخلیل ان عی فی هذه الذی یجیم

مرادی **عنا حجت علیک** هرگاه که واهی نه یا حادثه روی
 بنوار دنیا به حضرت حق ده و اهل و بیت رسول را
 بشفع از تا خلاص و نجات یابی که دو برادر از اهل
 کوفه بزیارت میشدند چون بمیان بیابان رسیدند
 یکی از تشکی وفات یافت دیگر یک بر بالین وی نشست
 و بخیر نمیدانست که چه کند بنیاه با حضرت حق داد و اهل
 و بیت رسول و سیلت یحیی و یک یک را میخواند
 تا که حضرت امام جعفر صادق رسید بارها امام جعفر را
 بخواند و در و سیلت یحیی و این در عهد امام جعفر
 صادق علیه السلام بود پس چون نگاه کرد مرد پیرا دید
 در پیش وی ایستاده گفت حالت چیست گفت اینک برادرم
 وفات کرده است و من نمیدانم که درین بیابان حکم آن مرد
 پاره عود بمن داد گفت من که بروم عود را در میان هر دو لب
 و می نه نهادم بفرمان حق یعنی زنده شد برادر پرسید
 که تشنه هستی گفت نه پس با کوفه شدند بعد از آن برادر که
 دعا میکرد اتفاق افتاد که بمیدیه شد پیش حضرت صادق علیه
 حضرت صادق را چون چشم پر وی افتاد گفت برادر را
 حال چیست گفت آن پاره عود را چسب کردم و گفت

السلام

این رسول الله چون برادر من زنده شد من از شای
 فراموش کردم گفت آن وقت که تو دعای می کردی برادر من
 خضر پیش من بود پیش تو فرستادم بپایزه عود و آن باز برآید
 ز می بزرگ و بزرگوار ای ایشا حق تعالی رفعت و منزلت ایشان
 بزرگ حق تعالی گرام لَمْ يَزَلْ يَدْعُوهُ وَجَاهُورٌ مَعَهُ وَكَانَ جَوْزِي
مِنْ جَبْرِئِيلَ خَلِيمٍ وَقَدْ كَرِهَ الْأَعْيُنَ مَدْحِي وَالطُّغْيَانُ
 بزرگانی که خاندان خدا نند ازین درگاه با قدره برآید اگر خودی که از ایشان
 حقیقت دان که الْمَعْطُوبِينَ در تقصیر از امام حسن عسکری
 که فرعونیان بنی اسرائیل را کافران سخت میفرمودند چنانکه
 حق تعالی خبر داد که بنا هاء بلند از برای ایشان نشاء
 کل و خشت و سنگ در پشت و بغل میکردند و بسیار بود
 که از بام در افتادی و بر روی یادست و پای شکستی و بر جا
 بماند ایشان باموسی شکایت کردند موسی با حضرت
 حق مناجات کردی خطاب در رسیدی که بگوی
 ایشان را که در ابتدای کار بر محمد و آل او صلوات دهند تا آن کار
 دشوار بر ایشان آسان شود و از بلا ایمن گردند پس ایشان
 در ابتدای هر کاری بر محمد و آل او صلوات میدادند و آن
 کار هاء دشوار هم بر ایشان آسان میشد و چون فرعون

فرمود

فرمود که هر پیری که از بنی اسرائیل در وجود آید بکشند و خنجر
 بکشد بر او و چنانچه حق تعالی خبر داد که يَتَّبِعُونَ آبَاءَهُمْ
وَيَتَّبِعُونَ آبَاءَهُمْ وَيَتَّبِعُونَ آبَاءَهُمْ وَيَتَّبِعُونَ آبَاءَهُمْ
 و در غار نهادی و در بار محمد و آل او صلوات دادی و باز
 کشتی حق تعالی در انکشتان آن کودک شیر و طعام
 پدید آوردی و می یکدی و غذای وی می بودی و فرعون
 چون بر بنی اسرائیل غالب بودند دست بدختران ایشان
 دراز میکردند ایشان باموسی علیه السلام شکایت کردند
 موسی علیه السلام با حق تعالی مناجات کرد پاشاه
 عالم فرمود که بگو دختران بنی اسرائیل را که هرگاه که یکی از ایشان
 روی بشمارد بر محمد و آل او صلوات دهد پس چون
 چون یکی قصد یکی از آن دختران کردی صلوات دادی
 آنکس ببردی و علقی مبتلا گشتی که با دختر نبرد اختی بیکت
 صلوات بر محمد و آل او پس هرگز امروز نیز حاجتی باشد
 بر محمد و آل او صلوات دهد و حاجت بخواد حق تعالی
 آن حاجت او را بخیر و خوبی ساخته گرداند بیکت محمد و آل او
 که امروز از سر خلاص بدل و جان بد آن پیامند شیک و شبی
 حق با چپ آن فرمود نام کند خَوَاجَه فَرُودَ سَلَوَاتُ اللَّهِ مِنْ تَقْصِيلِهِ

مرادش
 فَاِنَّهُ يَجْعَلُكَ



حاجت از خدای خواهید نیاز بر بی نیاز عرضه دارید که او
 او خواهد پس خواهند که نیاز در دست میدارد نیاز و در دست
 خریدار است پادشاه عالم بند را ببلای مبتلا گرداند با آنکه او را
 دوست دارد تا ناله و فزای او بشنود تفرع و استکانست او
 بدیند بندگی گوید در بادیدی رفتم جوانی را دیدم نشسته بود
 و کلای بر سر نهاد و باروی زرد و دلی پر درد و جشی پر آب
 و جانی از آتش عشق کباب در زیر آب جیزی میگفت
 و فوج میگردد گفت گوش بلب او داشتیم زیر آب میگفت
 غمیان ترا میشد با غم نیم ^{خوایان ترا دیدم پر غم نیم} از دود و دشت
 از غمت کم نیم در گوش تن دوستان حکم نیم ^{گفتم ای جوان از کجایی}
 گفت از رحم مادر گفتم کجایی گفت بشکم زمین گفتم سواری
 پایا ده گفت بر مرکب نشسته و چو جیبت در دست گرفته
 اول بر مرکب نفا نشسته ام و جیبت رضاد در دست گرفته
 دوم بر مرکب بلا نشسته ام و جیبت صبر بردست گرفته سیم
 بر مرکب نیت نشسته ام و جیبت شکر بردست گرفته چهارم
 بر مرکب خوف نشسته ام و جیبت ترک کناه بردست گرفته
 پنجم بر مرکب رجاء نشسته ام و جیبت دعا بردست گرفته و در آن
 راه و عاشقان درگاه چنین رفته اند که از سر و ان رای کام بردار

و ک

و اگر با عصیان و کناهی ناله ز کام بردار این ^{لذت} ^{ببین} ^{اجب} ^{الی} ^{الله}
 من ^{و خلی} ^{المحبین} ^{ناله} ^{کناه} ^{کاران} ^{دوست} ^{داشت} ^{دوست}
 من از او از تسبیح گفتد کان ماین ^{مؤمن} ^{یکی} ^{من} ^{خشیة} ^{الله}
 لا ^{تغفر} ^{الله} ^{له} ^{دوباره} ^{هم} ^{مومنی} ^{نباشند} ^{که} ^{از} ^{ترین} ^{حق} ^{بگرید}
 الا ^{حق} ^{تعالی} ^{کنا} ^{هان} ^{ویرا} ^{اسزیدن} ^{کرد} ^{اند} ^{کشت} ^{طاعت}
 آب دیدن رسیدن شود قطره آب چشم هفت دوزخ را
 افسرد و کرد اندک دلم آب چشم آب چشم کناه کاران
 آب چشم عاصیان آب چشم غریبان آب چشم بیان
 آب چشم مظلومان آب چشم محرومان آب چشم ثیمان
 آب چشم پریشانان آب چشم غریزان اگر ازین حکایت
 آب چشم تان نمی آید براندیشی از آن روزی که نامها
 پیران شود بعضی را بدست میدهند و بعضی را بدست
 فرمایند که ^{افزون} ^{کنا} ^{نام} ^{ات} ^{بخوان} ^{ای} ^{پس} ^{عاصی} ^{نایم}
 بخوان ای عالمی عملی نام ات بخوان ای زاهد بار یا نام
 بخوان ای روزه دار باغیت نام ات بخوان ای درج
 سلیمان خیانت کرده نام ات بخوان ای فرزندان ماد
 و پدر را نام ات بخوان پس بند پیچاده نام میخواند
 برکنای که رسد اگر خواهد که منکر شود دست و پا و تمام

نان

راست

جوارح کوی دهند آه از آن نامها سیاه از آن صغیفهای بیکاه
 غنیزان جبهه تدبیر ساخت و چه اندیش کرده نه بدین شی
 از آن روزی که گویندیت بیابخوان سواد نامه عمری که سراسر
 خطا باشد اگر اعمال خیر نیست که ما امروز می آریم
 بسیار سوا بیافرد که بر ما نام زما باشد اما اینک نیز باشد که
 نامه اعمال وی بدست جیب دهند و گویند هست برخوان
 که تا این کناست نشوند وی بخواند همه کنا به بند و هیچ
 طاقت نه گوید خداوند اوقتی نیز طاعتی کرده بجمع و جاعت
 حاضر شد و تبسمی و تحلیلی گفته ام از آن هیچ نمی گویند
 آن برد بیک طرف نوشت است تو این کناها ترا به برخوان
 وی برخواند و سر در پیش اندازد خطاب آید که غفرت
 لك ترا بیا سزیدم و بر تو رحمت کردم از برای نولای تو باطل
 و بیت رسول و دستگیری تو در ماندگان و پکار کا
 نامه را برگردان و برخوان وی نامه را برگرداند و گوید
 ای دوستان من بیایید و نامه کرده از من بخوانند
 عمل خیر مرا شاهد کنید غم بشادی بدل شد محنت
 بباحث مبدل گشت کار پرست به کشایش یانت
 پیش از نه بود و شکرش هان ای غنیزان اگر میخواهید که

روزم

در آن باشد دست و زمان باهول و هیبت که تو کافر
 مستطیر که گاه سخت بر شما آسان شود و رنج و محنت تان با سائین
 بدل شود و او مظلومان بدیدد مراد محرومان حاصل کنید
 برك بی نوا یان بسازید در ماندگان دست گیرید **اورده**
 که مردی را بسیت هزار درم وام بود و در دست چیزی نبود
 روزی ویرا تقاضای سخت کرد مرد که یان شد روی بخا
 خود نهاد و همسایه جهود داشت در راه پیش وی باز آمد
 گفت حال چیست گفت خیر است جهود گفت حق
 دین مسلمانی که مرا از حال خود خبر ده جهود را خبر داد گفت
 ساعتی اینجا توقف کن و در خانه رفت و بسیت هزار درم
 آورد و گفت هر چند که بیکاه ام اما همسایه ام نیکو بود که مرا در
 خانه مسیم بود و همسایه ام در رنج و آله بود هان ای مسلمانا
 شهره دارید و کمتر از جهود میباشید آن مرد صالح بسیت هزار
 درم بستد و نیز دیک غریب آورد مرد پرسید که این مال باین
 زودی از کجا آوردی حال باز گفت گفت بنشین خدای
 که از جهود که بنیاشم و در خانه رفت و قبالة دین وی میرا آورد
 و گفت بستان قبالة که مال تو بخشیدم شبانه
 در خواب دید که قیامت برخاسته و نامهای پیران شده بخانه

بدست راست میدهند و بعضی را بدست چپ نامه ویرا
 ویرا بدست راست وی دادند و گفتند بروی حساب
 در بهشت گفت چگونه است که مرا بحساب به بهشت
 میفرمایند گفت تو بآلهی خود قباله باز میدی یا با گری خود
 نامه باز ندی هم چنانکه تو با وی حساب نکردی مانتی تو
 حساب نکنم چنانکه تو ویرا بخشیدی مانتی به بخشیدم تا بدانی
 که هر که نیکی کند با خود کرده باشد آن احسنه الله
لا تشک فیصل ۳۳ روى عن رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم انه قال قال الله عز وجل ان كان الغالب على قلب
عبدی و ذکرى تولیت اموره و کنت جلیسه و اینست معذرت
صدق رسول الله مهتر عالم و فخر و لاد آدم بر کرد حضرت
ال محمد رسول الله فرمود که پادشاه عالم فرمود که هرگاه که دانند
من بیشتر احوال بزرگ عز و جلال و شکر نعمت با محال من
مشغول باشد و عذر او اینست که تولیت اموره کار او
بهم غیر حواله کنم و در هیچ مقامی او را با او باز نکند بلکه همه
مرادات حاجات او بکرم خود برآید آنرا فضل خود را بخشین
او کرد آنرا لطف خود را بقی و قرین او سازم و اگر در خلوت
خانه محبت با من سخن گوید جوابان هاتف رحمت من بدو رسا

چشم و دل و در ناظر نور جلال خود کرد آنم جوار لطف
 خود را منزل قرار او میسازم چون با یاد انش گیرد همه مراد او
 برآید از بند اغیارش آزاد کرد و از خلعت قربت حضرت
 خودش شاد کند رحمت بر صاحب ممتی یاد که یاد حق را آورد
 زبان و جز چنان خود سازد تا حکم این حدیث افتاعنایت
 پرتوی بروی کار او اندازد خود هدایت خلق در کوشش
 بچنانند هر که اتوفیق دوام ذکر دادند و در محبت بروی کشاد
 اما صاحب دولت الکس است که طریقه العینی از ذکر حق تعالی
 خللی نباشد که گویند را فراموش کند که سالکان راه و مرقیان
 در کاهش چنین گفته اند که اذکر الله بنیان ماسواه حق را یاد
 کنید اما بشری که کانیات را فراموش کند
 آنکس که بیا تو قدم کی یا کند زمان و مانا اخذ تواند و کلاف
 محبت لیلی ناقص بکمال افتاد که از وی سوال
کردند که ابوبکر فاصلت بود یا علی گفت لیلی شرط محبت
اینست من لب سیه اکثر ذکر هست
ما را از ای فعلی بکلمه کوش کانه یک دل دو دوستی ناید خوش
سکینه شهادت که اصل همه سعادتها اینست که لا اله الا الله
اشارت بنیان ماسواه و لا اله الا الله اشارت با ذکر الله و

چنانکه عالم توحید شرکت نمی پذیرد عالم دیگر که نتیجه محبت است
 تا از آن تو را بس می دهد با خدایت شای می دهد
 لاجرم اگر اشت در راه یقین اول و آخر که کردیم
 لا اله الا الله و الله اعلم
 که مرا خوشتر از این ترک وصل می نوی و مرا خوشتر از این
 یکی نزدیکی را گفت مرا پندیدی ده گفت کن فقه الفجر یعنی یکانه
 باش یکانه باش که بر فقیران ایست **آورده** که مردی را
 در عقداورد چون جهازش نقل میکردند در آن میان کعبه
 دیدند راسته سرد پید که این چیست گفتند عروس
 این را دوست میدارد گفت جهاز و کعبه بشی و می برید
 و بگویند که همانجا باش و کعبه را دوست میدار
 را را خوشتر از این دست بشوی خود را بکن پس کسی را بگو
لَا تَرْجُوا ذَلِكَ جَنَّةَ وَلَا تَقِ نَارَ آوَاتٍ مَرَاد
اِنْ اُكْتُ لِي فَاِنَّهُ جَنَّةٌ وَ اِنَّهُ نَارُ آوَاتٍ مَرَاد
 تشنه عشق تو فروخته شد جان و دل عاشقان همه شوشه
 از آنکه درش بومست آفریده از هر دو در او چشم او در شوشه
آورده که امیر المؤمنین پس خود عباس را و دختر خود
 زینب را و وقتی که هر دو کودکی بودند یکی را بر دوش راست

خود نشان و یکی را بر جیب عباس را گفت قل و لجد بگو یکی
 عباس گفت یکی گفت بگوید و گفت ای پدر شرم دارم که بزانی
 که یکی گفته باشم دو گویم امیر المؤمنین را خوش آمد و بر او دست
 داد زینب گفت ای پدر ما را دوست میداری گفت ای پدر
 دو دوستی در یک دل جمع نشود مگر دوستی خالص خدایا
 بود و بر شما شفقت و مهریانی بود بگریید که کودکان او چگونه
 عارفان بوده اند ای عزیزان اگر طالب دنیا باشی طالب حق
 نتوانی بود طالب حق کسی تواند بود که دنیا و عقبی را فراموش کند
 و صرف و همت کسی بوشی که دنیا و عقبی فراموش کرد
 پس چون ترک دنیا کردی طالب حق باش و یقین دان که بی
 واسطه رسول و ائمه بحق نتوان رسید اول قدم
 در شهر شریعت باید نهاد و از در شهر در باید شد و در
 شریعت کد است آنکه خواجه فرمود که **اَنَامَدَ بِنَةَ الْعِلْمِ وَ عَلِيَّ**
عَلِمَ اَزْ عَلِيٍّ فَرَاكِبُوا زَفَرُ نَدَانِ مَعْصُومِ وَ بِي طَرِيقِ
 ایشان رو تا بحقیقت بر می رسد واجب میل کن
الْبَيْتِ وَالْشَّيْءُ فَضْلُهُ وَالطَّرِيقُ الْوَسْطَى هِيَ الْحَقَادَةُ
 و چون قدم در راه ایشان نهادی سرده اند باش اگر نفس تو
 در طاعت کاهلی کند و بش فرمای ابوینید بسطای را گفتند

از عظیم ترین زخمی که نفس را زده در راه حق ما را خبر ده
 گفت شما را طافشان ندارند مگرین زخمی که نفس را زده
 آنست که دعوای نفسی الی شیء من الطاعات فک حجب شعرتنا
 الماء سنة دعوت کردم نفس خود را با طاعتی
 از طاعات اجابت نکرد یکسال این ندادم کفم چون دست
 گاهی کنی آب بر تو حرام باشد یا جان از تشنگی ببری یان
 در طاعت دمی هوای خود را بر بساط مجاهدت منع کنی
 و دل را در بشا هرج چه کنی هر چیز بزرگ شما عزیز تر از جان
 نیست اگر بیک حدیث خدا را آری داول لکدی بر قرق جان
 زیند باده قبل در ره توحید تو ان رفت است یا مصادق است
 باید یا سوس خریستن پس ای درویش جید کن تا بدی
 این وان نروی دل در عمر وزید نه بدی وجود خود را که
 یاد شاه عالم است دست مال مخلوق نکردانی **آورد**
 که شبلی در اول امیر ماوند بود خلیفه و پیرا و امیر ری
 خلعت پوشانید روزی امیر ری را عطسه آمد لب و
 دهان را خلعت خلیفه پاک کرد خبر خلیفه رسانیدند که
 با خلعت تو استغفاف کرد نفس خود تا جان خلعت را آتش
 بکشیدند و پیرا از امیر ری مغرور گردید خبر شبلی

خبر شد

رسید

رسید گفت که کسی خلعت خلوقی استغفاف میکند
 مستحق خلعت و منزل میگردد بنگر که چگونه باشد حال کسی که
 خلعت یاد شاه عالم را دست مال مخلوق کرده باشد
 در حال جانم خلعت بپوش کرد و پیش خلیفه فرستاد و
 هر چه داشت همه صرف کرد و روی از دنیا و عقبی بگردان
 و بطلب مولی برخو است و بر سر کوی محبت خیمه زد و
 روز تاش و شب تاد و زیگر نیت و نعره میزد و میگفت
 الله الله الله ذاتی که زیست است و ذلالت کجاست
 کجی که زیست است و ذلالت کجاست اینجا ایما که بگو راست کجاست
 عالم به دست که میاست کجاست و صلاک روحی و کنت ریحانی
 یا سجی فی الهوی و بستان فی الناس شان و بیعت و منی
 و آنست یا غایبه الکی مشانی کجاست جویم ای جان که ز غایت کجاست
 جویم تو در یلم تو حرف در نیاید بوشن تو از که جویم خود در بوشن کجاست
 خبر تو از که بپوشم جو تو در خبر نیاید که بری عجب ترا ز زشتی منم زیاده
 که بر بگردانم ز زشتی زینای القید عبد آن طالب الدنیا و طالب
 دنیا جو یان یاد کرد حق انس نکند و آذ کرد انشاء و ذب قلوب
 الذین کان یوشون انما یولی جویان طریقه العباد
 ذکر حق خالی نباشد که اللذین امنوا و تطهرت قلوبهم

الذین امنوا و تطهرت قلوبهم
 الذین امنوا و تطهرت قلوبهم
 الذین امنوا و تطهرت قلوبهم

دلشان فتنه نام اوست جانشان بته دام اوست کاه و اله
 و بتیزار باشند کاه فقیه مرکب رهوار باشند کاه خسته
 و دلفکار باشند کاه ضرافان بارار باشند کاه اوختکان
 سرور باشند کاه صبر عاشق روزگار باشند کاه در
 جمع مستغفرین بالا حار باشند بدو در نماز باشند شب
 در نیاز باشند نجاران جودهم عن المضایح بدعون
 ربه خفا و طعنه کاه غم را پاکه باشند و در رادسکا
 بحر احوت باشند و صیادراشیت کاه در یوسان
 رضا باشند و کاه در خوف و رجا خود را شکم کنند و
 گویند خداوند اگر بدار الثواب فرستی فلك الحکم
 اگر بزدان عذاب فرمای فلك الامس
 که سپوزانی خداوند از فعل است و برنجی تحت عاتق است
 که روزی ناداشتی حاسن ابراهیم آدم را بکر
 و ویرا بخانند و استخالی بیدک بگرداوی ابراهیم بسم کنان
 روی بقبله دعا کرد جو انردی گفت گفت گوش کردم تاجه
 میگوید گفت خداوند این چگونه امتحانست که بر من بیند
 اگر هفت طبقه آسمان چون سنگ آساید من بگردانند
 های و هوای کنان حضرت تویی ایم و میگویم

در چو تو ام جبهه بیای گیتی در حکم تو ام جبهه تنفای گیتی
 فرما گفت زبانی بدو رخ نروم بانی واسطه از تو شو کراه
 دوزخ گیر و در قعر دوزخ قرار گیر اگر از لذت نامت هزار
 بهشت برسانم من پیرادم نباشم بیا و تو بر سپهر غم نگارم
 بی یادت و در خند غم نگارم عزیزان من و خاص او باش تا حجاب
 نبود که غلام خاص را با سلطان تجانی نیست اما ندیم و ویرا
 صد هزار حجاب بود غلام خاص را بیدر قه حاجب الخیال
 نباشد و حاجب را بنزد یک سلطان بیدر قه خاص الخیال
 بود هر چه در پیش است از پیش بردار تا بر وضه رضا و
 حقیقه حقیقت رسی دنیا از پیش بردار حکم نا ارمیدن بوی
 عقبی را از پیش بر گیر حکم متابعت نا گردن بوی دل را از
 بردار حکم سرمایه نا جستن از وی هرگاه که ازین طریق میری
 و برین راه روی شایست طعم قربت و شراب محبت
 کردی شراب محبت شرابست که هیچ وجود را قوت آن نوق
 که از این نوشد که لَا تَعْرِضُوا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ
 به عذر خواستند که ما حوصله این شراب نداریم اگر این شراب
 نوش کنیم از هم فروریزیم که لَا تَأْتِيكُمُ الْفِتْنَةُ إِلَّا كَأَنَّ الْمَوْتَ الَّذِي ذُكِّرْتُمُ لَا يَخْلُفُ
 گویند خاسته اند که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّبُلَ که این شراب نوش کند ما جا کردار

من خشية الله

بشن و بایستیم و کمرش بر میان بندیم کوه نبوت از طینت
 پاک آدم چون سر بر زد گفت آن شربت کجاست تا نوش کنیم
 چون نوش کرد همه ملایکه که خدمتش بر میان بستند و پیش
 وی بچاکری ایستادند **ز باغ** دل بندگی ترا بجان بست که
 بنیاد از سر تا سر به پای و کمر دل بر سر کوی تبت باشد جان
 سر بر کف پای تبت تابانده چگونه بود که آدم را قوت این شربت
 بود و دیگران را نبود زیرا که آدم سوخته عهد بود نه پنی که
 اگر یارده سوخته با جامه نوینی و منسل بر آهن زین
 آتش در سوخته افتد ای آتش چیست که قصد سوخته
 میکنی اری سوخته ماست و بلا زده ما با و آتش بسوزیم
 و با خبر باوی بسایزم **ب** عشق بن سوخته دل چون آفتاب
 آری عهد سوخته آتش آدم چون سوخته محبت بود
 و موجودات دیگر را از سر محبت خبر نیو و طاهر چون سنگ
 اسر سلطانی بر آهن حکم نیردانی زدند آتش بی نیازی جن
 در سوخته عهد نگرفت حکم فرزندان سوخته آتش نین
 عین است اما خاجی که خود را در میان سوخته کان افکند و
 تکلف حامل امانت شد و خیانت روا داشت و از آن
 کردن تیر سید پرده از روی کارش برداشتند که

۲۱
توبه کان ظلمت با حق تا بدانی کار سوخته کان دیگر و کار نیم
 دیگر کار عاقلان دیگر و کار عاشقان دیگر **عزیز**
 در اندیشه را با خود با میان چه کار مردم دیو را با شمشیر و پیکان
 سر که در بحر عشق افتاد و در کام نهنگ دیگر شش با تو می رود و در طینت
 نراه از او خنده حورست و فرود پیش عاشقان را بهشت و خور و با هموان
 بدیدان کر از دل که بند با کل در جمن کوف را بار غم و غمش نهان
 کر شرب و صل می نوشند زندان در صبح عاید از آب تراب غمش نهان
 در حساب که بحر می شد برات نیستی در دو عالم دیگر شش نهان
 عاقلان دانند بر مان بر فتنی کنش بی دلا از با فتنه عقل نهان
 سحر یا جبهه کوی در در عشق تشنگان غم را در دو بار در مان
 معرفتی حاصل کن که نزد کان گفت اند که روند بی معرفت
 مرغی پرست و زاهد بیخجل خانه بیدار اگر کافری عارف شود
 و بپرست بخت یابد و اگر عابد بی معرفت صد سال عمل کند
 از وی نپذیرد شاه مردان بکسل زیاد را گفت **العلم بحسب**
العلم بحسبک و انت بحسبک علم بحسب است
 از مال از بهر آنکه علم ترا نگاه بمانست و بسبب مال دوستان
 دشمن شوند و بسبب علم دشمنان دوست شوند مال از بوی
 دود کرد اند و علم بوی رساند پس اول از تو علم باید تا در علم دود
 آید

و چون عمل حاصل شد و خوابی که بمیدان بزرگی در این خصوص
و خشوع را سر پای ساز و بر هیچ معصیت اقدام ننماید و اگر کرد
معصیتی بر چهره آینه معامله نشیند باستین بویه آن کرد را
زایل گردان و بر سوطی از طریق شرع که از وی من الشعر
محبت که با تو بر سویی با تو حساب خواهد رفت
و توازن غافل که **نقل شده است** **نقل شده است** **نقل شده است**
نقل شده است هرگاه که بدین طریقت روی شاید که
بحقیقت رسی نه بصورت حال و وفق بزرگی را بر رسیدن
از طریق درویشان ده چیز باید کرد تا سر درویش بود
علم و عمل صبر و شکر بندگی و قناعت و توحید و توکل
و تحمل هر که بدین صفات موصوفست درویش است و این
هر که کردی بی نمازی هواپرستی هوس بازی که روزها
نیت آید در بند شهوت و شهوات و زکند در خواب
غفلت مجور در هر چه در میان آید بگوید هر چه بر زبان آید
رند است اگر چه در عبادت است **نقل شده است**
در حالت عارفان و لغت این قدر است که روی در وقت
در عمل گوش هر چه خواهی نوش پنج بر سر و مسلم بر دوش
نزدک و بیانه شدت و سوسپا پار ساسی نترک جا به پس

اصل

نقل شده است که روزی خواجه کوین و فخر عالمین فخرانه
فاطمه زهره را دید و گفت ای روشنیایی دیده من بجه
شغل مشغولی و جدا کار میکنی گفت ای پیر معربان من
اعضا و جوارح را بخدمت مشغول کرده ام چشم
عبرت می بینم بگویش حکمت میشنوم زبان ذکر و میگویم بدل
در الا و نعماء او فکر میکنم بدست دستان میگویم بیای کواره
چینام خواجه گفت ای جان پیر بر عین باش تا فردا قیام
میان در بنیرم من مردان کنایه کار را شغاعت کم و تو در این
روایت از سلمان فارسی رحمه الله علیه که گفت روزی
پدر خانه فاطمه رسیدیم ز ناله فاطمه بشمع رسید که گفت
از درد سر و کمر سستی وارد کردن بی طاقت شدم و در
بسوخت بسیار چشم روان شد و از درد دادم که میخواهم
در ارم فضا گفت یا سلمان سینه زنان عالمیان را جانش تمام
نیت که خود را از تو بپوشید کرد اندک کلام خود را بفضله
دادم تا فاطمه در خود پوشید و دستها را میگرد و دست
بیار کش مجروح شده بود و خون بر سینه چکید گفت ای
زنان عالمیان وای محرومه دو جهان جفا فضا را از من
که دستها کشد که دست مبارکت مجروح شده گفت

بی

نقل شده است

پدرم فرموده است که روزی من خدمت خانه میگردم و روی
فضه امروز نوبت منست درین حکایت بودم که حسین
در کھواره بگریستن آمد گفتم ای سید و مولا من مرا زین
دو کاری فرمای یا کھواره جنبانیدن یا دستاس کردن
من دستاس میکردم بآنکه نماز برآمد بر خاستم و بمسجدم
و نماز بگذاردم و امیر المؤمنین را گفتم تو اینجا نشسته و فاطمه
دست از دستاس کردن مجروح شده است امیر المؤمنین علیهم السلام
آید و بچشم بگردانید و برفت و زود باز آمد شادان و خندان
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا علی گریبان
و خندان باز آمدی گفت یا رسول الله بخانه در شدم فاطمه را
دیدم که خفت بود و دستاس میکرد دیدی آنکه کسی کرد آنکه گفتا
ای علی حق تعالی فحش کن از آفرین است از برای محمد
محمد و آل محمد حق تعالی بر ضعف فاطمه بفرستاده فرشته را
بفرمود تا بکار وی یاری دهد و خدمت کند **مسال ۲۱**
روایت عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال
فاطمه طهت قلبا و انشأ شجرة فوادى و بعلها نور من
والايمه من ولدها امناى ربي و جعله المجدد بينه
بين خلقه من اعظم به نجاة من خلف عنه هوى

صدق رسول الله خواجه کهن و فخر عالمین فرمود
که فاطمه شادی دل منست و پسران میوه دل من اند و
شوهر وی روشنی چشم منست و اما ما من از فرزندان
وی ایمان خدایند و جیل مدد و خداوندانند هر که دست
در ایشان زند بجات یابد و هر که از ایشان باز پس آید
در دوزخ افتد پس امروز شب بخت نوش کنی فردا شل
طهورت و هذا انخا نه من رجب مختوم **خاتمه نیک**
در مجلس انس **معد صدق عند مليك مقتدر**
ایشان **في حنة عالية** در زیر درختان و گلستان **جدا**
یاد لبران و نارستان **و لو اعاب انما از قرح و کاسا**
و هاتما از دست علی که **مستقیمه و هم شرا با طهورا**
اگر بخوای که در نعمتها و کرامتها سی دست در جمل الله زن
که **و اعظموا بحبل الله عا** جمل الله انانکه خدای تعالی
در حق ایشان میگوید **محبهم و محبتهم** یعنی خدای
تعالی ایشان را دوست دارد و ایشان خدای را دوستی
میدارند اول ایشان و افضل ایشان و سرور ایشان
و بهتر ایشان علی ابن ابی طالب است **لدي اشبا لا اله**
الا هو والذی امام حسین علیه السلام گفت پدرم

برکنار فرات بود پیرهن بیرون کرد و در آب شد تا غسل
 کند موی برآمد و پیرهن و برادر چون از آب بیرون آمد
 آوازی شنید که **یا ابا الحسن انظر عن نفسك مخزما**
ترب بجانب راست نگاه کن و فریاد می بینی ای پسر
 نگاه کرد پیرهن در ردای پهنه فرا گرفت و رفت از کربلا
 وی بفرستاد برانجا نوشت دید **بسم الله الرحمن الرحيم**
هذا هدية من الله العزيز الحكيم الى علي بن ابي طالب
طالع محمد قيس هرون ابن عمر ان وافوا ثاها قوما
اخرين این هدیه است از خدای عزیز حکیم این پیرهن
 هرون بن عمر است که میراث بقوی دیگر رسانیده
علي ولي الله ولي عجله علي علي القادر علي المراتب
اذا كان ما بين المقائس بضم ضلحه ابدى ضروب المناقب
وما شله في الناس بعد عزم شريفي المنقبي والمناسب
لذلك حكم الله قيس بن عمر تخالفه من خايجي و...
 بعد از علی جبل الله کیست چکر گوشکان رسول نور دیک
 بود سیدان و جوانان اهل بهشت حسین
 و حسین **آورده اند** که روزی سید المرسلین چکر
 امین در حدیث بود حسن و حسین کودک بودند چکر

ضارباً

بهر روز

بر صورت دحیه الکلبی دیدند گستاخ و اربش شدند
 و از کردوی درآمدند جبرئیل گفت یا رسول الله چه
 میطلبند گفت ترا بر صورت دحیه الکلبی می بینند
 و دحیه هرگاه که آمدی ایشانرا خفه و هدیه آوردی
 جبرئیل در حال سیبی و اناری و لجن از بهشت فرا
 گرفت و بدیشان داد ایشان شاد شدند رسول علیه
 السلام گفت این موه را پیش پدر و مادر ببرد و بخورد
 و از هر یک چیزی بگذارد چنان کردند دیگر روز با
 سر شدند درست شده بود چنانکه در اول بوده بود
 بر هرگاه که چیزی بخوردندی و باقی بگذاشتندی چون
 با سران شدند درست شده بودی تا چون فاطمه
 از دنیا بیرون شد انار را گرفتند و چون امیر المؤمنین
 شهید کردند پیران نیز گرفتند سیب مانند چون امام
 حسین را از آب گریلا منع کردند هرگاه که تشنگی بود
 غلب کردی آن سیب را بوی سیدی تشنگی گشاید
 و چون امام حسین را شهید کردند سیب نیز گشاید
 اما بوی آن سیب از تربت وی بشنید ندی از امام
 زین العابدی علیه السلام روایت است که هر آن مومن

ان

را

خلاص که در موسم سبب تربت امام حسین راز بابت
 کند بوی سبب از تربت وی مشامش رسد بوی تربت
 وی هزار بار خوشبو تر است از مشک و عنبر صلی الله
 علی روح و جده **سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ إِنَّ اللَّهَ لَعَظِيمُ الْحَقِّيقَاتِ**
مَنْ أَمَرَ بِطَاعَتِهِ نَبِذَ الْفِتْنَةَ وَجِبَتْ لَهُ الْحَقُّ وَالْحَقُّ
فَزَيْدُ بْنُ سَادَةَ ابْنُ ابْنِ حَمَّاتٍ أَتَا بَعْدَ زَيْنِ الْحُسَيْنِ
 جبل الله کیست امام زین العابدین علی الحسین است
 آنکه پانزده سال بروضوی نماز شام نماز بامداد بگذارد
 و در ریاضت و ریخ و زهد و عبادت بی نظیر
 در قوت و مروت ممتاز داشت در کشف
 و بیان یگانه زمانه بود معجزاتش بسیار بود و کراماتش
 بی شمار بود حماد بن حبیب الکوفی گفت سالی حج رفتم
 از قافله باز افتادم و در بیابان سرگردان شدم چون شب
 درآمد نوادی رسیدم درختی بود در آن وادی پناه
 بان درخت دادم چون تاریک شد جوانی را دیدم جامه کهنه
 سفید پوشیده از برای وی چشمه آب پیدا شد طهارت
 کرد و در نماز ایستاد دیدم که در پیش وی محرابی بر داشته

کف

کفم این ولی است از اولیا من نیز در عقب وی در نماز
 ایستادم چون از نماز فارغ شد بمن نگرید و گفت ایما
 اگر تو گشت نیکو بودی راه که نگریدی بس دست من بگرفت
 و گفت برو من در عقب وی میرفتم مرا بخانی آمد که
 زمین را در زیر قدم من می نوردیدند چون خبر برآمد گفت
 اینک بکه برو کفم بدان خدای که امید بدو داری که بگو که تو
 کیستی گفت چون سوگند بر من دادی منم علی الحسین
آورده آمد که هشام عبدالملک در طواف بود هر چند
 نخواست که حجره اسود را سلام کند از انبوسی خلقان
 نمیتوانست چون امام زین العابدین علیه السلام بطواف
 گاه درآمد خلقان ویرا راه باز دادند و تعظیم و توقیرش کردند
 هشام گفت این کیست که خلقان ویرا چنین تعظیم و توقیر میکنند
 فرزدق شاعر گفت ای عجب نمیدانی که این کیست این
 کیست که جمله موجودات با حیوانات و جمادات
 ویرایشنا سند سنک دینهای بطا که وی پای برانجا
 می نهاد و برای شناسند **هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ بِالطَّيْرِ**
وَالْبَيْتِ بِفَرْقِ وَالْحَلْفِ بِالْمِرَّةِ هَذَا بَيْنَ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كَلَامُ
مَنْ تَأْتِي النَّفْيَ الطَّاهِرَ لَعَلَّ يَكَادِيكَ عِرْفَانُ رَاحَةِ

فکانه

لَكَ كَابِدٌ هَذَا فِي الْكَلِمَةِ **أَنْ عَدَاهِلَ لِي كَأَنَّا لَمْ نَمُتْ**
أَوْ قِيلَ بِنِزْوَةِ خَلْقِ اللَّهِ **وَدَيْكَ** بعد از وی حبل الله
 کیست امام محمد باقر علم اولین و آخرین رسول صلی الله علیه
 و سلم ویرا باقر نام نهاد و در حدیثی طویل با جابر بن عبد
 الله گفت **أَنَّهُ يَقُولُ قَوْلًا فَإِذَا أَذْرَكَهُ فَأَقْرَبَهُ مِنَ السَّلَامِ**
 ای جابر چون ویرا دریابی سلام من بر او برسانی او بکانه
 عالم بود در علوم ظاهر و باطن فضایل وی نه چند نیست
 که انرا بر توان شمرد ابو بصیر گفت بیش وی ز نعم و کرم شما و انرا
 رسول خدا میدرسول دانست آنچه جمله انبیاء
 گفت ای کرم شما قادر باشید بر آنکه مرده را زنده کنید
 و آنکه و ابرص را بپاک کند گفت آری بفرمان خدای بیا
 بیش من بیش وی شد دست بر چشمم بام بود هر دو
 چشم روشن شد گفت میخواهی که بچنین باشی و ترا بود آنچه
 مردمان را بود آنچه برایشان بود یا چنان شوی که بودی
 و بحساب بد بخت روی کرم خنان شوم که بودم و بچنان
 بد بخت روم دست بر چشمم نبود چنان شد که بودم **وَبُصِيرَ**
 یعنی را در کوفه قرآن می آموختم در خلوت با وی مزاجی کردم
 چون بحضرت امام جعفر محمد باقر شدم خشمناک و در کانه

فیلم

کرد و گفت هر که در خلوت گناه کند حق تعالی پاک
 ندارد که بجهت نوع و بر اهلان کند چه گفتی بان زن گفت
 من از شرم روی پیوشیدم و کفتم توبه کردم و از
 پسرش صادق حکوم **صَافِقُ الصَّادِقِ مَشْهُورٌ**
بِقَوْلِهِ عَنْ رَافِقِ صَافِقٍ فَشَاقَ أَهْلَ الْأَرْضِ فِي عَجَبٍ
رَهْوٍ عَلَى سَلَاةٍ فَايَقُ **يَكُلُّ فِي فَضْلٍ وَأَنْفَالِهِ**
وَنَفْسُهُ مَعْرِفٌ نَاطِقٌ حضرت صادق علیه السلام
 فرق جمله مشایخ بود اهل ذوق را بیش او بود اهل
 عشق را بیش او عباد را مقدم نهاد بر آنکه صاحب تصنیف
 حقایق بود در لطایف تفسیر و اسرار تنزیل بود بجزای
 بسیار و کرامات بسیار **أَوْلَدَهُ** **أَنَّهُ** که منصور دوانی
 شبی پسرش را گفت برو و امام جعفر صادق را بیار تا
 بکشم و پسرش گفت کسی که در گوشه نشیند با او در غایت
 گوشت و عبادت مشغول شد و دست از ملک
 توکی ناه کرده در گشتن و میجه فایده کند هر چند گفت
 سود نداشت کس بطلب وی فرستاد و غلامان را گفت
 چون وی در آید و من با وی بسخن در آیم و عمامه از سر بردار
 شما در حال او را بکشید پس چون صادق را علیه السلام

بی نظیر

در آوردند منصور از تخت فرو جست و پیش وی
دوید و باز آمد و در صدرش نشاند و در پیش وی
بنام آورد و گفت مولای من چرا زحمت کشیدی
گفت سرانجامی گفت ترا بمن امروز فرمانست
فرمای گفت آن میخواهم که سرانجامی تا که من بسیار
گفت سبوح و مطیع غلامان و وزیران تجب میکردند اما
حضرت صادق علیه السلام برخاست و برفت
لذ به اعضای منصور افتاده بود و واج در سر کشید
و بیهوش میفتاد و با هوش نیامد تا نیم شب چون بخود
آمد وزیران حال او پرسیدند گفت ای وزیر
چون صادق علیه السلام در آمد من این تصر خود را
دیدم که موج میزد چون کشتی در میان دریا بود و از دها
دیمر دهن باز کرده یک لب بر زیر صفت نهاده و
یکی بر بالای آن و میگفت ای منصور اگر تعرض بوی رسا
و ویرانیا زاری ترا با این صفت فرو برم چون آن بدیدم
و بشنیدم عقل از من برفت و بیهوش شدم و وزیر
گفت آن سر بود گفت خاموش که حضرت صادق حجت
خداست و بهترین خلق است آن ظالمان طاعیان میدانند

کفر

که ایتم معصومین چنان خدا اند معصومان و مطهر اند
بهترین خلق اند اما از جسد و از برای دوسه روز جا
و منصب دنیا عقبی اند دست دادند و وزخ اختیار کردند
هارون الرشید علیه لعنه موسی بن جعفر را مدتی
در زندان کرده بود بارها قصد کشتن وی کرد پس نشد
تا عاقبت سندی شاهک را فرمود تا در وقتی که آن امام
معصوم در سجود بود سیماب در گوش مبارکش فرو کرد
تا بدان سبب شهید شد رضوان الله علیه **آورده اند**
که روزی هارون الرشید بر بام کوشک بود بنزد ککا کرد
سفیدی بدید زندان باز را خواند گفت چیست آن سفیدی
که در زندان می بینم زندان بان بنکریت و گفت آن موسی
جعفر است و پیرا و بجه است که از دور ادم تا با سر و نهجس
بنوده باشد و تا قیامت دلم که نبود گفت چگونه گفت شب
خود در پیام و رکوع و سجود است و چون نماز بامداد میگذا
ساعتی بتعقیب مشغول میشود و بعد از آن در
می افتد و در سجده است تا نماز بشین و چون نماز بشین و
دیگر میگذازد فریضه و سنت بعد از آن سجود میشود و در
تا نماز شام عزیزان بنکرید که طاعت معصومان چگونه بود

رد

است

مقام عزیزان معطلی و پایه صدیقان و مرتبه تجاران و
از طاعت ایشان بی بهره ماندن و از حالت ایشان بی
خبر بوده و خطر ایشان ناگردد یکدم نمی آید ترا فرمودند
خوای که جان شوی که در آن بودند تو را از رفتن از آن نمودند
و در آن که زودین در که در شش بودند اگر چنان فی توانی بود که
ان مرتبه مقر بانست اما باید که آنچه بر تو فرضه کرده اند
بجای آری و از آنچه ترا از آن نمی کرده اند با قیستی
پادشاه عالم فرموده است **عبدی افیضت علیک**
فجسد من یبذل الناس ولایة عن افعیالک تمنی ان
لی الناس وارض فما فیتک لک تمنی من افعی الناس
بنده من آنچه بر تو واجب کرده ام بجای آور تا از عابدترین
بندگان باشی و آنچه ترا قسمت کرده ام بدان رضاده
تا توانی ترین بندگان باشی و از آنچه ترا نمی کرده است
دور باش تا زاهدترین بندگان باشی سر عبودیت و
اساس بندگی است که امر حق را فرمان بردار باشی
و از نهی برهیز کار و بقیست حق را ضعی هرگاه بدین
طریق روی بحقیقت رسی اما شرط آنکه دست دریا
زده باشی بعد از موسی بن جعفر حیل الله کیست جگر کوفته

مصطفی

اگر بروی حقیقت کنی تحمل کنی پس هر که بدین صفات
موصوف شد عارف گشت و بعد از عرفانش مرتبه مجاز
حاصل شود و چون در محبت بکمال رسید عشق روی
بوی آورد که بزرگی را بر سیدند که عشق چیست گفت
قطب نیست بی مفتاح آتش نیست بی دود زبانیست و در
نیستی نهادن نیست در هست مبین عافیت بهر حقین
بساط نعمت در نوشتن در روی بی درمان رایی بی سنا
واری پیر ما که در دور از پیر ما دوست کشیم و توبه از پیر ما
مردی گرفته و عشق این حدیث که عاشق خویشست و او خود عاشق در گشت
دوستی را یافت شومان بی ملا از پیر ما راه دینی راه کلاه خویشی و جا نیست
خویشی و جا راه دور و پیر ما دوستان دست بلا کلاه
در دهن عشق را و پسته شوق و از روی راحت بجز گفتار پیر ما
شیخ شمس را علیه الرحمه پیر ما پنداند از محبت **قال**
الحمد لله ما فایضت علیک لایة عن افعیالک تمنی ان
محبت شیرا نیست صلی نبی باشد انرا الا که ولی او **اورده**
که وقتی شبلی را محبت حقیقی بر عالم دلش استیلا یافت گفتند
دیوانه است در چهارستانش کردند جماعتی اولیاء او که منطقه
کلای او بر میان جان بست بودند بیش و می شدند شبلی روی

مانا کن



سوی ایشان کرد و گفت کیستند گفتند ما الحیا و اصدقا و
 شبلی امتحان و فارسانند چنانکه ایشان انداخت آن جماعت
 که قرار ایشان بدو بود و قرار از وی واجب دیدند جمله از وی
 بریدند شبلی آواز بداد و دروغ گفتند اگر دعوتان
 در محبت صادقست چرا از بلای میگریزید درین راه مرد
 جان را سپر انداز باید کاری هر نزدانی نیست بلا کشیدن و
 در محبت صبر کردن **شعر** بی مرکب بهر جاویه الی
 نام به علم جوانی نرسی تا بمجربان آتش ز دست
 چون خیر در آب زنده گانی سخن درین معنی بسیارست
 خلاصه اش آنست که نزدیکی را پرسیدند که چگونه حقیقت
 توان رسید گفت بطریقت علی مرتضی و اضع طریقت است
 هر که از مشایخ طریقت دولتی رسید از وی رسید
 و از فرزندان او بایزد بسطای الحیا یافت از امام جعفر
 صادق علیه السلام یافت بشرحانی از امام موسی بن جعفر
 حنبله آورده اند که موسی بن جعفر در بغداد میگذشت
 بدو سرای بشر رسید آواز رود و سرود شنید که از آنجا
 بیرون می آمد گیزی بیرون می آید پرسید که صاحب
 این سرای بنده است یا از او گفت از او گفت راست گفتی اکنون

بودی از خداوند خود ترسیدی خبر به بشر رسید پای
 برهنه از سرای بیرون دوید و در عقب امام موسی بن جعفر
 می دوید تا بوی رسید و بر دست وی توبه کرد و بخت
 وی آمد و شد میکرد تا یافت الحیا یافت و معروف کرد
 پدر و مادر ترسان بودند و برادران وقت که کودکی پیش معلم تنها
 فرستادند معلم ویر گفت اعتقاد کنی که خداست گفت خدا
 یکی است معلم ویر منع کرد معروف از پیش وی بگریخت و بخت
 جگر گوشه مصطفی علی بن موسی الرضا شد و بر دست وی
 سلمان شد و درین اعتقاد از وی فرار رفت پس آنچه خواهی که
 حقیقت نرسی و ظلم کرده باشی و فردا قیامت پشمانی خواری
 چنانکه خواجه فرمود **الظلم ظلمات** زلفهار تا از برای دو سه
 جا و منصب دنیا ظلم کنی و خود را در معرض خشم خدای بنا
 بری از روزی که مظلوم دست درو امن توزند که **تقوم الظالم**
عنا للظالم اگر چه ظالم را در دنیا جانان مغرور کرده است گفته اند
 خدای ستم رسد و دنیا از عذاب وی اندیشد **غیاث**
لا انت نبی ولا ی نبعی الا الهی اقصی و علیک فی کل امور
و خوف عن استعانة مظلوم آنکه پیر گفته اند تیرس
 زان پیش که سوت زده بجا تیرس ای شتر تو بچوشتن پیر

یا مغرور و بلای

زیر بگرد زحرگاه برپس بس اگر ظلم کرده عذر آن بخواه خصما را
خشنود کن فرمان شیطان برخلاف امر خداوند جهان مکن
که خلاف امر وی عصیان است و عاصی ستمی نراند
که **وَالْعَصِيَّةُ مَعْصِيَةٌ** خواجده فرمود که معصیت معصیت است
و کلام معصیت باشد عظیم تر از آنکه عیروم مانی از عیم بقم و گرفتار
شوی بعباد بجم **آورده اند** که عقیف بود در بزمی داشت
که ویرا بغایت دوست داشتی و آن پسر ظالم و بدکار و فاسق
بود هر چند که ویرا نصیحت میکردی شنید ناگاه قضا مکن بر کشا
و ویرا از روی زمین برداشت بتمام او بنیشت بعد از مدتی
گفت خداوند امیر و قارم نماند از تو بخواهم که ویرا در خواب
فراموش نمایی تا ساعتی با خیال و خیال و اشل کیم و لحظه
از غوغای جالش اسایشی بام شبانه در خواب دیدی فرزند خود را
باغل آتشین بر کردن نجیر آتشین بر دست و پای تن ناز آتش
سوخته عذاب و عقاب پیردن بجز و شید و از
خواب در جیست فریاد و ناری دیگر گفت شب و روز بیکریت
تا که سوخته و کداخته شد گفتند آخر تر لبه رسید که چنین
ضعیف و نحیف و سوخته و کداخته شدی گفت ای مسلمانان
لجده دیده ام شما باری بیدار و هشیار باشید و بسبب شملوت

ولادت

مادر

ولادت دوست روزه خود را نهای دوزخ نمکنید
تَقِي اللّٰهَاتِ مِنْ نَالِ شَهْوَاهَا مِنَ الْحَرَامِ وَبِقِي الْاَمْرِ وَالْعَمَلِ
بِقِي عَوَائِبِ سَوْءِ فِي مَعْصِيَةِ الْاَمْرِ مِنْ لَذَّةِ مِنْ بَعْضِ النَّاسِ
دیگر خواجده فرمود و الفحک هلاک البدن خنده هلاک تن است
زیرا که خنده از غفلت باشد و از بختی از کار آخرت **آورده اند**
که دو برادر بودند روزی یکی چندید دیگر برادر گفت
هیچ جای خوانده که جمله خلقان در دوزخ خواهند رفت گفت
خوانده ام **و ان منكم لا اوفى ما كان حتما مقضيا**
گفت هیچ جای خوانده که جمله از قبر بیرون آیند که **تَقِي اللّٰهَاتِ**
گفت بس جای امنی و این خنده از برای چیست هرگز و بیکش
خندان ندید تا که از دنیا برفت سعید چنین را گفتند که
چگونه است که ترا هرگز خندان نه نیم گفت تا دوزخ تافت
و آتش افروخت و سلاسل و اغلال نهاده و بر بانیست بعد
ایستاده کمی را چگونه خنده براید ای عاقلان دنیا وای غافلان
از عقیقی پیر همین دید از دوزخ بر سر رسید از آتش که اگر یک شره
وی در پیش دنیا افتد نه دنیا ماند و نه لطف در دست بس
بر نفس ضعیف خود بپیش آید و خود را گرفتار چنین نمکنید
شاه مردان فرمود **و اعلموا انه ليس لبدن الخلد الرقي صبي**

اصحا

فلان

آش

علی النار فاحملوا ناسکم بدانند که گوشت و پوست ضعیف
شمار طاقت آتش دوزخ نباشد پس رحمت کند بر نفسها
خود تا که قهر حق صافی مصیبت الدنیا فرمایند **حج**
انکم من الشکوة نصیبه والعین تدیده والذی ضاء
لجبره شادانست اید و بفریده کرده که اگر یکی را از شما
خاری بجز روح سبک اند یا بسره را آمدنی خون الود میگذ
و یا قدمی چند اگر بزرگ کرم میر وید طاقت نمیدارد
نکف اذ اکان بین الطافین من ناضح حج
و قرین الشیطان چگونه طاقت دارید در میان دو طبق
آتش بالایش و زیرش آتش **لحم من فوقه من طلال**
با سنگ آتشین و شیطان لعین قرین گردانیده **اعلم ان**
مالکا اذ اغصب علی النار خطیه بعضها بعضا
لخصیه و اذا نجرها توینت بین ابوابها جرم
رجیمه ای سیدانید شما که چون مالک دوزخ بر آتش دوزخ
خشم میگرد آتش بعضی بر بعضی میگوید از خشم وی
و اگر زجر میکند از زجر و ترس وی آتش بددها دوزخ
میچید پس بدانند که خلاص ازین دوزخ و آتش و نجات
از مالک و ترس کریمتن است از ترس خدا که **والکاء**

من خشیه الله امان من النار از خشم خدا بر آب
خشم پیش فرستید که خشم خدا بر آب خشم فرو
نشانند **کل عن نکت من خشیه الله لا شیهه را ایتا و حق**
دوست میدارد خشمهای گریان و دلهای بریان و سوزان
فصل ۳۲ را روی عن النبی صلی الله علیه و آله
وسلم انه قال ان الله تعالی اذا احب عبد المر
جریل ویقول انی احبته فلانا فاحبوه فاحبه اهل
السماء ثم یلقی محمدا علی الماء فیه شیهه بر و لا فاجر
الا احبه خواجه کوفین فرمود که یاد شاه عالم چون بند
دوست دارد آنکه محبت او را بر آب افکنند تا هر یکی و یکی
که بیاشامد ویرا دوست دارند اما دلی باید صافی بخی
تا دوستی حق بشناسد از آنکه بند را تا اسرار ربوبیت
برط کشف نکرد و بحقیقت محبت حق راه یابد
و علامت کشف اسرار ربوبیت است که دلش جز با سخن او
با سوزنی او آرام نگیرد و پیوسته منتظر اسرار حق او باشد
از آنکه کسی که کسی را دوست دارد و چیز صفت او کرد
یکی آنکه بنیان خواهد که پیوست حدیث او پیش او
دیگر خواهد تا خدمتی را شایسته کرد و دهر چند خدمت

بیش کند تقصیر پیش بیند و هر چند که او را بشی یاد کند
سوزش و شوق او بیشتر بود **وَاذْأَسْعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ**
رَبِّكَ أَنْتُمْ قَدْ قَفِضْتُمْ مِنَ الْوَيْحِ ما را دوستان اند که
چون بشنوند کلامی که بر سوار فرستاده شده است
از غایت شوق آب از دین شان روان شود سماع کلام
دوست در دلهاشان نمی کند دلها لرزان و دیدن ها
کریان میکنند سماع بر انواع است سماعیست که تن کشد
سماعیست که دل کشد سماعیست که جان کشد سماعی
که تن کشد آن سماع شیطانست و آن آواز رود و سرود
و مطربان است بزرگان دین ازین سماع دوری کردند و نفوذ
را اینجا از فرقی و تیزی و کثرت وی مصر خراب را غریزی و کثرت
جستن و پاکوتن و نعره زدن باری باشد سماع چری و کثرت
سماعی که دل کشد سماع ذکر حق و خواندن قرآن است سماع
که جان کشد سماع خطاب خداوند رحیم و رحمان
سماع شیطان بشبهات و شهوات و سیئات کشد سماع
ذکر حق و خواندن قرآن بکسب سعادت و نیل سعادت
کشد سماع خطاب رحمن بسوی بهشت
کشد هر که خود را از سماع شیطان که آواز رود و سرود و با نك

مطربان منزله داشته باشد چون بدر مرک رسد پادشاه غا
فرستکاران فرماید که بروید و در پیش بنده ما صف بکشید
نیم فصل از بستان معرفت بمشام اهتمام وی رسانیدند
بشارت **الْأَخْلَاقُ وَالْخَيْرَاتُ وَالْجَنَّةُ** بگوشتش
رسانید و بگوید که خداوند فرماید که من و اندوید
که اگر گناهت بسیار است پادشاهت اسرار کار است اگر عصیان
فراوانست خداوندت رحیم و رحمانست خوشا کسی
که ترا با ایشان چندین لطف و غایت باشد و چون غریبا
جان او را بسینه آرد جان از سینه که محل معرفت است بر
نیاید خطاب غنیمت در رسد که این چنان سماع با برین
آرد **مَقُولُ اللَّهِ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ إِلَىٰ رَبِّكَ الْغَنِيمَةُ**
مَنْ قَبِلَتْ جان مؤمن چون سماع لطف حق شنود چنان
سماع از نفس بیرون پردازد از قالب تن بیرون آید و چون کار
تمام شود و فرزندان و خویشان کرد وی در آیند و فریاد و
ویلا برارند پادشاه عالم کهید ای فرستکاران من دست بفرزندان
یتیم وی فرو آرید و بگوید اگر وی برفت من ولی و ناصر و یار
شما ام سازند کار شما ام **مَنْ أَوْلَىٰ كَرِيهِ لِلْحَيَوَاتِ الدُّنْيَا**
فِي الْآخِرَةِ اکنون مگر مد و جزع و فرح مکنید که بجزع و فرح آمد

از ره باز نتوان کرد و رفتی باز نتوان آورد و خدا و فرشتگان
 نمی بینند **آورد** اند که در آن وقت که فرزندان و جو
 جوع کنند ملک الموت گوید **فیکلمهم بالخبر و یبذلهم**
 ای پیکارگان که از عاقبت کار غافلید خروش از که میکنید
 فریاد و ناله از که میدارید این جوع از بهر چیست این شعب
 از دست کیست نه از رزق او چیزی نقصان نبرد پرفت نه
 از عمر وی هیچ خرابی گرفت نه آمدن من با سبب دار و رای
 نیست نه قبض جان او بی امر خدای نیست تا کی از شمار باری
 آمدن من بشمار بجای است تا از شمار نام و نشان است مرا قبض
 جان فرمان است **فامن بیت الا و کما ینک الموت** هر روز
 پنج بار بر در هر صاحب حیاتی کزد کند و در جبهه هر شخصی
 نظر کند و بر درواستانه یکی بایستد تا وقتش در آید و
 اجزش تمام شود کار او اینست خانه طرب را خراب کند
 اطفال را از کنار مادران در ریاید غبار حسرت بر رخسار
 یتیمان نشاند معشوق را از چشم عاشق پنهان کند عاشق را
 از کوفت وصال بیادید مرگ و فراق اندازد بر چون حال
 چنین است دست از دنیا بدار و ذخیره بهر عقی برادر ببال
 جمال دنیا غره مشو بچشم و عمل ملخ مشغول شو **شجر**

تا یک بچال و مال دنیا نازی **آورد** اند که برکت عقی ساری
 ای در شت وقت است که باز **من بعد نبوغا** سکان پرور
آورد اند که **هادم للذات** سرک را که خراب کنند و شکند
 لذات است و باطل کنند و بر اندازند بنیاد حیاقت بسا
 یاد کنند و از یاد کردن او غافل مباشید که هر که مرگ را بیا
 یاد کند از دنیا و مال دنیا باندگی قانع و راضی شود
 ببقیه و خرقه بسازد و دوستی دنیا سر حمله کنا هان
 که **حب الدنيا رأس کل خطیئة** عزیزان بداند که سرک را
 عظیم است رای هولناک و بیم ناگست بیشتر ای ایها و اولیا
 ازین راه ترسان و هراسان بوده اند در بنا جات امام زین
 العابدین است که یکی را از بزرگان دیدند که در حالت نزع بود
 که میگفت و بر ازان پرسیدند گفت **اسئلكم طریقا لا انا**
واسئلكم سبیلا لا اسکنه أبدا **واقدم علی ربی لم اؤملک**
 گفت برای خوام رفت که هرگز بدان نرفته ام در خانه
 ساکن خوام شد که در و نرسیدم ام حضرت خداوند
 میروم که هرگز و در ایندم ام دیگر بر ام در آن حال گریان دیدند
 از وی پرسیدند گفت آه در میان خوف و امیدهای بسیار
 نمیدانم تا فرشتگان عذاب روحم قبض خواهند کرد یا فر

آورد

شکان

رحمت نمدانم که جواب شکر و نیکو بخواه خواهم گفت یا نه
 نمدانم تا غلبه کور و تنگی و تاریکی آن خواهد بود یا
 نمدانم تا ورقی است که نامهای پیران شود تا من بدست
 راست خواهند داد یا بدست چپ نمدانم تا از روی
 چپانم گران بار خواهد بود یا سبک بار نمدانم که بر صراط
 آسان گذر خواهم کرد یا دشوار نمدانم که چون مسرد و راه
 رسم که **فَرَّقَ فِي الْجَنَّةِ وَفَرَّقَ فِي السَّعِيرِ** مرا بگذرد را خواهد
 برد براه جنت یا براه سعیر کسی را که چندین خوف بود
 کیان و فالان نباشد **آورده اند** که پیغمبری از پیغامبران
 پیشین با طایفه از زهاد و عباد است خود بکوردستان گذر
 کرد ازان پیغمبر درخواستند که دعا کن تا حق تعالی یکی را
 زنده گرداند تا ما را بگفت حوادث مرگ خبر دهد ان پیغمبر
 دو کانه بگذارد و دعا کرد سر سیاه سوار شود بر آورد و پاواز
 فصیح گفت **يَا هَذَا أَهْلُ اللَّهِ كَرِهْتَ مِنْهُ قِسْمَيْنِ فَمَا ذَهَبَ**
مِنْ لَوْنِ الْمَوْتِ مِنْ خَلْقِي نود سال است که سرده ام هنوز
 تلخی جان کندن از خلق من بیرون نرفته است بنکر که چه
 شربتی است شربت مرگ که تلخی او نود سال ماند است
 اگر بخوای که سکر است مرگ بر تو آسان شود از کناهان توبه

مصطفی علی بن موسی الرضا علیه السّلام و والد غا خواهد
شدن من است یا از زمین آسمان که زنده ها مومن را
بیت الله لا الجنة و هو حسن علی النار زود باشد
 که جگر کوشه مرا و پاره از من در زمین خراسان دفن کند
 هر آن مؤمن موحّد که زیارت وی کند حق تعالی
 و پرا بهشت واجب کند و تن و پیرا بر آتش دوزخ حرام
 کرده اند و در حدیثی دیگر فرمود که هر که و پیرا زیارت
 کند جنان باشد که هفت حج کرده باشد یکی گفت یا بن رسول
 هفت حج کرده باشد گفت که حج کرده باشد جنان باشد
 که هفتاد حج کرده باشد که جنان باشد که هفتاد حج
 کرده باشد گفت هفتاد هزار حج کرده باشد گفت هفتاد
 هزار حج **قال کتبنا الله فی عرشه** گفت جنان
 باشد که در زیر عرش خدا را زیارت کرده باشد زی
 سعادت که ملازمان و پیروان حضرت او را
اذا كنت تامل أو تفرج **فبين الله في جاسك الرضا**
فلازم مودة الى الشيطان **مجاور علی بن موسی الرضا**
 در معجزاتش و کراماتش آورده اند که چون ثامون علیه
 اللعنه امام رضا را علیه السلام ولی عهد خود کرد

روزی چند بار ان غی آمد نامون امام رضا علیه السلام
گفت بجز رو واستقامت کن و از حق تعالی درخواست شد
که رحمتی فرستد گفت روز دو شنبه بروم ان شاء
بس روز دو شنبه بجز رفت و خلق بسیار با وی
بیرون شدند چون نماز گذارد و دعا کرد ابری برآمد
سردمان در جنبش آمدند گفت این ازان شماست و
از برای فلان شهر است و بخین تاده ابر برآمد چون
باردین برآمد گفت این ازان شماست و بنار دنا که شما
منزل مقام خود رسید بس چون خلقان بمقا
و منزل خود رسیدند باران در استاد باران بزرگ
قطره که بیک ساعت رود خانه و حوضها و غنایها
پر آب شد مردمان زبان مدح و ثنای او کشادند چنان
خاسدان و منکران و لایش پیش نامون علیه السلام شدند
و ویر سلامت کردند برانکه امام رضا علیه السلام
ولی عهد کرد و گفتند این چیست که کردی که این شرف
بزرگ و فخر عظیم که خلافت و امامت از خاندان عبا
با خاندان علی نقل میکنی و این ساحر و ساحر زاده را بیت
میفرمایی تا با از خودتین میکند و خلقان را میفریبد مائو

گفت

گفت نهان با خود دعوت میکند بعد ازین هر روز
از مرتبه او چیزی که کنیم با بصورت ویرا خاندان غیام
که بداند که استحقاق این کار نیست ملعونی نام وی حمید
بن
مهران گفت سر دستوی ده تا ماوی جشکم و در پیش
خلقان ویرا خجل و شر مسار کرد ام گفت جنان کن بس آن
ملعون علیه اللعن بفرمود تا اشراف اطراف علما و فضلا
جمع شدند و امام رضا علیه السلام را حاضر کردند حمید
روی با امام رضا آورد و گفت ای سر موسی تو عظیم از حد
خود در گذشت و از قدر خود تجاوز کرده و بارانی که ما
باریدین وی که باد عاصف توافق افتاد بیداری که بخیزد ابریم
خلیل او دزد یا بخیزد موسی اگر راست میگوید که ترا بخیزد
و کرامتی هست اشارت کن بدین دو نقش شیر که بر سینه
نامون کرده اند تا دوشیر شوند و ایشان را برین سبط کرد
تا سر هلاک کنند و اگر نه از خود ظاهر میکنی چیزی
که از اتقانی امام رضا علیه السلام در خشم شد و بانای
بر صورتها زد که فریاد این فاسق فاجد را و طغیان
سیا زید بفرمان حق تعالی آن دو صورت دوشیر شدند
و آن ملعون را درم شکستند و بخوردند چنانکه از وی هیچ باقی

نگداشتند و در پیش امام رضا علیه السلام بایستادند
و گفتند ما را چه میفرمائی با صاحبش عین کیم گفت
نه بروید با جای خود شدند و در صورت کشتند
چنانکه بودند و نامون پنهان شد امام رضا علیه
السلام بفرمود تا کلاب بروی زدند تا باهوش آیند
ایشان نور حق بودند کس نتواند که نور حق را فرو نشاند
یَرْبِهَنَ أَنْ يَطْفِئُوا نَوْرَ اللَّهِ بَأْخَا هِهِمْ وَيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
أَنْ يَسْتَمِعُوا كَلِمَةَ الْكَافِرِينَ اگر در ظاهر آن
ظالمان کافر غالب بودند و اگر در حق ایشان غضب
میکردند آن دولت و سعادت ایشان بود مثل ایشان
مثل ستارگان آسمانیست **شَهْلَ أَهْلِ بَيْتِي** مثل
عَمْرٍو النَّهْءِ روزگار در میانهاست از کار راه برند
مخبران در بیت ضلالت و جهالت بدیشان راه برند
هرگاه که ستاره از ستارگان فرو رود دیگری بر آید هرگاه
که امای درگذرد دیگری بجای او بایستد **أَيُّهَا الرَّحْمَنُ**
أَنْ يَغْفِرَ لِي مَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ طَلَعَتْ كَوَاكِبُ بعد
از امام رضا حجت خدای جلگوش معصومی پس
موسی الرضا علیه السلام محمد تقی بود که پیش ابو جعفر

ام الفضل

ام الفضل دختر نامون زن وی بود گفت ابو جعفر مرا بشک
فرمودی گاه بزنی و گاه بکنیزی تا شبی بخانه وی در شدم زن
دیدم بغایت جمال و کمال گفتم تو کیستی گفت من زن
ابو جعفرم کنیت محمد تقی و من از فرزندان عمار یاسرم گفتم
چون این سخن بشنیدم چندان رشک بمن برآمد که خود را
نگاه نمواستم داشت تعجیل بیش پیر شد و گفتم ابو جعفر
ترا دشنام داد و عباسی را آغوا میکند و چنین ها گفتم که از آن
هیچ نبود نامون خم خورده بود و مست شده و رخسار شد
و تیغ بر کمر گرفت و گفت این ساعت بدین تیغ او را یاره
پاره کنم روی بخیره ابو جعفر نهاد و من پشیمان شدم و در
وی بر گفتم و پسر خادم نیز با ما میآمد نامون بخیره وی داد
ابو جعفر خفت بود تیغ در وی نهاد و ویرا یاره پاره کرد و
تیغ در حلقش میالید و سرش از تن جدا کرد و چون اشک ریخت
گفت برده من آورده باز گشت من نیز از آنجا بیرون شدم و
تا روز دیگر دستم و جرع و فرج میکردم چون روز روشن شد
پیر را گفتم دانی که دوش چه کردی گفت چه کردم گفتم پیش پیر
امام رضا شدمی و وی خفت بود تیغ در وی نهادی و یاره
پاره کردی وی روی به یاسر خادم کرد و گفت چیست که

این ملعون میگوید گفت راست میگوید آنچه میگوید و چنین است
 نمانون ملعون گفت آه هلاک شد و دین و دنیا از من
 رفت ای یاش و زود خبری باز از یاس برفت و زود باز آمد
 گفت بشارت او را درم و در رفتم و برادیم سواک بکار میداشت
 و بروی هیچ نشانی ندیدم خواستم که پیرهن بیرون کن تا بابت
 که بروی هیچ جراحت هست باز گفتم یا بن رسول الله بخوام که
 این پیرهن بمن بخشای وی مراد من دانست پیرهن بیرون
 کرد و بخدای که بروی هیچ جراحت ندیدم نمانون بعد در انتاده
 و یا سر راه را روینار بخشید این معنی و امثال از ایشان
 غیب نیست زیرا که ایشان وجه الله اند جیب الله اند ^{الله اند}
 باب الله اند جبل الله اند **فم الکلمات الطیبات التي تها**
نیاب علی الطاطی می یلف **فم البرکات النارة و علی**
تعم جمیع المسلمین و یلف **فم الباریات الصالحات و علی**
لنا و هم من النور الخف **فم الخیر المانون امره**
و اعتداه من حوله و یلف **فم الوجوه وجه الله و علی**
و محمد و آله و علی **فم الباریات و علی**
و علی و علی **فم الباریات و علی**
 بعد از محمد تقی حجت خدای
 علی تقی بود علی السلام آورده اند که توکل خلیفه بود

کتاب

مرد داشت بفرمود تا با سلاح تمام می بیرون آمدند و خود
 بر بالایی رفت و علی تقی را بر کتف برد و لشکر را بروی
 کرد و غرضش آن بود که ویرا شکست گرداند از آنکه
 می ترسید که بروی خروج کند علی تقی گفت بخوای که
 لشکر مرا به بینی گفت بکاست ترا لشکر گفت بهیو ترنگ
 وی برهوانگر رست از شرق تا مغرب سوار دید باسلا
 در هوا ایستاده و توکل بهوش شد علی تقی گفت ایمن
 باش یاد ست از دنیا بداشت ایم و ترک او کرده و روی
 مولی آورده هر که جلالت طاعت و عبادت و ذکر حق
 یافت کجا میل بدینا کند **ترکت الناس دنیا و دینهم**
شغلای برکتی **و آید آید نیایی** بعد از و حجت خدا پس
 حسن عسکری **آورده اند** که روزی پدرش علی تقی در غایب
 بود حسن عسکری کودک بود در جاه آب افتاد زنان فیا
 بر آوردند و علی علیه السلام نماز بگذارد و گفت جریع مکنید
 که بروی هیچ بالی نیست که او حجت خداست بعد از من بیاید
 و او را به بینید بر سر جاه آمدند او را دیدند که آب او را بر سر جاه
 آورده بود و او بر سر آب نشسته با آب بازی میکرد
طلق البیاض مثل شمس الفی **ای مثل الشمس الطاهیه**

جها

بعد از و جت خدای گیت آنکه اشارت بروز توانست که
قوله في يوم الدين الا يوم واحد بطول الله ذلك اليق
حق ختم رجل من اهل بيتي اني وكنيت كنيته
بلا الارض فيها وعد لا كما يلا وظلما وجورا
 و خواجه فرمود که اگر از دنیا نماند لایک روز حق تعالی
 انروز را دراز کند تا مردی از فرزندان من خروج کند
 که نام او نام من باشد و کیت وی کیت من چهار برابر از
 از داد و عدل کند بعد از آنکه پیر از جور و ستم
 شد باشد **حق تطعم الشمس الميرة المهدي**
فتن من غير الفلانة لخرما بروج به الذين الخلف غالباً
ويقيم الظلم بالعدل اصراً فصل م و روی عن
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه قال
الشريعة اقول في الطريفة افعالي والحقبة اخواني
والصديقة راس مالي والشوق مركبي وطون
وفيني وفري وفيه لفر الى سائر الانبياء
 صدق رسول الله رسول ثقلین و فخر عالمین نیما ید
 که شریعت اقوال منست و طریقت افعال منست و حقیقت
 احوال منست معرفت سر مایه کار منست شوق مرکب منست

و خوف یار منست و فقر فخر منست و فقر بر اینیا افتخار منست
 ظاهر حدیث اینست که اگر بخوای که بویی انکار این حدیث
 بمشام جانت رسد اول قدم در شهر شریعت نه و خج
 بر تو و لجست بدان و در عمل از بر طریقت رسول که
 الطریقة افعالی اگر چه کسی رطاعت عمل رسول نباشد
 اما آنچه بتواند و جود است بود زیرا که علی از علمای
 وی غار است و غار وی علیه السلام در اول جنان بود
 که شب تا روز بربیک پای نماز کردی تا که آیت تحفیف آمد
ثم الليل الاقل لا تنفقه اول تنفقه سنة قليلا و از این که
 در مقام بندگی بربیک پای می استاد داشت پای سارکش
 و دم آورد تا مشرکان عرب و منافقان بی ادب کفشد
 که محمد دیگر کار خدای خود بر بخت شد آیت آمد که
طه ما ازلنا عليك القرآن یعنی با طاهر من العيوب
و باها دیا الی علام الغيوب ای پاک و پاکیزه از همه عیبه
 و ای راه نماینده بداننده غیبهها و گفته اند طاهر حساب نه
 باشد و هیچ چون طاهر باها ضم کنی چهارده باشد یعنی ای
 شب چهارده ما این قرآن را برای رخ تو فقر ستادم هر دو پای
 بر زمین نه و خود را بخور مدار و مگردان دیگر علمش روز

روزه وی نه روزه تن بود روزه وی روزه تن و دل بود
 روزه بر سه نوعست روزه است که از آن روزه جن
 کرمی و قشکی چیزی دیگر نیست و آن است که دهان
 بر بندی از خوردن و آشامیدن و بگوید ایضا نباید گفت
 و بشنوی ایضا نباید شنید و به پنی ایضا نباید دید
 نصیب تو ازین روزه این باشد که **وَبِشَیْءٍ مِّنْ حَمَإٍ**
الْمَلِئِیَةِ وَالْفُطْرِشِ آورده اند که در عهد رسول زنی بود
 روزه داشتی و غیبت مردمان کردی روزی حضرت
 رسالت آمد و گفت یا رسول الله من روزه دارم و چه
 گفت تو روزه نداری اما اگر سه دوسه نوبت خپن
 اتفاق افتاد که میگفت من روزه دارم و رسول علیه السلام
 میگفت تو روزه نداری اما اگر سه نایک از خانه بیرون
 و غیبت مردمان نکردی شبانگاه بحضرت رسالت شد خوا
 گفت امروز روزه داشتی **آورده اند** که رسول علیه السلام
 شنید از زنی که کثیر از دشنام دادی روزه داشتن
 از طعام و شراب تنهاییست که **أَنَّ الصَّوْمَ کَیْسٌ مِنَ الطَّعَامِ**
وَالشَّرَابِ روزه دیگر آنست که جملة اعضا و جوارح را باز
 داری از آنچه تر از آن نمی کرده اند و خود را بخیرت و طاعت

روزه

مشغول

مشغول گردانی اینچنین روزه سپری باشد ترا از آتش و دوزخ که
الْقَصْوَةُ جَنَّةٌ مِنَ النَّارِ روزه دیگر آنست که روزن دل را از
 نظر کردن بصرجه جز عبوداست سرود و بیت گردانی
 و اظهار بقاء ملک جبار بخوان **قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ**
 نکفی هرگاه که چنین روزه داری نصیب تو ازین روزه این
 که **الْقَصْوَةُ جَنَّةٌ مِنَ النَّارِ** اما هر کسی این روزه نتواند
 مردان بوده اند که روزه چنین داشتند و نماز خواندن
 کاجرم کوی دولت بردند و یافتند ایضا خواستند و سید
 بدایضا طلبیدند **شعر** عشاق بشق دست بر روزه و شیده
 خود را بنم شق سپردند و شیده رفت صفت از بغیر زدند
 و کوی کمال صرف کردند و شیده افتاد بدیشان کن دل را از
 ریت و شک پاک کن تا بخور یقین بر می که بی نور یقین حق را
 در نتوان یافت دل را یکا کن که دل دوتا و آتشاید بزرگی
 چون نماز با ستادی گفتی **لَا أَدْرِي بَأْسَی لِسَانِی أَدْرِي**
لَا أَدْرِي بَأْسَی قَلْبِی نمیدانم که بکدام زبان با وی سخن گویم
 نمیدانم که بکدام دل با وی را گویم زبانی که غیر پیرا یاد کرد
 باشم چگونه بجهان زبان یاد وی کنم دلی که بهوا و هوس دو آینه با
 چگونه پیش خدمت وی آرم **بیت** ملاست ملاست بی که بی تو که آرم

رده

خواست فراموشی که بی تو بر آدم **کانت القلبی اهو اوسب فیه**
تألمحت اذ اراک العین اهو الفی فی ارجاسی مرکت اخذ
و جوت موی الوری هذه سنوتی ترکک للناس دنیا هرو
شعلا بکرت یادیت او دیت **شعر** جز دل بر کوی تو فرستم
 بی تو نظری بر دوه عالم کنم یک ذره ز دل میسر تو را کنم
 کس بر تو زیان نکرد و من نتمم دیگر فرمود که الشوق مرکبی
 شوق مرکب منست شوق بر انواعست شوق او شوق
 طاعت و عبادت بود شوق او شوق را ز بود یا پادشاه
 بی نیاز بود بگریه بند نوازی **مع الله وقت لا یسعی ملک**
تقرب ولا یبذل سؤل سؤل را ز او باهل و بیت و عیش
 نیز رسید جانانه حسن بصری گفت شبی وقت نماز
 بمسیر حرام در شد مرا طواف کم جوانی را دیدم روی
 بزخاک مفاده میگفت **یا ذی العالی علیک معذری**
طوبی احد تکون قولاً طوبی لمن کان خائفاً و خجلاً
یشکوا لی ذل لیل بلعاه اذ اخلد فی الظلام فنبهه لا
اگره الله ثم السماء فابده عت و لا مقسم
التر من سیه لک گفت ها تفتی آواز داد
یتک لیتک انت فی کل ما قلت قد سوغا

مکملی

کفی

صهلا

صوتک تشابه بلا کفی **وعذک اللیل قد قلت**
سکفی بلاد هشیه وک گفت از خوشی این کلمات
 بهوش شد و چون هیچ بر آمد باهوش آمد نگاه کردم آن کبر
 کوشت مصطفی و نور دید علی مرتضی حسین بن علی بود
 داشتم که این چنین **ک** است چنین بزرگوار بر ایستاد
 گفتم این رسول **الله مع شفاعه جیک وحب هذ**
للخوف والتضرع قال بل انما فقال یا حسن حتی قرأت
فاذ الفی فی الصور فلا انساب بینکم یومئذ ولا
یتک لکون اذ هب الصبر و الضرا و منی گفت تا این است
 خواند ام که در قیامت از نسب نخواهند پرسید و صبر
 قرار از من رفته است بنکر که معصومان و مطهران از
 آخرت و احوال قیامت چگونه ترسان بوده اند
 و خواجگه کونین و غیر عالمین فرمود که **و الخوف رقی**
 خوف و خشیت رقی منست که هرگز از من جدا نیست
 خوف و خشیت نیست علم و معرفت که **انما یخشى الله**
من یعلمه العلماء ان الذین یخفون من خشیه الله
مستقیون سالکان راه مادر خوف و خشیت اند خاصکما
 درگاه مادر خطر و حیرت اند هر که اینجا ترسد اینجا است

لَا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا اشنود و گویند **لَا تَخَافُوا مِنْ نَوَابِ**
النِّعَمِ وَلَا تَحْزَنُوا مِنْ عَذَابِ الْجَحِيمِ و **بِشْرَاءِ نَوَابِ** و میگویند
لَا تَخَافُوا مِنْ الْقَرَارِ وَلَا تَحْزَنُوا مِنْ التَّفَاقُقِ وَابْنِ
بِالْقَلْبِ و ای بر آنکس که درد دنیا ترسان نبوده اند
 کاینکه می شنوند گویند مرده ات مباد که وصالت نیست
 بشارت مباد که بخات نیست مرده ات مباد اگر نعیم
 میقت نیست بشارت مباد که جرحیم و غسلین نیست
 بشارت مباد که یار و رفیق جز الیس لعین نیست ها
 عزیزان بترسید و از خجالت محشر باز اندیشید میدانید
 که هر چه می کنید او میدانند و از خجالت و اغفلتاه از خجالت
 اگر چه در گذارد از **ما شعی** از او توجبت بنده از خبری
 زن میکند از فان تو نه کری **کیسم** که تو از سر من در کری
 او نه بر آنج که کرده ام دیده **آورده اند** که خلیفه را غلامی
 بود در غایت جمال خلیفه و پیر بغایت دوست داشتی
 ناگاه بیمار شد هر چند اطباء و امیکردند شفای یافت و هر
 سوخته و کداشت تری بود طبیعی بود حادثی در خلوت
 و بر آنکه گفت سر این خبر ده که تراجه افتاده است که مبارکی ظاهر
 نمی بینم گفت مرا واقع افتاده است و آن است که شراب

خلیفه

خلیفه بود جماعتی دشمنان سرافرنفتند که خلیفه را زهر زد
 کن زهر در شراب کردم وی بدانت و بر من بیدار کرد من
 بدانت که وی میداند و از آن سبب از شر مر و خجالت
 سر در پیش بر نمی توانم آورد و او هر روز عطا و نواختی
 و خجالت و شر من که غیشود و جام در سر این کار خواهد شد
 حال و کار مانده چنین است هر چه می کنیم می بیند
 میدانند آه از خجالت اگر بیدار کند **آورده اند** که فرداء قیامت
 بنده باشد که او را گوید که **اقرب کمالک** نامه خود بخوان
 تا بدانی که چه کرده که خود میدانند بنده چون خواندن کرد
 زشتیها و ناشایستیها بیند گوید خداوند را شر می آید که
 بخوانم برونم فرست و بسوزان و از خواندن این زشتیها
 باز رهان ای مالک دوزخ که عذاب سخت تر است
 گوید در سقر و سعیر گوید ای مالک مرا بدویم کن نمی در سقر
 انداز و نمی در سعیر و باز رهان از خجالت و تشویرند
 نیز رودی ناله دهان عزیزان جهد کنند که می توانند
 کار از دست برود در رخ سوز ندارد امروز روز توبه است
 روز توبه و ناله است **آورده اند** که در بعضی جوانی بود که
 شب و روز بفساد مشغول بودی چون وفات کردی

ماید

امر

نماز جنازه وی رغبت نکرد عیال وی مزدوری گرفت
تا جنازه وی بجهل آورد و بنهاد زاهدی بود در کعبه
بیامد تا بروی نماز کند مردمان را خبر شد که کشد چراغ
که این مرد مفسد بود هیچ مجلس فسق و فجور از وی خالی
نبود گفت مراد خواب نمودند که بروی نماز گذار که حق
بر وی رحمت کرده مردمان چون بشنیدند رغبت
کردند نماز وی چون ویرادش کردند بیش عیال وی رفتند
و کشد او را به خصلت بود عیالش گفت هر چند مفسد
اما خصلتی نیکو داشت و آن بود که در شب هر خاستی
و ناز را بگریستی و کفایت خداوند این گناه کار را بر
در کلام وادی عذاب خوایی کرد از دوزخ خداوند
سیک نفسی بدرد ارم یا نفیس بری ایم این سیکفی و اری سیکفی
زاهد گفت بسبب آن اجهای دیده بود که بر حمت خداست
که آب دیده عاصیان بزرگ حق تعالی قدری عظیم
در غم شبان بر خیز و توبه یار و قطره جناب از دیده یار
شهر یارب تو فضل خیرش ادم کن گشت زنده فریب ادم کن
بگریستم از در که تو بگریستی بد کردم و باز ادم از ادم کن
میکر خواجده فرمود که الفقیر خیری فقر نیست فقر چیست

خدا

برو و استغنا از غیر او و فقری که خواجده را بود هیچکس را نبود
از اینجاست که بر این فقر میکند ارواح انبیا را در میدان رفت
افکندند روح محمد از پیش همه ارواح بر آمد و بروی وصال
رسید **غن الا بر محمد الشاهین** کوفین را بروی عرف کردند
هم بروی التفات نکرد که من فارغ از هر دو مرا عشق تو
گفت اند فقر است که هر چند طاعت پیش کند تقصیر پیش بیند
نه پنی که خواجده کوفین و فقر علین با آن بی طاعتها و عبادتها
و عفت و طهارت که داشت میگفت که در هر روزی
استغفار وی از برای چه بود از برای گریستن نفس شخم جید
بغداوی را کشد که نفس و خلق را از سر برداری گفت
این حجاب عاست حجاب خاص دید طاعت و دید
ثواب و گراشت هر که دست در عمل خود زد قدش از جاد
برفت هر که دست در ثواب و گراشت است از دور افتا
هر که نیستی پیش آورد او را یافت اما تا ولی را صد هزار رواج
هرگز بر نهد از خلعت وصال نیاراستند **آورد و اند**
که موند از ما و راه انهر بر خاست با شوهر و برادر تا خود
چون بیخدا رسید شوهرش در جلد انتاد و عمرش
چون بیاید فرو رفتند برادرش از شش در افتاد و هلاک شد

دیار استغفار می کنم

و چون بمیقات رسید با حرام مشغول شد در زمان
مالش بردند چون در مکه رفت و بدر سجد حرام رسید
عذر زناش افتاد آن بچاره ای از میان جان برگزید و
خداوند در خانه دم بگذاشت از خویش و تبار خود جدا
مانده شوهرم غرق شد برادر هم هلاک گشت مال و دران
بروند با این همه مختلفا بدر خانه تو آمدیم و در برین درستی
حیرانم بگذاشت پیغمبر و شیدوی نالید آواری شنید
که شاید باش که چند هزار تیک حاجیان و یارب
عربیان در هوا مانده بود زهره آن نداشت که بدو که قبول
ناید آب دیده تو و احکام سوخت آن همه را بدو که ما
کشید ما رخ ترا صایع نیکم که **أَنَا لَا نَصِيحَ لِمَنْ دُونِي**
عَلَّامُ الْغُيُوبِ روی **عَبَّاسِ بْنِ عَلِيٍّ** علیه السلام
وَاللَّهُ وَكَلَّمَ الْقَالَ فَقَالَ الْفَقِيرُ بِالْحَدِّ وَالْعَقْبُ عَقُوبَةُ
النَّظْمِ نَدَامَةُ وَالْعُظْمَةُ مُصِيبَةُ وَالْفَحْشُ قِلَابَةُ
الْبَدَنِ وَالْبَسَاءُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ
صدق رسول الله درین حدیث شریف و خبر
نیز کوار خواشکار پنج کوه شافروز است که از کان
سالت تابان شده است پنج دُر کرانمایه است که از فصد

بحر نبوت

بحر نبوت ظاهر شدن است و غواصان دریای
شریعت بیازاد **عَقُوبَةُ** **فَقَالَ** **عَلَّامُ** **الْغُيُوبِ** آورده اند پنج
جامع است که صافیان صف صفا و منظور آن نظر رضا
از راگ مرکب **سُحْرَانِ الَّذِي** **الْمَرْيُ** صدر عالمین
و خواجه هرد و سر احمد طغی صلی الله علیه و آله و سلم
روایت کرده اند اول اینست که **الْفَقِيرُ بِالْحَدِّ**
وَالْعَقْبُ عَقُوبَةُ درویشی راحتست و توانگری عاقبت
ظاهر این معنی خود معلوم است که توانگر را در دنیا
پنجم دزد و ترس سلطان است و در عقی ریخ حساب
و پنجم عذاب و نیز انست دیگر طغیان و عصیان خلقا
و توانگر انست که **أَنَّ الْإِنْسَانَ أَنْ لَا يَسْتَعْفِفَ** قطعه
لَيْلِكَ إِنَّ الْفَقِيرَ خَيْرٌ مِنْ الْعَقْبِ وَأَنْ قَسَلَ لِلْمَالِ عَنِ الْوَقْرِ
لَقَدْ أَنْ خَلَقُوا فَانْقَضَى إِلَهُ بَلَدِهِ وَلَمْ يَرْخَلُوا فَاغْنَى إِلَهُ الْفَقْرِ
پس نیستی دنیا همه راحتست زیرا که راحت آخرت
در پی انست و هستی دنیا همه ریخ است چون ریخ لغت
در پی انت و اگر در هر چه هزار عالم از درویشی مالکی عظیم
تر بودی سید و لادام آن اختیار نکردی و نفی فقر
و چون پادشاه عالم رسول را میفرمود بادرویشان

ن

ی

بودن و با ایشان دوستی کردن یکبار این آیت آمد
وَأَمَّا نَسْتَنْتِ بَعْضَ الَّذِينَ يَدْعُونَنا فَنَجِّنْهُمْ كَقَوْلِ خَدَّيَا
این دوستی ایشان اینکاست گفت از اینجا که قوی
از مادیان خواستند و قوی عقبی درویشان از هر دو
کرا نیجستند و انما ما را خواستند **بِهِمْ قَوْلٌ وَجْهٌ**
ایشان از ازارادت ما و عشق ما و اشتیاق علی
دیگرنیت الخلق عالم قدر درویشی بدانشندی در
بهر دو کون بخردی که **بِقَوْلِهِمْ** اگر بخواهی
نکونه اسلام نه ترس بودی که دیده خلق باب نیا بودی
آن شکر که او تو را نجات یابد **أَوْدَعَهُ** که مرتبه از مرتبه
معرفت و کم خصلت حاصل باید که تا مراد را عباد
خوانند علم است و عمل شک است و صبر پند است و قیاس
توحید است و توکل تسلیم است و خل یعنی اول علم حاصل کند
بشرط عبادت دوم عمل کند بواجبات و مستورات
سیم شاگرد باشد در نعمت چهارم صابر باشد در برکت
پنجم تعمق که نوی رسد بنزد کند شکر یانگی
تقاعد کند هفتم خدایا یکی داند و بوی شرک نیارد هشتم
توکل و اعتقاد بر کبر او کند نهم تکبر و گردن کشی نکند دهم

و از طغیان و عصیان دور باش و رخصت که ملائک الموت
جان عاصی چون از تنش جدا کنند که تمامت رکع است
شود و بنده از بندش جدا شود از چهار در غرات فوت و
سکرات موت گوید توبه کردم گویند اکنون توبه میکنی که چا
جملق رسیدن است اکنون توبه قبولی نمیکند و عدل
نی پذیرند از چهار ای از میان سبب بر او در و گوید **يَا عَلِيُّ**
عَلِيٌّ يَا فَرُّطُ فِي جَنبِ اللَّهِ در دوا و حسرت که تقصیر کردم در راه
خدا آن جرگه کرده چنانکه خود میباید کردم چرا خود را بکام
بخواه کردم عمرم بیکاره شد مال و عاقله شد **شعرا**
آه در و آه حسرت آه از عصیان من **آه** از جرم و گناه و کاری با ما
بشارتی بشنو جارت عدلی بیش امیر المؤمنین علی علیه السلام
آمد و گفت یا امیر المؤمنین من از دو وقت می ترسم یکی در جارت
لایع و یکی در آن وقت که بر سر طاعت باید کرد شاه مردان گفت
ترس که درین دو وقت دوستان من امین باشند من اینجا
حاضر باشم مرا شناسند و من ایشان را شناسم دوستان خود را
بشارت دم به بهشت و دشمنان خود را در آرز و این بیتها بگفت
يَا حَارِثُ عَدْلِي مِنْ عَمَلِ بَرٍّ **يَا مَوْمِنُ اَوْفِ بِقَوْلِكَ**
لَقَدْ رَفَعْتَ طَرَفَهُ وَاعْرِضْهُ **بِعَيْنِهِ وَاسْتَبْهِ** **وَمَا فَعَلَا**

وَأَمَّا عَنِ الْقُرْآنِ فَأَنْتَ أَهْلُهَا فَلَا تَنْفِرْ فِيهِ وَقُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
و در نفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آورده است
که مؤمنی تو را بجای و فرزندان وی کرده باشد و امثال
او امر و اجتناب نوای او کرده باشد چون بدرست
رسد محمد رسول الله را بپند بر راست خود و علی را بپند
بر چپ خود و حسن و حسین را در پایان خود و کرد برگرد
ایشان ائمه معصومین آن مؤمن برایشان سلام کند
و خجسته گوید چه از زمین و در شما بودم وجه شادی
است بر شما اکنون بدر بار شما رسول صلی الله علیه
و آله و سلم ملک الموت را گوید یا رسول الله بفرمای او
تا بنکر دایم خدای یغالی و بر ساخت است رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گوید ویرایا لا بنکر مؤمن بگر
مقام خود پند نعمتهای که در وصف هیچ و اصف نیاید
ملک الموت گوید یا رسول الله کسی را که مقام وی
آن بود و شما بندگان زیادت کنند وی باشد چگون
بروی آسان نکیر و پس آن مؤمن باری دیگر بدان مقام
نکرد رسول و امیر المؤمنین و امیر را بپند و مقام خود
نزدیک مقامهای ایشان پند گوید ای ملک الموت

زود باش و روح مرا قبض کن که آنحضرت خداوند
روم که بی دیدار ایشان مرا صبر نمایند ملک الموت روح او را
باسانی قبض کند و چون ویرا دفن کنند و نکیر و نکیر از برای
سوال پیش وی آیند بپند رسول و امیر المؤمنین
و امیر را بپند بقوت و مدد ایشان جواب بصواب گوید
حق تعالی کور و ویرا بروی روضه از روضه و بهشت
گرداند در حدیث آمده است که اول تحفه که حق تعالی بکور
مؤمن فرستد این بشارت باشد که **عَفَسْتُ بِكَ**
وَجِئْتُكَ مِنْ عَلَى عَلِيٍّ ترا بپا سازیدم و هر که بر تو نماز کرد بخیر
در نماز جنازه رغبت نماید که در حدیث آمده است که هر که
بر جنازه مؤمنی نماز گذارد چون وی وفات کند هفت
هزار فرشته بروی نماز گذارند و چون بر سر خال وی با
ناک و ویرا دفن کنند هر قدری که برداشته باشد و ویرا قیامی
بدهد از نزد و قیامی مانند کوه احد باشد **آورده اند**
که بناشی کوری بشکافت و دست بکفن مرده برد تا باز کند
مرده دست بر آورد و کفن از وی در کشید مرده بپوش شد
چون با خود آمد باری دیگر دست بکفن برد آن مرده کفن از وی
در کشید و گفت عجب امر دیدی است که کفن امر دیدی میرد بنا

یتند

گفت اگر ترا آرزیده اند چگونه مرا آرزیده اند گفت متویرین
نماز گذاردی و چون برین نماز گذاردی و چون برین نماز گذاردی
آواز آمد که بر تو رحمت کردم و ترا بیا سزدیم و هر که بر تو نماز
گذارد فصل ۸۴ رسول الله صلى الله عليه وآله
و سلم الله قال ان ارواح المؤمنين لا توفى في كل
ليلة الجمعة فيقولون هاء بوقهيم ثم ينادي كل
واحد منهن بغير خزين بالعلي و يا اولادي و يا اقرابي
اغطفوا بالقدر فانه كرونا و ارحموا في غرضنا و قلة
حلتنا مهتر عالمه سفير مايد که ای نویشان و موحدان بدانید
که هر شب جمعه ارواح مومنان پیش در سراهای خود آیند
و بهار اندوز و حضرت فرزندان و خویشان خود را خوانند
که ای فرزندان و عزیزان ما و ای خویشان و دوستان ما
بر ما شفقت و رحمت کنید که در زندانی محکم استواریم و در غم
و محنت سخت گرفتاریم گریه کنید ما را هدیه فرستید
و از برای ما صدقه بدهید الان کون در دست شماست
در دست ما بود ما برین خود رحمت نکردیم و از برای در ماند
خود از پیش نفس استایم لاجرم اکنون محتاج شما شد ایم ما را
نا امید مکنید تاحق تعالی شما را از رحمت خود نا امید نکرد

و چون

و چون کسی از برای ایشان خیر نکند نوید باز کردند هان عزیزان
از برای پدران و مادران خویش و از برای دوستان و خو
خود خیری کنید و صدقه بدهید و بد عاشان مرد فرستید
که ایشان از عمل باز ماندند عاجز و در مانده شده اند و محتاج
دعوات و صدقات و خیرات شما گشته اند صلی الله علی
کف شهادینه بخیر آدینه بصره میسر راه بر کورستان کنم
چون میان کورستان رسیدم ساعتی بنشینم چشمم در
شد دیدم کورها شکافته شد و از هر یک شخصی برآمد و
دیدم که از برای هر یک طبقی فرو دادند هر یک طبق خود فرا
گرفتند و بکود خود فرو شدند در آخر جوانی بماند جامه کهنه
پوشید از برای وی هیچ طبق فرو نیامد و چون نا امید
خود رود گفتم ای جوان این طبق را چه بود و چون بود که ترا نبوی
گفت خیر آن که زندگان برای مردگان میکنند حق تعالی نوا
ان شب جمعه بدیشان میرسد اما از برای من هیچ خیری نکرده
سرایج فرو نیامد گفتم هیچ کس داری گفت ای من و مادر من
چشمم بد بخار رسیدم من وفات کردم مادر من شوهری
کرده و هرگز از من یاد نمیکند گفتم مادر دست کجاست گفت در
ن محل صلی الله علی بان محله شدم پیش مادران جوان و کج

۱۱

و آنجا دیده بودم یاوی بکفم پیرزن بگریست و در خانه شد
 و من ز بر برون آورده و گفتم این را بستان و از برای وی
 بصدقه ده قبول کردم که دیگر ویرا فراموش نگذا
 گفتم زرا از برای وی بصدقه دادم دیگر شب جمع
 چون میان کورستان رسیدیم بنشینیم باری دیگر در خوا
 شدم دیدم که کوردها شکافته شده و از هر یکی شخصی بر
 دیدم که از آسمان طبقه افتاده و هر یکی طبق خود فرامی
 و جوانان را دیده و چانه سفید پیر شده و طبقی فرا گرفت
 روی سوی من کرد و گفت من از تو خوشنود باد چنانکه
 من از تو خوشنودم این بگفت و روی بکوه خود نهاد ای
 عزیزان از برای خود هر یکی بر یک عیشی بنشینید که
 که دیگری از برای تو نفس است و چندان از برای تو فرستند
 که تو از برای دیگران نفسی بر یک عیشی بگذر خوشتر است
 پس نیاز و زین زین فرست مقلد از و ز کاه و از وی در و از
 که پس از آنکه میر شد و در پیش مرگ و نه نشاند به زیستان و
 تا آمدی بود از نخل تیار داشت **لَمَّا يَأْتِي الْعَشَاءُ وَرَأَى**
مِنَ اللَّالِ الْفَوْقَ وَالْأَنَامِ **شَغَفِي غَيْرَ مُعْوَدٍ فَنَزَلَ**
وَجَلَّوْا بِلَ عَمْرِيكَ بِاللَّيْلِ **وَقَالُوا لَوْ كُنَّا**

بمجد

وَالْأَخْلَاقُ أَسْرَافُ بَرَكَاتٍ **بِمَشْرِقِ** **بِرُفُوزِ** **تَأْتِي** **بِأَسْ**
 که فردا بر جوی قاف در بنامش **آورده اند** که زاهدی در
 بیمار بود بدو سر رسید خوشیانش به از کرد وی نشاند
 و میگردید گفت مرا باز نشانید و مرا باز نشانید روی
 سوی پدر کرد و گفت ای پدر جگر میگری گفت چگونه نگرم که
 چون تو فرزندی بمیرد پشت پدر بشکند مادر را گفت چرا
 میگری گفت ای پدر میداشتم که در پیری خدمت من کنی و
 در بیماری بر سر بالین من باشی روی سوی فرزندان کرد و
 گفت شما جگر میگردید گفتند زیرا که بتم شدیم و خوار و ذلیل
 گشتیم روی بعیال کرد و گفت جگر میگری گفت من چگونه
 نگه دارم این فرزندان را و چگونه بر ارم این تیمار را گفت آه
 شما همه از برای خود میگردید هیچ کدام از برای من نمی گردید تا
 بعد از این بامن چه خواهد رسید و حال من چگونه خوا
 تلخی مرگ جشیدن و جواب شکر و نیکه دادن و تنهایی و قنای
 کور کند ایندن و اعمال و کردار خویش جواب دادن این بگفت
 و جزو شد و جان بحق تسلیم **و شمس**
 عزیزانم نگر غم خواریت که جوابی عمر شده پیدار است که
 عزیزانم غم خواریت را بگو و طرب و بازی بسر میرید و بای

مد بود

و با شیطان خون خاره در سازید و کار آخرت بسازید که خوا
 فرمود **لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أُعْطِيَ الصَّالِحِينَ قَلِيلًا وَلَكِن كَثِيرًا** یعنی اگر بدانید
 آنچه من دادم از اهل اول و اقرع سرک و قیامت درین سرای غنا
 و زندان بلا اندک خندید و بسیار گریید و اینست که روز قیامت
 خلق را چگونه حشر خواهند کردند خفایا عرانا پای برهنه
 تن برهنه لکام بر سر ایشان کرده و در عرق غرق شدند و
 گفت یا رسول الله چون برهنه باشند در یکدیگر بکنند
 گفت هر یک بخود و کار خود در سازه باشند که بان دیگری
 نپردازند **كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَانٌ بَغِيضٌ** عادت
 گفت یا رسول الله امروزه دوستان را از دوستان یاد آید
 ای عایشه جمله دوستهای مجازی امروز بدشمنی بدل گردد
الْاَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُسْلِمِينَ
 مکر دوستی متقیان و پرهیزکاران که ایشان طوق تقوی
 در کردن داشت باشند و فرمان خدا را بر اثرم کردن بوده و امرها
 شیطان را ترک کرده ایشان را نیز دو سه موقع از یکدیگر یاد نمایند
 اول آن ساعت که آن حکم عاقل را که نیز آن اعمال است
 نصب کنند **وَنُفَعُ لَكُمْ اَنْ تَعْلَمُوا اَنَّكُمْ اَنْتُمْ اَنْتُمْ** ندانی که گمانی
 پله عیش و آسایش روحان **وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** خواهند

رسایند

رسایند که **وَأَمَّا مَنْ نَقَلَ نَارَ نَارِهِ فِي عَيْشِهِ**
نَارَ نَارِهِ یا خود سبکی پله عیش و آسایش و بر ابرکان جانان زندان
 ها وید کشید که **وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ نَارُ نَارِهِ فَاَتَتْهُ هَارِيقُهُ**
 دویم در آن ساعت که ناله آسمان اعمال بندگان شال مرغیان
 پران شود ندانند تا با زمین و آفتابش بر زمینش خواهند پاش
 و در حال نزع **وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ مَعِي شَيْءٌ** شکاری خواهد کرد
 یا غراب سیاه که از ایشان بریده باشند بمایا و خواهد آمد
 بکنال عقاب باز خواهد داد که **كِتَابُهُ نَسْأَلُهُ فَيَقُولُ**
يَا لَيْتَنِي لَوْ كُنْتُ كِتَابًا سیم در آن ساعتی که گردنی از
 آتش بیرون آید که آب گردد و بریزد باد شقاوت بر خیزد و
 خال او بار بر سر گردن کشان دنیا ریزد و در عرصه صاف آید
 که گمانند گردن که گمانند گردن کشان تا با این بیک گردن بقا
 کنند و از آن گردن بر آید که سرفراست او اند تا سه طایفه
 گردن بسته بچشم فرستم **وَكَلَّمَ بَنَاتٍ** یکی آن نازناشیده
 که تراشید خود را معبود ساخت باشد که **أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ**
مَنْ دُونِ اللَّهِ و آنرا شریک پادشاهی متناوبانند گفته که **كَلَّمَ بَنَاتٍ**
وَعَامَعَ اللَّهُ دویم آن تنگ گردن کش که چون بروش
 هر کس نشیند و گردن نهد که سری از تو بروی باشد **وَلَكِنْ**

جای

میسم آن شخصی که از روز حساب حساب برنگرفته باشد
 و چون دفتر خود را از حسابها باطل سیاه کرده باشد که
بکل من لا یؤمن بقیوم الحساب و درین سه موضع دستا
 از یکدیگر یاد نمایند پس دوستی با حق دارد و همه موفقیها
 یاد دارد **فادکر فی الذکر فی الشیء و البلاء** یعنی در نعمت
 و رنج یاد من کنند تا در شریعت و بلا یاد شما کنم **اذکر فی**
بالا خلاص اذکر فی بالا خلاص اذکر فی بالقلب اذکر فی
تکشف الکروب اذکر فی بالایمان اذکر فی بالاسلام
اذکر فی بالاکرام روی بدرگاه ما آید که درهای
 سرای وصل کشاده است و خوان احسان نهاد و کجاست
 گرفته تا بر مایه کرشم نشایم کجاست نشسته تا قریح
 برکشیم کجاست خسته که از یاد نه جهاد هوا و نه هوا بر آید
 تا رخ و خستگی او ابر دست گرم بدو آید و در سرای وصل
 بر سر پر و روی کرده **شعر** عاشق که شده که یار بجایش نظر نکرد
 ای خواجه در دینیت و کریمیت کجا اند خرفان مجلس
 انفس کجا اند خرفان خلوت قدس که **و الله ینعوا الی دار**
السلام و یجهدی الی غیره و استقیم هان عزیزان شاد باشید
 ما خوانندگان لطیف بر کشیدگان فطیم ما را خواننده است که

و الله

و الله ینعوا الی دار السلام خوانندگان را باز نکردند و دستا
 نونگند و لیکن چون خواننده است قدم در راهی باید نهاد
 و طریقه دوستی باید و در **شعر** جوهر و است قدم در راهی
 دیده بر خط پی ملتفتین باید نهاد چون بگویند تو بودی الهی
 پای بر فرق اینا طایعین باید نهاد **آهده اند** که در بنجر احوال
 بود که مال بسیار را از میراث روی رسیده بود و جمعی
 گرد آمدند و مال وی تلف شد روی از سر دستگی خواستند
 خود را در جلد اندازد بکنار جلد آمدن پشیمان شد ملحق
 او از داد و در جلد نشیبت ملحق گفت کجا خواهی رفت
 گفت نمیدانم گفت از کجای ایی گفت نمیدانم ملحق گفت
 مغلس است یا گرفتار ویرا گفت حال خود بامن بگوی بگفت
 گفت ترا بدان سوی جلد برم باشد که فرجی پدید آید بدان
 جانب بر دیکتا رجله سجده بود در آن سجده رفت
 ساعتی بگذشت قاضی شمس بالجماعتی پشیمان در آمدند و
 بنشیستند خادمی آمد و گفت خلیفه را اجابت کنید آن
 جماعت برخاستند جوان نیز خود را در میان ایشان تعبیر کرد
 برای خلیفه رفتند و بنشیستند فرمان آمد که فلان را بفلا
 می باید داد قاضی خطبه برخواند و عقد کرد و دیگران گوا

ه شدند

خادی بیرون آمده طبق را آورد و در پیش هر یکی طبق نهاد
 جوان را بنو خلیفه را خبر دادند گفت نامها ننوشتند بودند
 یکشد نوشتند بودیم مادیون را جوانانم یارده آمدند گفت
 ان جوانان من خوانید ان جوانان من تحت خلیفه
 بودند خلیفه گفت ای جوانان چرا ناخوانده و بحرم ما آمد
 گفت ناخوانده نیامدم گفت ترا که خواند گفت ایشانرا که
 خواند گفت خادم ما گفت ایشانرا خادم شما خواند و مرا که
 شما خلیفه را خوش آمد بخاطر خویش و برانستور و لایق بیت
 و خلق نیکو داد و مرکب خاص فرمود و گفت هر که را خادم
 ما خواند صله جنان باشد و هر که را کم ما خواند عطا جنین
 بس مخلوقی حکم عازی مخلوق را گوید مرا کم تو خواند
 چندین صدمی یابد بنکر که حال چگونه بود انجا که رب
 الغریب حکم خداوندی ما را بخواند **و الله يدعوالی دار**
السلام و یهدی فی ربنا الی صراط مستقیم تا بهشت را
 چرا دار السلام گفت دو سه قول گفت اندکی ائله اضافت
 با نام خود کرده است که سلام نام اوست **و فی ان اهلها**
سالمون من ربکم گفت اند برای انکه اهل او از رحمت
 و مشقت و مکر و سلامت یافتند و گفت برای انکه بافتا

سلام و اطعام طعام بدانجا رسیدند چنانکه رسول صلی الله علیه
 و سلم فرمود که **انتم اول السلام و اطعموا الطعام و صلوا الا**
وصلوا باللیل والناس یامون و دخلوا الجنة بالسلام گفت
 چهار چنین بجای آوردند تا سلامت به بهشت رسیدند سلام را
 فاش کردند ایند یعنی بهر که رسید سلام کنند در حدیث آمده است
 که میان سلام کنند و جواب دهند صد جزو رحمت
 نود و نه انگ است که ابتداء سلام کند و یکی از آنکه جواب دهد
آورده اند که زبیری بن زید بن عبد الله جعفر را آمد عبد الله ویرا
 عطا و نیکو داد و دست از مکافات ان کوتاه بود روزی
 بعد الله جعفر روی از وی برگردانید عبد الله پیش وی رفت
 و بروی سلام کرد و گفت چرا روی از من برگردانیدی گفت
 از برای انکه تو بر من سلام کنی تا نود و نه جزو از ثواب
 و خیر ترا باد تا در مقابل عطای تو افتد که مرا قوت مکافات
 عطا تو نیست خصلت دویم طعام دادند از رسول صلی الله
 و سلم روایتست که هر که مؤمنی را سیب طعام کرد از حق تعالی
 میان او و رخ هفت خندق پدید کند که ان خندق تا نزدیکی
 پانصد ساله راه باشد و از امام محمد باقر علیه السلام روایتست
 که مؤمنی را سیب طعام کردن نوزدهایک من دوست داشت تراست

از آزاد کردن افقی مردمان کفشد یابن رسول الله افق چند باشد
 گفت ده هزار سیصد خصلت سیوم **وَصَلُّوا لِحَاقِ صَلَاتِهِ** کیند
صَلَاتِهِ زید بنی العباس صلوات الله علیه بر او زیادت گرداند و زیاده
 که هر که برای صلوات بر او بخواند روزی حق تعالی و بر
 نوز صد شهید بدهد و هر کای چهل چست در دیوان او بخواند
 و چهل هزار سیصد بخور داند و چهل هزار درجه اش بر داند
 و چنان باشد که صد سال خدا را عبادت کرده باشد
وَصَلُّوا بِاللَّيْلِ وَالنَّاسِ نِيَامٌ نماز شب گذارد در وقتی
 که مردمان خفت باشند یکی امیر المؤمنین را گفت مرا از نماز
 محروم کرده اند گفت گناهان تو را نبند بر نهاده است پس فرمود
 که شیعه مخلص ما نباشد کسی که نماز شب نکند اید و حضرت
 صادق علیه السلام گفت نماز شب از نماز شب که آن سنت
 پیغمبر شاست و عبادت **مُحَمَّدٍ** است که بیش از شایسته اند
 نماز شب در روز لا ین یرو و در وی ویرا سفید گرداند و در ویرا
 جمع کند و خاتمهای که در نماز شب گذارد و قرآن خوانند
 اهل ایمان را در فرشتگان که ستارگان آسمان زمین را بین
 بخوای که سلامت در بهشت روی بدین چهار خصلت
 قیام نمای خواب فرمود که در بهشت غرفه است از یکدانه

مروارید

مروارید و از آن چهار دوست از آن کسی است که باین چهار
 قیام نماید و از آن زیارت بر تو اسبوی بوی دهند و این
 از آن زیادت است که خواب فرمود **الَّذِينَ اخْتَصُوا زِيَارَتَهُ**
 حسنه که دو برابر اجسان است با شتقاق است و زیارت
 بمفضل پس چهل کن تادست از شهوات و لذات فانی
 برداری و روی حضرت حق آوری تا از ثواب آن چهار
 و غمت باقی و بهشت کاینالی محروم نمائی و نیز لطیف او در
 حق تو بسیار است و غمت او در حق تو بسیار **فَصَلِّ رُكُوعًا**
رُكُوعًا عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ خُذْ
مِنْ الَّذِينَ مَأْصُوفِي وَمِنْ الْعَشْرِ مَا كُنِيَ وَمِنْ الْأَخْوَانِ
مَا وَفَّقِي وَدَعِ الظُّلُمَ وَالْجَمَاعَاتِ الْعَمِيَّةِ وَمَنْ يَرْوِ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ
وَأَبِي الْحَرَجِ الْعَمِيرِ مَدَقَّ رُكُوعًا اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَأَلِهِ وَسَلَّمَ يَفْعَلْ مَا يَدْرِي که از دین فرایر ای صافی تروی بهشت
 تراست یعنی منسوخه و شرایع مرفوعه را دست بردار و ملازم دین
 حق باش که دین دین محمد است و چون در دین اختلاف کرده
 دین را از حاکمان دین و سالکان راه یقین اغنی اهل بیت طهرین
 طاهرین و ایامه معصومین فرایر و طریقه ایشان را سلوک نمایی
 و بر سنت و فروع ایشان رو که عقول عقلا را اعتقاد افتاده است

اند

مروارید

عليه السلام نامه بنوشت و گفت این نامه را به بقیع بر و چون
بمیان بقیع رسی آواز درده که یا در جان یا در جان شخصی بیش
تواند نامه بوی ده و بگو باید است یا تو نماید وی نامه کند
و برقت ابی غنیب گفت دیگر روز رفتم تا بنگرم که کاران مرد بکجا
رسیده است و برادرم بر در سرای ابو جعفر محمد باقر علیه
السلام منتظر ایستاده تا دستوریش دهن چون دستوری
یافت در درخت و من نیز در رفتم چون آن مرد را چشم بر امام محمد باقر
افتاد گفت **الله اعلم خیر یحیی بن سالم** حق تعالی
میداند که زیور نبوت را کدام تن پیشاید و مضطربش من آمد
و گفت در جان من به میخوانی کتم رسول محمد باقر بنو گفت
مرحباً بک و من جنت من غنیه نماید را بوی دادم به خواند و
گفت میخوانی که پدر خود را به پستی کتم آری گفت ساعتی توقف
کن بر رفت و باز آمد مردی سیاه با وی رسی و کمری و گفت
این پدرت است اما دود حجیم و زار است **ایم ویرا** آن خود
بگردانیدن است کتم و بیک تو پدری گفت آری کتم تراب من
ببخار ساینده گفت تو کای بنوایی که ایشان را دوست سیدانم
و بر اهل بیت رسول **کای** نهادم لاجرم بعد اب الیم
گفتار شدم اکنون آن مال من صد و پنجاه هزار دینار است فلا

ملا

جای دفن کرده ام آنرا بردار پنجاه هزار دینار را بخند باقر و بباقی
تراست یابن رسول الله میروم تا آن مال برده ادم بر رفت
و سال آیند باز آمد و پنجاه هزار دینار بیاورد و پیش امام محمد باقر علیه
السلام نهاد و گفت من عیث دوست داشتم بودم اکنون آن دو
بخایت رسیدن است و خالص شد **عنکم اللواتر غیر روان**
و رجوا الآخر فی صدق الواد و کم عادت فیکم من عذر
و فیکم الخاف من العاد و ما قومت من زاد و ما کم
و فیم الواد یوم البعث زاد پس هر چه که ممکن است در ده
دین بخای آرجون کار بدینا دسد سهل و آکار و آسان شمار تا بر
مقتضای اشارت دوم رفت باشی که **و من العیش ما کفی**
اسباب معاش بدان مقدار که پسند است پسند کن ترک زیلتها
الرجع کرده بخود آری کیرا ز برای راحت و آسایش نفس خود
چیزی بفرست که **ملک ما قومت و مال و اربک ما الخیر**
مال توانست که از پیش بفرستادی و مال و اربک تست
لغیه از پس گذاشتی هر گز آید به غیرت بنور الهی نور است
او را گذاشتن جاه و مال فانی مصور است تا قیامت صلا
که دستگیر و فریاد رس مؤمن است اعمال صلا و خیرات
یافته مالیت که **اذا مات الانسان انقطع عمله الا حسن**

کیر

ثَلَاثَ عَشْرَةَ حَادِيَةَ اَوْ عِلْمٌ يَنْفَعُ بِهِ اَوْ قَوْلُ صَالِحٍ يَدْعُو اِلَيْهِ بِاللَّحْرِ
خواجده فرمود که چون بنده از کاره کرده باشد جمله اعمال
و کردار از وی منقطع شود مگر این سه چیز که شمر آن بدو میرساند
یکی صدقه جاریه چون وقف بر ائمه و سادات و صلوات بر علی و آله
و بناء بقاع خیر است مانند پل و رباط و مدرسه و خانقاه
و مسجد چه دولت باشد شکر فتراز آنکه بنده در کو خفت
و از اعمال فروماند هر لحظه و هر ساعت طبقه اکر است
و رحمت از حضرت عزت فرشتگان مقرب بدو میرساند
که این ثواب لقب است که از مدرسه و خانقاه و توفیق
فقیر و درویش رسیده یا ثواب اسایش و ریحی
که از بقاع خیرات توبه بندگان خدا رسیده که فلان بنده
بر فلان پل گذشت یا در فلان رباط ساکن شد یا در فلان
خانقاه یا در فلان مسجد دو رکعت نماز گذارد یا در فلان سال
دیوار نشست هیچ صاحب دولت را در ایام دولت خویش
این سعادت نهاد ریخ نباید داشت دویم ازان سه چیز که ازین
منقطع نشود **و علم** علم است که از نفع گیرند همچون تفسیر
کتابی و نوشتن علی و تعالیم شعلی سیم فرزندی صالح که
او را بدعا خیر یا دیگند غنیزان زهار پدید و مادر یا فرزند

میکند

میکند و زیارت ایشان میروید در حدیث آمده است که **مَنْ**
زَارَ قَبْرَ اَبِيهِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ اَوْ لَحْدَهُ اَكْتَسَبَ لَهُ خَيْرَةً مِثْرَةَ
هر که کور مادر و پدر را یا کوری از ایشان زیارت کند در دو کعبه
و میراث و اب حی میروید بنویسد آورده اند که بزرگی عادت
داشت که هرگاه که بکورهستان گذر کردی کور پدر را زیارت کرد
روزی بتجلیل بگذشت و زیارت نکرد آن شب پدر را در خواب
دید که روی از وی بگردانید گفت ای پسر چه کردم که روی از
من بگردانیدی گفت **اَنَا عَلِمْتُ اَنَّ الْجَنَّةَ مَقْبَرُ الْوَالِدَيْنِ**
الَّذِي يَارَهُ عَقُوفٌ میدانی که بکوره پید بگذشتن و زیارت
ناکردن عقوق باشد بعزت افزید کار که هرگاه که روی بکوره
می آری چشم بر تو میبارم تا که سیاهی ناکه و مر از زیارت
کنی و امیداری که مرا نویسد میگردانی **ششم**
نویسد من مرا و دست هم کن و ز محنت اظهار از آدم کن
هر چند من از جمله فراموشانم که گاه بطرف خویش تن یا دم کن
دیگر خواجده فرمود که **وَمِنْ الْاَخْوَانِ مَنْ وَفَّ جُودًا**
دین فرا رفتی البته صافی ترویجی شبهت تو است گویاری بود
مجنوایی تا بعد روی راه بر تو اسان شود برادری در دین فرا گویی
که وفا کننده باشد که از دوست نواله و حریف پیاله موافقت

کالی

طریق طریقت طبع شوان داشت دوست پوفامکین کیاری
 نکند برادری باید که از علم شریعت با خبر بود و با علم غش بود
 و عقیق النفس باشد و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی
 و جاه و منصب دور باشد میان تو و مناسبی و شاکفی
 باشد خواجده میان صحابه برادری سید هر دو تن را که
 در شرف یکدیگر برابر بودند برادری ذکر علی نکر دنیا
 شاه مردان گفت یا رسول الله من چه کرده ام که مرا باکی
 برادری ندادی خواجه گفت بدان خدای که مرا بر سالت خلیفا
 فرستاد که ترا برای خود باز داشتم که از من بمنزله هر یکی
 از یوهی یعنی برادر منی و وارث منی و خلیف منی برانت من
 من بس علی را با خود برادری داد و این دلیلست بر آنکه یکس
 از صحابه فاضلتر بود که اگر بودی انکس را با خود برادری دادی
آورده اند که امیر المؤمنین در رجبه نشسته بود گفت
 انا عبد الله و اخو رسول الله من بنی خیرام و برادر رسول خیرام
 و بنی امین هم یکس دعوی بر ادی رسول است نتواند کرد و که
 کند و گوید دروغ زن و کذاب بود مروی برخاست و گفت من
 یکوم در حال کلوش گرفته شد و بیفتاد و جان برادر دیگر
 خواجه فرمود که **و دَعِ الظَّالِمَ لِمَا تَأَنَّى الْعَمْرُ قَصِيرًا وَ اَلْاَقْدَرُ**

دست از حکم و جفا بدار بدانکه لباس حیات کتاه است نقد
 معامله با عیار اخلاص ار که نقد بصیرت هر چه میکنی
 و هر چه می اندیشی میداند هیچ از ظلم زشت تر نیست فردا
 رجوعت بحضور است و خواهد بود زینهار تا راه جو
 و پنداری نسیری و خود را در معرض خشم اویناری که از
 درجات غیبت منع کنند و بدکات حجیت رسانند و
 ظالم خود را از دنیا بیرون نرود تا دیگری بر و سلاطین شود
تعالی و کذلک تولى بعض الظالمین ظالمی را چکا میت
 کنند که سنگی بر سر درویشی زد درویش را جمال اشقام
 آن سنگ را برداشت و با خود میداشت تا که سلطان بر آن
 ظالم خشم گرفت و در جاهش کرد درویش بیامد و آن سنگ
 در سوراخ کوفت گفت تو کیستی و این سنگ را چرا بر من زدی
 گفت من فلانم و این سنگ عیان سنگ است که تو در فلان
 تاریخ بر سر من زدی گفت ای سرور تا با کون کی بودی
 گفت از جاهت می اندیشیدم اکنون که در جاهت دیدم
 فرصت غنیمت شمرم **شعر** بجز شوخکان همه سکا لکن
 تا در دل شب از تو ناله کن اقبال ترا و دشمنی بکنم هر
 بر دوست دعا بد تا ناله کن بزرگی گوید که غلامی در سجده
 آمد

و نماز با خشوع و خضوع بگذارد و این سخن نمیکفت
و میرفت با خود کفم ازین غلام بوی ایشان می آید کفم ای غلام
توقف کن تا ساعتی با تو صحبت کنم گفت اجازت ندارم از
خواب فردا اجازت خواهم دیگر روز بیا مد کفم چنان دلم
که بنزدیک حق تعالی قدری و منزلی باشد هیچ خواست که
اجابت کرده اند گفت آری روزی در مناجات کفم
اللّٰهُمَّ اِنِّیْ رَجُلٌ مِنْ اَصْلِ النَّارِ خداوند ایکی اهل دوزخ
بمن نمای آواز آمد که بفلان وادی روید اینجا شدم شخصی
سیاه و اعضای وی آتش در گرفت و ماری عظیم بروی
پچیده و بر اسید و ایند کفم تو کیستی گفت من حجاج یوسفم از برای
هر ظمی که کردم نوعی دیگر عذاب کردند و این عذاب امروز
از برای اوست که روزی علی بن ابی طالب بروی زدم و
بر بخانیدم وی بجفیده از پیش من برخاست و مرا دعای بد
های غریبان از دعا و بدیه پچید و هر دلی را میازارید
این سزا و تیر جفا در کمان ظلم انداخت کن زبانه و دوز در کین
که تیر تو زبانشن بولا بد کرد بکان آه بکند و از کوه آهین
تو نیز ای درویش اگر ظالمی بر تو ظلم کرد میان خود و خدا اصلاح
و مکافات آن با حضرت آواز که او خود داد تو بستاند

توبه کند

توبه کند رجوعت با حق است او خواهد بود **وَاللّٰهُ الرَّحِیْمُ**
التَّوْبَةُ که توبه کنش بر میان جان بیدار و ملازم فرمان او
ی باش تا بحالت و شر ساری نیری و بنعم بقیم بری بندگانی
بودند که اگر بصلواتشان فرمودند بار حق بکشدند و اگر
بزرگوارشان فرمودند دست بر خلق بکشادند و اگر حجشان
فرمودند قدم در میان رضایفادند و اگر بغزاشان فرمودند
مهر او در میان جان نهادند که جرم در حق ایشان این نیست
فرستادند که **اِنَّ الدِّیْنَ سَبَقَتْ مِنَ الْجَنَّةِ اُولَئِكَ عَنْهَا**
مُعَذِّبٌ یعنی کسانی را که سبقت بر درویشی کردند بکشد
ایشان از وعده نیکو و ان بهشت است و از دوزخ دور باشد
و آواز بشنوند و ایشان در بر حق و نعمی باشند چنانکه
از روی نفس ایشان بود و هر برای که بی اطر بگذرد و در
و ساعت بدیشان رسد **لَا یَحْزَنُ لَهُمْ الْفِتْنَةُ الْاُولٰئِکَ**
فزع الکبر ایشانرا اندوه کین نکردند در فزع الکبر سه قول
گفت اندکی آنکه چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند و
اهل دوزخ در دوزخ مرک را بر صورت کوسفند و میازند
و میان بهشت و دوزخ بداند و گویند اهل بهشت و دوزخ
سر برارید و مرک را بر بینید پس مرک را بکشند و این ندانند

شدند

که

يَا أَهْلَ الْبَيْتِ خُودُوا وَلَا تَمُوتُوا يَا أَهْلَ النَّارِ خُودُوا وَلَا تَمُوتُوا

یعنی ای ساکنان هر دوسرای شما هرگز نمرک نخواهید دید
این نذر اهل دوزخ از جمله غذاهای سخت تر باشد فرج اکبر
اینست اما اهل اما اهل بهشت را که در بهشت قرار گرفت
باشند ازین هیچ ترس و اندوه نباشد بلکه شادی و خرمی باشد
از برای آنکه ایشان از سخت و عذاب بحکم خلاص یافت
باشد و بیعیم مقیم رسیدن قوی دیگر نیست که چون بعضی از اهل
ایمان از دوزخ بیرون آیند پادشاه عالم فرماید که درهای دوزخ
بر کافران و منافقان در بندید که **إِنَّمَا عَلَيْكُمْ فِتْنَةٌ فِي عَمَلِكُمْ**

مَحْدُودَةٌ پس درهای دوزخ در بندند و عمودهای آتش کربا بندند
طاقت برداشتن آن نباشد بر آن درها افکند و آزی عظیم
از اجاب بیرون آید چنانکه دوزخیان از آن ترسند کونین این جه
اوار بود بدین عظمی کونید درهای دوزخ را بر شاو در بستند
و طبقها فرو پوشیدند که هرگز نکشند ایشان فریاد و ویلا
بر اندند فرج اکبر نیست و پادشاه عالم میفرماید که مؤمنان که
بر جاده شریعت رفته باشند و از خدا ترسند روز قیامت
نترسند و از فرج اکبر ائمن باشند **كُلُّ عَمَلٍ**

النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ إِنَّ مَنَافَةَ اللَّهِ تَعَالَى

خوف

خَوْفَ اللَّهِ مِنْهُ كُلُّ شَيْءٍ وَمَنْ خِيفَ اللَّهَ تَعَالَى خَوِّفَهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ

شئی صدق رسول الله مقرر عالم میفرماید که ای مؤمنان
و موحدان خوف حق را شعاع خود سازید تا از جمله بلاها و آفتها
ایمن گردید و در حفظ فکاه داشت حق باشید و هر که از حق
نترسد او را از جمله چیزها ترسانند چنان سرگشتگان پیدا بحالت
ابراهم پیغمبر را علیه السلام گفتند ای عجب تو از خدا یان مافی یوم
و از عبودان مافی اندیشی ابراهیم گفت **كَيْفَ أَخَافُ مَا لَا يَنْفَعُنِي**

وَلَا تَخَافُونَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى كَقَوْلِهِ گفت چگونه ترسم از آنچه شما از آنرا
شریک و اینا از حق کرده اید آن چیز نیست که نفع باشد از آن و نه
ضرر شما و اینست که از حق بترسید تا از هر آنکه بدو شریک می آرید
و اینا را وسع گردانید از آنکه در پرستیدن آن هیچ سلطانی و نبی
فرو نقر ستاده اند **فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ**

پس بنگرید تا ازین دو فریق که ازین دو فریق که ما شما ایم کدام را
وار که ایمن باشد اگر شمار عقلی و دانشی هست ایشان
فرو مانند و جواب نداشتند و در آن بخانه ایشان رفت
و بتا را در دم شکست و نیز بر گردن بت نیز کمر نهاد چون ایشان
بعید بیرون رفت بودند باز آمدند و آن حال را شاهد کردند
چنان بودند که ابراهیم که ده است ویران خوانند و گفتند **أَنْتَ قَعْلَتَ**

بشام

وقت نیکه درم

برای من پدید آورد گفت شخصی را با تو بمن آن کیست آن فوشته
ظل است خدای ویدافر سزاده است تا مرا باوی انبی باشد
گفت کرد بر کرد تو حصار را آتشین است بیرون توانی آمدن گفت
توانم گفت بیرون ای تا بنکریم ابراهیم بیرون آمدن زد و گفت
بزرگ خدایت خدای تو میخواهم که از برای وی قربانی کنم
گفت چه چیز قربانی کنی گفت چهار هزار گاو و گوسفند از تو
نپذیرد مادام که بران دین باشی که هستی گفت پس هرگز من
دین و ملت خود را هاندم گفت دین باطل و ملک ناپایدار تو نمایی
و تو جابود و در دوزخ بمائی آن بدبخت نشیند عاقبتش بشنو
که چون شد پادشاه علم ابراهیم را گفت من و دیارم و اهل و عیال
ای ملک و پادشاهی تو بگذارم و اگر نه هلاکت کنم ابراهیم پیغام
برسانید من و گفت من بغیر از خویش تن خدای و یکی نمانم
اگر خدای ترا لشکری هست بگو بفرست تا در بکنیم هر که
غالب آید ملک او را بود و عادت ملوک این است که خدین
کنند ابراهیم علیه السلام گفت میدانی که این ملعون چه میکند
پادشاه علم گفت بگو تا لشکر خود جمع کن من و در لشکر عظیم
جمع کرد و بصره آورد پادشاه لشکر پیشه را که از جمله مخلوقات
ضعیف تر است بر ایشان فرستاد چنانکه چشمه افتاب را

پوشیدند

میشان

پوشانید بیک لحظه گوشت و خون ایشان بخوردند چنانکه
از ایشان و چهار پایان ایشان بجز استخوان هیچ نماند من و در را
نیکریت و ایشان تعرض اوئی رسانیدند با من حضرت
حق سبحانه و تعالی ابراهیم را گفت همان ایمانی آری گفت نه
پادشاه علم یک نشه را فرمان داد تا به پنی وی در رفت و
در دماغ وی جای گرفت و مغز سر او بخورد و تا به بزرگی چند
موشی شد و از آن درد عظیم و رنجی بقیع بوی سر سید هر که
که چیزی بر سرش نزدیکی در دساکن شدی پس یکی را بفرمود
تا بالای سروی با مسنادهای و چیزی بر سرش زدی چهار
صد سال درین رنج و عذاب بماند عاقبت الامر هلاک
شد و عذاب ابد گرفتار گشت تا بدانی که کسی با خدای پناه
پناه بخیرت او بایدداد و دوستی با او بایدد کرد و در دوستی
از سر جان و جویان بر بایدد خاست چنانکه ابراهیم نادر دوستی
صادق آید پادشاه عالم ابراهیم را چهار چیز داده بود دل و تن
کالبد و مال و چهار در راه رضای حق فدا کرد و مال و جویان
داد فرزند بقریان تن باقیش سوزان نهاد دل بخدا داد و جویان
داد حق تعالی ابراهیم را مال بسیار داده بود **آورده اند**
که چندان کوسفتند داشت که چهار صد سال با قلاوه زین

ید

و پیش کوفته اند و می بیدند و فرشتگان گفتند ابراهیم از برای
 آن چنین مطیع حضرت است که ویرا چندین سال و
 نعمت داده است پادشاه عالم خواست که با ایشان نماید که
 طاعت و عبادت وی نماید برای مال و نعمت است جبریل
 گفت برو و مرا یاد کن با و از خوش چنانکه ابراهیم بشنود و جبریل
 برفت با و از خوش حق تعالی را خواند که **بسم الله الرحمن الرحیم**
وَاللَّهُ ابراهیم بشنید هفت اعضای وی از شنیدن
 نام در حرکت آمد فریاد بر آورد که این کیست که نام دوست
 من بدین خوشی یاد میکند تا جان و مال فدای وی کنم **و**
 این مطلب انجاست که برگشت نام دوست تا جان و مال بدهم بر پیام دوست
 دل زنده میشود و فاسد یار جان رقت میکند ز حال کلام دوست
 تا غرض و بار نیاید ز خویش تن که کو فداست محبت بر جام دوست
 حضرت ابراهیم از جیب وداست نگاه کرد شخصی را دید بر پیشانی
 پیش وی دوید و گفت تو بودی که نام دوست من بدین
 خوشی یاد کردی گفت یکبار دیگر یاد کن تا ببینی که از کوفته اند
 بتو هم جبریل یاد کرد ابراهیم گفت یکبار دیگر یاد کن و سبکی
 دیگر ترا جبریل یاد کرد هر لحظه ذوق و شوق ابراهیم بیشتر بود
 ابراهیم و الله و پسرانش **بیت** جو یاد دوست بر دل عاشق که کند

دوستم

۸۸
 او را هوای دوست زخم و فخر کند ابراهیم گفت جمله کوفته اند از آن
 یکبار دیگر بچنان بگوی باری بگوی باری دیگر گفت ابراهیم گفت
 کوفته اند از آن تو و من از آن تو بر سبیل صدق یکبار دیگر
 دوست مرا یاد کن جبریل گفت ای ابراهیم مرا کوفته اند
 تو حاجت نیست من جبریل حق تعالی باستحقاق ترا دوست
 گرفته است جای آن داری که ترا دوست گیرند زیرا که در دوستی
 صادق و در طاعت مخلص و وفادار و در توکل بیکو کار حق
 ابراهیم را خلیل خواند و مصطفی را حبیب خود و همنامی که
 جمله اینها داده بود او داده بود **از نام حسن عسکری**
 علیه السلام روایت که جماعتی شرکان حضرت رسالت
 آمد و گفتند ای محمد شنیدیم که دعوی کردی بدینغیری
 و از پیغمبران بغافلش و گفتی که نوح را طوفان بود که قوس
 هلال شدند مگر آنکه در گشتی بودند و ابراهیم را آتش بر روی
 سرد و سلامت گردانیدند و موسی را کوفه طور پر بالا سرش
 بداشتند تا تکلیف قبول کردند و عیسی خسر داد از لجه
 بخوردند و نخیله می نهادند بخوام که مانند این ایت
 بهما ظاهر گردانی تا بدانیم که پیغمبری جبریل است و گفت
 یا رسول حق تعالی بیفرماید که من این آیات بر تو ظاهر گردا

تعالی

م

کوهی کسی اختیار کن ایضا خواهد ایشان بیچاره گوشت شدند
 آنکه ایات نوح اختیار کردند خواه فرمود ایشان را که درین
 کوه بوقییس شوید وایت نوح را بخاشا هده کنید و آنکه ایت
 ابراهیم اختیار کردند گفت بیرون نمکه روید بجهنم و آنکه ایت
 موسی اختیار کردند گفت بر این خانه کعبه روید و نشیند
 آنکه ایت عیسی اختیار کردند سرور ایشان ابو جهل لعین و
 رسول علی السلام گفت شما پیش من باشید تا که ایشان با
 آیند پس آن سه گروه بر رفتند چون ساعتی بگذشت آنکه نوح
 اختیار کرده بودند می آمدند و او از بر کشید بکلمه شهادت
 و اذل پاك سلمان شد و میگفتند یا رسول الله
 ما چون در پس کوه بوقییس شدیم آب بر سر کوه آمد تا نزدیک
 بود که غرق شویم علی را دیدیم بر روی آب دو کوه در باوی کشید
 اگر بجات میطلبید دست در مایند ما دست در ایشان
 زدیم ما را از میان آب بیرون آوردند و خلاص یافتیم خواه
 گفت اهل بیت من کشتی نجات اند هر که پناه بآنها
 دهد در دنیا از بلا خلاص یابد و در عقبی از آتش دوزخ نجا
 الَّتِي لَا تَمُوتُ أَمْ لَا وَاللَّهِ لَأَعْلَمُ بِمَا نَحْنُ عَلَيْهِ أَهْلًا
 فَلَمَّا أَتَوْا نَارَ الْبَاقِيَةِ وَنَارَ الْبَاقِيَةِ

کذا

كَذَلِكَ قَالَ النَّبِيُّ خَاطِبًا لَكَ وَنَقَطَ بِنُحْيٍ وَنَقَالَ
 يَا أَيُّهَا الْمَغْرِبِيُّ كَذَلِكَ قَالَ بَعْدَ ذَلِكَ عَنْ مُحَمَّدٍ الْأَشْعَثِ
 جهان طوفان طغی و موج فتنه آمد و در آل پیغمبر در کشتی
 درین کشتی نشین تا ایستد و آنکه از باغ و مال و کشتی
 اگر جزیت کشتی جای کشتن درین کشتی بروید هر چه کشتی
 نباشد روی اصلاح ازین موج جوین کشتی نهداری کرم کشتی
 جو پیغمبر کوبی کرد با تو کن با آل و فرزندانش زشتی
 هر می مرز کرد او هدایت تو با اولاد او نهاد و رشتی
 فرو گذار حق ایل و پشش که کردی و روزی کر و زشتی
 بشی نصرت آل محمد بدین بخت زار اهل نبشتی
 دست در و زمین حیدر که با نوح نشیند بر غم از طوفان نشین
 پس آن قوم که ایت ابراهیم خواست بودند می آمدند و ایشان
 نیز او از برداشت بودند بکلی شهادت و مسلمان شدند و گفتند
 یا رسول الله ما بیرون نمکه بجهنم بیرون شدیم و دیدیم شعاعها
 آتش که از زمین برآمد و کرد بر گرد ما می چرخید و آتش شد و نزدیک
 که ما بسوزیم در هوا صورت نفی پیدا شد سر پوش فرو گذاشته
 گفت نجات میطلبید دست در ایشان مایند ما دست در ایشان
 زدیم ما را از آتش بیرون آورد خواه گفت آن زن دخترم فاطمه

بود

که نام کرد درین بودند که جماعتی که آیت موسی اختیار کرد بودند
ایشان نیز مسلمان شده گفتند یا رسول ما پیران کعب بنشینیم
خانه را دیدیم که آنجای برخاست و بر بالای سر نهادند
تا پنداشتیم که بر سر ما خواهد نهاد و چون را دیدیم که آمدن
در دست کس نیز بر خانه نهاد و با جای شد خواجگفت
از دوستی جزه و الش را حق تعالی فردا قیامت او را
این گرامت دهد تا دوستان را از دوزخ دور کند آنکه خواجه
گفت ابو جهمیل را که مسلمان میشود گفت میرا معلوم نیست
که ایشان این آیه را دیدند یا در خیالشان آمده است حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ترا از آیت عیسی
و هم تو امروز مرغی بریان در پیش داشتی شخصی دو آمدن
بر سران مرغ افکندی تا که وی برفت اکنون آن مرغ نیم خود
در خانه گشت نهاده و ده هزار دینار امانت سر دمان پیش
گشت و تواندیش خیانت کرده گفت ازین هیچ نیست جبرئیل
حاضر بود رسول جبرئیل را گفت تا آن مرغ بریان و بالهای
سر دمان را برد و سیصد دینار از آن ابو جهمیل آورد پس خواجه
فرمود تا خدایان مال را بخوانند و مال ایشان را با ایشان
داد و دست بران مرغ بریان نهاد بفرمان حق تعالی زنده

و تفریق

و تصدیق قول رسول کرد و راجع گفت بود پس رسول صلی
علیه و آله و سلم ابو جهمیل را گفت مسلمان شو تا این سیصد
بودیم آن ملعون گفت مسلمان نشوم و مال خود برگیرم خوا
ناصر ز برگیرد آن مرغ انرا در بر بود و بر بام بر خواجه
تا بر درویشان صرف کردند و ابو جهمیل لعین خاسر و خا
برخواست و برفت این بخت از خواجگه کاینات عجیب
و غریب نیست از برای آنکه خلاصه آفرینش الله است سید
اینها و رسول و مرشد اهل و راه است برگزیده و فرستاده
رب العالمین است غلام و خادم وی جبرئیل امین است
الانبياء علی جلال قدرهم تبع جبرئیل الدینه غلام
صلی الله علیه و آله و سلم ابدا علیه من السلام
در حدیث آمده است که روز قیامت هنوز هم کس سر از
خاک بر نیاروده باشد پادشاه عالم جبرئیل امین را فرماید که
براق پیش حبیب و صفی من بر تا بر نشیند و میکائیل را که
تاج بر تا بر سر خند و اسرافیل را فرماید که قصب بر تا بر دست
گیرد و رضوانا فرماید که بر تا بر پوشد ایشان ندانند که بر
رسول گجاست از برای آنکه عالمه صفی صفت شده باشد می
ناگاه عمودی از نور پند که از زمین براید جبرئیل کوهستان

سلام

ص

محمد است هر یک که بختی بخت یکایک گوید که بخت برای حجت
گوید از برای آنکه این ساعت حضرت محمد است خواهد
خواهد پرسید و من نمیدانم که چگونه پس بخت بخت رسول
روند کور شکافته شود خواهی بخواست که بخت از شقی
برزند سر از خال برار و جبرئیل را بید گوید ای جبرئیل مرا بشارت
ده جبرئیل گوید یا رسول الله اینک براق آورده ام گوید
ای جبرئیل مرا بشارت ده گوید یا رسول الله اینک تاج وحله
آورده ام گوید ای جبرئیل چه جای تاج وحله است مرا از امت
من خبر ده مگر ایشان را در دوزخ گذاشته یا در دست زبانه
برهنگر ده گوید یا رسول الله بخیر وجود مبارک تو که سر از خال
بر آورده است همچو کسی دیگر برخواست است پس خواهی
در پوشد و تاج بر سر خد و عقب بدست کمر خواهد که بر
براق نشیند گوید و انم سید براق دور شود جبرئیل گوید ای
براق ای براق نذرانی که گیت که بری نشیند گوید و انم سید
اولین و آخرین است اما امر و رخشم خدای تعالی است
و کایت شفاعت او است و اهل بیت او را بخوانم که مرا خد
شفاعت کند و بعد از آن خدایان بر خیزند پس پادشاه عالم
فرماید تا ای وحله و ناقه پیش علی برند علی تاج بر سر خد حوله

در پوشد و ناقه بر نشیند و پیش رسول آید رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که لوای حمد بدست من باشد از ابد است علی دم
پس هر دو بعصا بگذرد چون با نیارسیم گوید چه بر کوار
دو بند اند بگرد و فرشت بفریند چون بفرشتگان رسیم گویند
دو پیغمبر مرسل از پس درج که و سیلت است در میان
درجات بنهند بخون ماه که در میان ستارگان بود من بر
نشیم و علی ای پادشاه فرو تو خدایان گویند **طوبی لمن یفقدین الجنة**
الکرم خداوند عز وجل ندا ید از حضرت عزیزت چنانکه خدایا
بشنود که **هذا جیبی نعم و هذا ولی علی طوبی لمن یفقدین الجنة**
و ولی من یفقدین الجنة این جیب من محمد است و ولی من خد
آنکه ایشان را دوست داشت باشد این ندا چون بدوستان
علی رسید روی ایشان سفید و نورانی شود و چون بدوستان
رسید روی ایشان سیاه و ظلمانی گردد پس رضوان خان
بهشت و مالک دوزخ کید بهشت و دوزخ بیارند و در
من بنفند من بعلی دم و کوم برو و دوستان خود را دوست
و دشمنان را در دوزخ **فصل بیستم در بیان رسول الله**
صلی الله علیه و آله و سلم اند قال من أحب ان یكون اقرب

فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَهُوَ يَتَوَكَّلُ خواجه کوفین میفرماید
که ای مومنان و مومنان اگر میخواهید که کارهای شما بخت
خلوقان ساخته و پرداخته باشد و هیچکس شوکت و قوت
شما نرسد کار خود با فرید کار خود گذارید باری از خود
و دل در قضا و بندید و در کل احوال توکل بکنید
توکل چیست تا اید از خلق و امید حضرت حق ابراهیم
پیغمبر حکم و فرمان حق اسمعیل و هاجر را بیکدیگر هاجر
عورتی متعین و اسمعیل طفل شیرخواره و هاجر که امروز
زیم است بنهاد و هنوز خانه نبود در آن وادی بی ذرع نه
ایسی و نه جلیسی خواست که باز کرده هاجر گفت یا بنی الله
ما را بیکدیگر بفرمان که ما را اینجا آورده گفت بفرمایان
الله گفت باز کرد که او ما را ضایع نکند دارد و از دهنه کان چه پیدا
ضایع نکند دارد از تو بیکدیگر است که ما را بیکدیگر بفرمان
که ضایع نکند از و سبب الاسباب و کرمین در احسان وجود در پستی
دری و یکیش از و نفع الالباب ابراهیم باز گشت هاجر باز گشت
خرمایی چند داشت و قدی آب در بن مشکلی از آبکار برد
چون وقت بزوال افتاب رسید تشنگی برایشان
غالب شد کوهل از تشنگی بر خود می پیچید و دل مادرش

از غم میخست بگو صفا بدید تا به آب پندیدند فرود دید
و هر که میشد تا به آب پندیدند صفا او ازی شنید
باز صفا آمد و بیکدیگر را ندید و ازی از جانب سرو شنیدند
دوید و هر که میشد تا به آب پندیدند صفا او ازی شنید
دویدن آن ضعیف را یکی از ارکان حج کرد ایندی بسیار خفتم که از
خلق نمید شد روی حضرت حق آورد و گفت ای
جازه پیاره کان وای فریاد رس در مادر کان هنوز درین منا
جاست بود که او از جناح جناح چپ میل علی السیلام بکوشش
رسید که بال در زیر قدم اسمعیل بر زمین زد آب بر جوشید
و گفت اند که اسمعیل قدم در زمین می مالید هاجر گفت
چون توکل بکنم حق تعالی کردم کار مرا کفایت کرد
فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَهُوَ يَتَوَكَّلُ حاتم احم را اندیش سفری
بیش آمد اهل خود را گفت چه قدر تفقه میخواهید که برای
شما بگذارم گفتند از قدر که از عمر بگذاری گفت مسئله مشکل
بیش آوردی چه دادم که عمر شما چند است گفت **كُلُّهُ لِي وَمِنْكُمْ**
با انکس گذار که میدانم چون حاتم احم بر رفت جماعتی زنان که دور
او بودند با هم غمخوارگی در آمدند و گفتند که ترا تفقه بنگذاشت
گفت غم نخورید **لَا كَأَنَّ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا** حاتم روزی

خود را بود روزی دهنده بنود مالک دنیا گفت سالی بخشد
بر تو کل چون میان بادید رسیدم مرد را دیدم دست و پای گیت
کلاغی را دیدم که از هوا درآمد و یک تانان در دستار بر میزد
نیست و بمقدار پاره پاره میکرد و در دهن وی نهاده اند که
و لب آورد و دهن وی فرو کرد من از آن تعجب کردم هر دو یک
وی شدم و حال پرسیدم گفت بخمیشدم دزدان مرا کشید
و ملهم بردند و دست و پایم به بستند و بکذاشتند و سر روز
بودم ایستاده از خلق پرسیدم و پناه با حضرت حق دادم و گفتم ای
دستگیر در مائیدگان دستم که حق تعالی این کلاغ بر من گشته تا مرا
اب و نان می آرد مالک گوید ویدار گشادم و هر دو میزیم
نزد یک جای رسیدیم اهو از آیدیم که آب میخوردند آب
از برای ایشان بر سر چاه آمده بود چون ما را بدیدند بر میزدند
ما بر سر چاه رسیدیم آب را در قعر چاه دیدیم خدایند
نه در کوع گشتند و نه بخوردند برای ایشان آب بر سر چاه آوردی
و ما را در لوور می باید و انا آمد که ایشان اعتماد بر گم ما کرده
و شما بر لوور من شما را باد لوور من گذاشت ایم و کار ایشان گناه
من کان کینه مردی بنزدیک شبی آمد و گفت عیال بسیار
دارم و معشیت تنگ گفت برو هر که روزی بر خدای از خانه بیرون کن

چند را گفت روزی طلبیم گفت اگر میدانی که گجاست طلب
کنید گفت خدای خواهم گفت اگر میدانی که شمارا فراموش کرده
خواهید گفتن در خانه شوم و توکل بر خدای کنم گفت التجربه
خطر راه تجربه با خطرت **قالوا ان الله قال ترك الحيلة**
گفتند حیل گفت دست از حیل برداشتن و دل از اغیار
برداشتن از راهم خواص گفت در قبه بنی اسرائیل میشدم جواب
دیدم بی زاد و راحله میرفت گفتم کجا میروی گفت بمکه گفتم بی زاد
میروی گفت **يا ضعیف الیقین الذی یفقد علی خذل الشوائب**
بغیر عذر لا یقدر ان یتلغی لی ملة بغیر زاد گفتای
سپست یقین آن خداوندی که می تواند که سر این اسبان را بستن
بدان بتواند که سر بی زاد و راحله بمکه رساند گفتم تو از دیگر
گوید که در بادیه کوهی را دیدم که بی زاد و راحله میرفت گفتم
زاد و راحله ات کجاست اشارت با اسبان کردی خواستم که ویدار
انجامان گفتم سر باری تشنه است اگر شربتی آب بودی وی
دست بهواد را از کرد و قرحی آب فرا گرفت برف در آنجا افکند
چنانید و پیش من داشت من تعجب کردم گفتم با هذا این پایه
از کجا یافتی **اذک فی العلوات یذکر فی العلوات**
در خلوتش یاد میکند تا در بیام یاد میکند **یذکر**

مردان رشتن زنده بجای دیگرند مرغان هواش را ایشان گرفته
 نکر تو بدین دیده بدیش آن کاشان بیرون زد و کون در جهت آن
و من توکل علی الله فهو حسبه هر که توکل بر خدای کند خدای
 او را پس است در کف حمایت و حوز غایت خود آورد و روزی
 دهد ویران جای که هیچ حسابش نباشد **آورده اند** که در شب
 سفای بود روزی در مسجد رسول آمد رسول این آیت بخواند
و ما من دابة فی الارض الا علی الله ورجها و گفت چون
 حق تعالی روزی را ضامنست مرا که اگر کردن هر زه است بروم
 و عبادت کنم سه شبانه روز عبادت میکرد چیزی
 نیافت خواب بروی غلب کرد در خواب و پیرامونی
 دادند بیست سال زنده بود هرگز گرسنه و تشنه نشد
آورده اند که چون فاطمه علیها السلام بیمار شد ام ایمن گفت
 اگر واقعه افتد و فاطمه در گذرد من بیک روز در مدینه
 مقام کنم پس چون فاطمه در گذشت ام ایمن روی بکند نهاد
 بی زاد و احوال و بی همراهی چون بمیان بادیه رسید تشنگی
 بروی غلب کرد گفت خداوند اتو میدانی که من خادمه دختر
 رسول تو بودم و از برای دوستی و هواداری او از مدینه
 بیرون آمدم مرا تشنه رها میکنی در حال سطلی از هوا فرو گذاشته

ام ایمن آب بیا شاید هفت سال تشنه و گرسنه نشد و از
 دوستی و هواداری اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله
 سلام و پیراهنست اشارت داده بود و گفته که ام ایمن زنی است
 از اهل بهشت پس اگر بهشت بخوای و حوز و قصور قدم در راه
 دوستی ایشان نه و اگر خواهی که درخت دینت بپوشد و در راه
 قدم در راه دوستی ایشان نه **لا یکل الا یمان لا یولایت**
اهل الیت شعیر بخود دانت قدم در راه دین بپوشد
 دیده بر خط بدی لایق بین باید نهاد دفتر عصیان خود در خوشنویسی
 دفتر عشق می اندازد آستین بپوشد رحمتی للعالمین را اگر می خواهی
 مهر مرال پس بر زمین باید نهاد و اگر سعادت دنیا و عقبی
 اولاد و اعقاب و اقربای رسول را از اولاد و اقربای خود
 و جمله دوستان خود دوستدار و وقف بشود در تفسیر امام
 حسن عسکری علیها السلام آورده است که در ویشی صاحب
 صاحب عیال و اطفال بی نوا داشت برفت و درمی گشت
 و از برای ایشان طعامی خرید در راه بپردی و زنی رسید از فرزندان
 رسول که بغایت گرسنه بودند گفت ایشان اولاد منند بدین
 طعام که از فرزندان رسولند طعام بدیشان داد و شرم داشت
 که دست تنی بخانه رود بخیرد و کوجها میرفت تا که رسید

ندان

رسید

انصر بکونی بوی داد و وضعی در پانصد دینار و گفت عبت
وفات کرد و صد هزار دینار در بزار بکا نان مکه و مدینه دار
واملاک و اسباب بسیار داد و بغیر توارثی نزار و این
پانصد دینار نقد بود و فاده بستان سرد بست و خانه آورد
شبان حضرت مصطفی و مرتضی را بخواب دید که گفتند
چون فرزندان ما را بر فرزندان خود بکنیدی توانگر ترین
اهل مدینه ات کردیم و بزار بکا نان بخواب دیدند که ان
مال که بشماست حق فلاکس است پیش وی بید و والی مصر
بتر بخواب دید که اسباب و املاک فلاز بغیرش و بهایش
بغلان فرست که حق اوست بن همد مالایش او آورد
باری دیگر حضرت مصطفی و مرتضی را بخواب دید که گفتند
چون فرزندان ما را بر فرزندان خود بکنیدی در دنیا توانگر است
کردیم و در عقبی حق تعالی بهر چه تراوشی در بهشت بیاورد است
تا بدانی که احسان با فرزندان سوس چگونه است **معد**
محنة اولاد الرسول و سيلة الوصل رضوان و ملاک مؤید
قواها المین الیه و دة غفره یصدق و اخلاص و عتقه مؤک
باد و مستی ایشان نیز علی صالحی باید که **من کان یحیا**
لغناه و نلیصل عند الصلح علی صالح میکن و پیوسته ذاک

ذکر

ذکر حق می باشد که حق تعالی در بعضی کتابهای خود گفته است
که **انا انین عیدی اذ ادعک فی من ذکرک فی فیه ذکرک**
فی نفسی و من ذکرک فی اللامه ذکرک فی ملا خیر منه و من
تقریب الی شیء تقریب الی قدر اعلم من تقریب الی ذلک
تقریب الی باعاً و من انا فی شیء الیه هر چه و من انا فی
بقرات الارض خطیئة انیة مثلها مغفره ما لم یغفرک
بی شیء ایضا باید که یابند خود چون سرا یاد کند در نشخو
من او را یاد کنم با خود هر که سرا یاد کند در میان قوی من او را
یاد کنم در میان قوی که بهتر از ایشان باشد هر که نزدیک من آید
بمقدار برستی من بوی نزدیک شوم بمقدار ارشی هر که بمقدار
ارشی من نزدیک آید من بوی نزدیک شوم بمقدار ارشی هر که بمقدار
باری که بمن آید بر فتن من بوی ایم بدویدنی هر که بمن آید پیری
زین از کنا من بماند آن بغفرت بوی ایم مادام که بمن شریک
نیارد بگر که بطف است که در حق بند یغفر باید و اللّٰه اعلم
گوید شعی بر کنار رود نیل بر نیم کردی را دیدم که بتجیل میرفت
گفتم نماز دین سرتیست در عقب وی بر فتن چون بگذارد اب رسید
باستاد و نخی انا بپر آمد و پشت بداشت تا آن کردم بر پشت
منع سوار شد و بر از اب بگذرانید گفتم یا کا خداوند که انی کردم

بی سفتی دهان کرد و چون آب بکشد آیند و ویران نهاد و از کشت
کرم و ویدل گرفت من نیز در عقب وی سیرم تا بیدار درختی
رسید و جوی مست خفت بود و ماری بر پشت وی آهنگ
دهن او کرده کرم بر پشت ما بچست و غیرانشی زدن سازید
آن کرم کشت شد من از آن بچه کرم و با و از این میها خوانم
یا ایما و الخلیل خرسنه منی کل سویدب و الظلم
کف یام الحسب من ملک یا فیه فیه قوا ائمة یقلم
ای خفت که دوست که بان کشت تو خفت بخت و او باستان
خواب بکشد از شوق آن ملک کشم و رحمت میسر
جوان از او از من از خواب درآمد با وی حکایت کردم بگریه
و توبه کرد چون لطف او باستان و دشمنان چنین است بگریه
که چگونه باشد با دوستان **اورد و اند** که روزی یکی از بچه
در پیش خواجه برانوی ادب و حرمت درآمد بود که سر علی افرو
در آمد و بر بالای سر ایشان ی پدید و بانک میکرد خواجه که
در دستان سر بر آورد و گفت این بچاره را که سوخت است
بچه ویرا که از وی جدا کرده است یکی از بچه که گفت من یار سو
گفت هیچ توانی که ویران بخت من رها کنی آن مرد بموجب
اشارت بنوی آن مرغ را رها کرد مرغ با بچه خود بنشاط هجر

عاش

اللطیف

تا شری پدید و در هوا پرواز میکرد خواب فرمود **الله اللطیف**
یسجد و من خیر الطیر یسجد حق تعالی هزار بار بر بندگان
خود مهر بان تراست از آنکه این مرغ بر بچه خود بجلال الهی
که چنانکه مادر شفیق کودک رضیع خود را در کنار نهاد و شیر
بید دهد و بنای پرورد حق تعالی این شست خاک را در حجر
لطف و کنار شفا می پروراند و از بستان احسان شیش
نوال و انضال میدهد و با لطف بند که به خطاب میکند
عبدی ما تصفنی الحسب الیک بالنعیم و تنفق الی الخا
خیر فی غیرک و شکرک الی مساعد و لا یلک ملک کرم یا فیه
نعمت فی کل یوم و لیکه یقل بیع بانی آدم او سوخت
فصلک من غنایک و انت لا تعلم من النوصوف لسا
الی مقه ای بنده ضعیف بچاره انصاف من فی دی هر چند
از من نعمت و کرامت پیش از تو جرم و معصیت پیش هر چند
از من نیکویی زیادت از توبه زیادت هر روز از من رنج
نواز تو خطای تو هر ساعت از من لطف بی اندازه از تو معصیت
بیکرانه هر روز فرشت **ب**رب از توبه شکایت پیش آمده و در
پر معصیت آورده ترا شرم نمیدهند من اگر معصیت خویش از گذشته
فندک که سو سوخت کیست او را بد شنی گیری من که بچاره عیم

نوا

می بینم و میدانم وی پوتم و خلاق را از جنس نی میگویم و تو از
من شرم نیداری و از عذاب من نمی ترسی لطف و کم
من با تو نیست که اگر قدم در راه منی و اسب هوایی کنی و بر
سرب طاعت سوار شوی هر عیب که داری بر خالق پیشانی
و تبعهای که در و کناه کرده باشی از کناه تو فراموش گردانم تا خود
بیتو گواهی ندهند بمعصیت و از لوح محفوظ زلات ترا
محو کنم تا تو در حساب طریق مساحت و مساحت پیش
گیرم **آورد** که چون بنده نوین از صراط بگذارد حق جل و
علا نامه سر بهی بوی دهد در آن نامه نوشت **عذری عذرت**
ما فعلت و لکن انجبت ان اظلم علیک نادیت فقد عذرت
لاک انچه کردی و من از کم خود روا نداشتم که از ابر تو بیدارم
برو که فرمایم زیدم و بر تو رحمت کردم **آورد** که پیر زنی بجهت
رسالت آمد و گفت یا رسول الله حکم که گشای کرده ام خواجه
گفت خدای تعالی عفو کند چون توبه کنی گفت یا رسول الله
حکم که حفظه از او نوشته باشد ندانم گفت خدای تعالی عفو کرده
باشد چون توبه کنی گفت یا رسول الله آن زمین که در و کناه کرده
حکم که برین گواهی میدهد گفت خدای تعالی آن زمین را در
بدل افازد که **یوم نبدل الارض** گفت حکم که سایه شاد است

گفت

گفت آمانا در نوردد که **یوم نطوی الثیاب علی الکعب**
گفت یا رسول الله من سجدت باشم و جلی که مراست از حق
غرت حکم خواج دیگر نیست و گفت **و لکن اقمین الله و انباء**
من الله تطسم باقی من روز در بخردم حکم
و ز کرده خورشید در روم حکم گیرم که ز کرده یار من در گدازی
زین شرم که دیده که در روم حکم فردای قیامت پیر از حاضر
آرند بصریات که کناه کرده باشد ندانم حق تعالی گویدای پیران
شرم ندانستید که نو برهه سفید شما را از عذاب کم بر وید که
بر شما رحمت کردم همان ای بنده عاصی از درگاه مانوسید بیانش که
رحمت ما بر شماست **حق و سعت کل شیء علیا** اگر حرف حق
معصیت است عفت من رحمت است و مغفرت تو حرفت
رها کنی ما عفت نیکوی خود جکون رها کنیم اگر طاعت کنی
از آن مایه و اگر از معصیت توبه کنی ما از آن توبه **حس**
عشق آمد و گفت آن بابا شش ترس در بونه تنهایی باش و ترس
عمری شش است گران خوشی اکنون چون وقت آمد از آن بابا شش ترس
قتل و کم ما با تو است که بوقت کناه جاهلت خواندیم **ان**
کان ظلموا منکم فظلموا تا از کناهت عفو کنیم بوقت کناه عقلت
خواندیم که **شهد الله لا اله الا هو و الله اکبر و او الهم**
تا یا یا یا

تا یا یا یا

تأشهادت قبول کنیم بوقت طاعت ضعیف خوانیم که
حَقُّ الْاِنْسَانِ اَنْ يَصِيحَ تا از تقصیرت دور گذاریم که محبت
بپاس زیم که **اِنَّا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ** آورده اند که در روزگار
پشیم مردی بود ظالم و قتال نمود و هفت خون بناحق کرد
در دلش افتاد که توبه کند بصومعه زاهدی شد و گفت که
نمود و هفت خون بناحق دارم اگر توبه کنم توبه من قبول باشد
یا نه گفت نه که بپوش خودستم کرد و گفت چون بدو رخ خوام
رفت او را نیز بکشم تیغ در نهاد و او را نیز بکشت بدو صومعه
دیگری شد که نمود و هشت خون بناحق دارم اگر توبه کنم توبه
من قبول باشد یا نه گفت دور شو با آتش تو سوخته
نشوم و بر این بکشت بخین تا صدم شد بصومعه دیگری شد
که صد خون بناحق دارم اگر توبه کنم توبه من قبول باشد یا نه
گفت باشد کدام گناه باشد که از رحمت وی پشتر بودی
بزرگتر گفت توبه کردم اسلحه دارم که تو بگو من قبول هستم یا
گفت دین راه که سر وی دود به است یکی از آن مسلمانان که
آنها نضر خوانند و یکی از آن کافران که آنها کفر خوانند میگفت
که نضر کدام است و کفر کدام گفت نه گفت برو و یکی از این دو
دیده که بدیده مسلمانان رفت باشی توبه تو قبول باشد

بریده

دیده کافران رفت باشی توبه قبول نباشد میرد بر نیت
تا شرح و راه رسید مساعی روی بدین دیده می آورد و سوا
بدان دیده و سیکریت و نیت داشت که بکلام دیده رود قضا را
مالک الموت بپاسم رود و سر دورا جان ویرا قبض کرد و شکنج
گفتد بایم روح ویرا که توبه کرده بود فرشتگان عذاب گفتند
بایم که قتال و سفالی بود خطا بس عزت دور رسیدیم
به جایید تا بکلام دیده نزدیکتر است به چو دند بدیده مسلمانان
بند انگشتی نزدیکتر بود روح ویرا بعلین رسانیدند توبه بی طا
بعین برسانند بنگر که با طاعت چگونه بود و اگر ترک دنیا
کفی و روی بخیریت او آوری ترا سعادت حاصل شود که بشقا
بندل نشود **فصل در روی علی بن ابی طالب صلی الله علیه**
و آله وسلم **قال من لم يطعم الى امه كفا الله تعالى كل نقص**
عن حیدر لا یختب صدق رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم میفرماید که هر کس از این بزرگواران که پشت بر دنیا کند و روی
سوی آورد حق نمونست او را کفایت کند و روزی دهد ویرا
از این که در حساسش نباشد **آورد و این که در ویشی بود**
صلح صاحب عیال بغایت بی برک و بی نوا و بیش و هفت
نداشت روزی عیال با وی خصوصیت کرد که تا کی ازین بی

رحمت

یوم چهارم و شصت
که افتاد به عالم
فرا گرفته و پیا که
الحرام فرزند تو
بدین آمده

و بی نوایی برو و نزدوری کن و نزدیستان درویش برفت
و طهارتی بساخت و در سجده رفت و تا نماز شام عبادت کرد
تا از شام بخانه رفت عیالش گفت چه آوردی گفت کار غیری
که میکردم گفت فردا نزد دو روز به بدم دیگر روز بگاه بر خلت
و بدان مسجد رفت و بعد از عبادت کرد شبانگاه با خانه رفت
و گفت که عزیزم گفت فردا نزد سه روز بدم سیم روز مسجد
رفت و عبادت میکرد و چون وقت نماز پیش رسید پادشاه
عالم فرشته را فرمود تا کوفتهای و خرواری اردوسی دنیا
زیر سرای او برد عیالش را گفت این عزیز فرستاده است
نزد سه روز به کار تست چون شوهرت بیاید بگو که عزیزم
بگوید که کار زیادت کن تا مانع نزد زیادت دهیم هر روز از حال
خبر نمود چون شب درآمد مردی دست برد سرای آمد و شرف
میداشت که در خانه رود و چون وقت دیر شد زن در سرای باز
کرد شوهر را دید و در سرای ایستاده گفت ای سرور چه ای می
گفت منتظر تا عزیزم نزد سه روز به بفرستد گفت بیا که
عزیزم نزد فرستاده و بسیار فرستاده پس گفت ای عزیز
چه گیس است که بر سه روزه کار چندین نزد فرستاد
عزیزان بزرگوار است و آن پادشاهی که ناکرده و از میوه

کرد

ن

کرده را پشت رو دهد و حال و قصه باز گفت زن تن پیدار و هشیار
شد و هر دو روی بطاعت حق آوردند تا هر یکی یکانه روزگار
خود شدند پس ای درویش دست از شهوات و لذات فانی
که دنیا و نعمت دنیا را باقی نیست فضل و کرم حق را در حق خود
بین که لطف او در حق تو بسیار است و فضل او بسیار از جلد
مخلوقات برگزین است و جمله موجودات تقضیل بخداد که
و لقد کرمنا نبی آدم آسمان و زمین که خلقت یافتند نخستین تق
یافتند نور آفتاب و غیاء ماه و زینت کواکب جمله برای تست
چون تو بنامش آفتاب و ماه را سیاه کرد اندک سارا کار افرو
برداشتند که **اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت**
پادشاه عالم در بعضی کتب خود گفته است خلقت جمیع العالم
لکم و خلقتکم لکم می مردم عالم را برای شما آفریدم و شما را
برای خود آفریدم **ن** که سروی دراری پس گریه داشت زوی
در آینه نگاه کرد و تعجب با خود میکرد که چو راجع حکمت بود
در آفریدن روی زشت من از میان آینه آوازی شنید که
حکمتی فی خلقک محبتی فی قلبک حکمت من در خلق تو محبت
منست که در تو سرشته است تا دیده غیری بر روی نیفتد ای
درویش صورت پادشاه سیرت ترا پادشاه آفریده است زیرا

که از تو معرفت خواست و باد شاهان را پادشاهان شناسند اشارت
 این بشارت در کلام مجید است **وَلَا تَكُنْ مِنَ الْخَالِفِينَ**
وَجَعَلْنَا لَكَ خَلْفًا مِمَّنْ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِكُمْ اگر ظاهر آن
 خاکست باطنان از علم پاکست و در دو کون کفو شما کیست
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ هفت قب خضرا را
 برکشید و بگو اگب ثواب منین گردانید و هفت دایره غیل را
 بکشد و جبال سیامت را نصیب کرد خورشید علم آرای
 مهر کرد و ماه آسمان پیمای را مصور و کون را جمال ایشان نمود
 هیچ یکی ازین موجودات را برین تشریف شرف نکرد اند که
تَاخُسْنَ صُورًا صورت ترا خیان آفرین است که هر چیز که
 نمایدان تشبیه کنند توانان خویش و نیکوتر باشی آنکه هر دو
 چشم تو بر کس تشبیه کرد در وصف قاض بود ترکس بینا کرد
 و آنکه ابروی تو را بکمان تشبیه کرد کمان که تیرش مژگان باشد که
 دید و آنکه لطف و عارض ترا تشبیه کرد جلال تو
 دل ربای و علاج شود آکین که دید آنکه قدر ابرو مانند کرد
 سر و خدایان که دید آنکه خد ترا ماه خواند خطا کرد **شعشع**
 مانند رخت بر آسمان ماه کردید صورت کران بسیارند و لیکن بر
 و آتش و باد و خال هر کسی نگار تواند کرد صورت کران انا

عماد الحسنی
 فی الزمان
 قدس سره
 در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

احراز کند و سر قلم از آب نگاه دارند و در ناریکی نتوانند و
 در ناریکی سه کانه فی ظلمات ثلاث تاریکی پشت و شکم مادر
 و رحم صورت نگار که جمله صورت کران انا ان علجند مانند
 از روی تو نوحی بچمن بر روی پسته ایجا که دو صد بکر جا بید پسته
 در پیش مثال روی تو نمیشوشت گشت گزیده و قلم بکشد
 صورت کران بآلت صورتی برارند پی معنی و آوازی الی تو
 برارد با چندین معنی از یازده پیه دو چشم پیاپی در کرد از یاد
 استخوان دو گوش شنوا از یازده گوش زبانی گویا از نظره
 خون دل داناتن تو بر مثال گوشکی آفرید همه بنایان
 عالم اساس و قاعده بنای قوی می نهند و هر چند که بالاتر
 می روند یکا هندی و قاعده گوشک وجود تو بر ساقهای یاد
 تو فزاید و هر چه بالاتر است سبب ترکشد تا بدانی که این بنا
 قائم بر بنیایی است که چنانکه او با کس نماد فعل او نیز با فعل کنانند
 هر چه درین جهان بر یک آفرید در نهاد مختصر تو تعبیه کرد
مُسْتَبْهَمٌ آيَاتِنَا فِي الْأَنْفِ وَفِي الْقَبْرِ وَفِي الْأَنْفِ وَفِي الْقَبْرِ
وَفِي الْقَبْرِ وَفِي الْقَبْرِ وَفِي الْقَبْرِ وَفِي الْقَبْرِ
وَفِي الْقَبْرِ وَفِي الْقَبْرِ وَفِي الْقَبْرِ وَفِي الْقَبْرِ
وَفِي الْقَبْرِ وَفِي الْقَبْرِ وَفِي الْقَبْرِ وَفِي الْقَبْرِ

یک

بِرَبِّكَ أَطِيعُوا وَفِي الْأَشْيَاءِ حُرْفٌ **الْحَبِيبَةُ فِي الْأَفَاقِ**
حَبِيبَةُ الْأَفَاقِ وَفِي الْأَشْيَاءِ حُرْفٌ **الْحَبِيبَةُ فِي الْأَفَاقِ**
بر مثال آسمانست سمع و بصر بر مثال شمس و قمر
از انجا که لب تست تا انجا که جلق تست بپست نرسد
بیا فریده است بپر زگر تقدیر را فرمود تا تخم خید
در ریشار کرده **أَوَّلِيكَ كَسَبٌ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ**
بسیای پند ما در عالی آفاق تفکر کن و گاه در نفس خود نظر کن
تا غیران و اختلافان تا با معرفت ما رساند درین ایمان
که سرایر ده مقدمات و نشین روحانیانست نظری کن تا ایات
منع را شاهد کنی بدین دو کوی زمین نگر که در میدان فالت
در خم جوکان تقدیر افکنده ایم یکی را بر و دیگری را اند و یکی را شب
یکی شتری ساخت و دیگری پرا شتری نهاده نه این را زهره این
که در منزل آن تصرف کند و نه این را رخصت اند که بکلی خطه
این توقف کن **لَا تُشْرِكْ بِهِ شَيْئًا إِنَّ تَدْرِيكَ الْقَهْرُ** هر یکی را
از برای شغلی آفریده و می بدو جواله کرده ای آفتاب تو
که خدای عالمی لشکر وجود خود را بر آن کن بعضی را بیاضها
فرست تا میوه خام را بخت کرده اند و بعضی را بفروق زمین
فرو فرست تا هر یک را داند باید غمان جاننش گیرد و از حرمل

زمین

زمین بر آرد تا آدمیان زود بمقصود رسند ای ماه تراست و
هشت منزل تقدیر کرده ایم **وَقَدْ نَبَاهُ مَا أَرَادَ** تا فرزند آن آدم اجل
اعوام و سر پوشتی در آن عدد ایام خود بداند که **وَلَتَحْلُو أَعْدَادُ**
النَّشِئِ وَالْحَسَابِ ای ستارگان شمار هری کیند بنرکان
ما را در ظلمات بروی **وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ النُّجُومَ كَنُجُومِ**
يَهَانِي طَلَبَاتِ النُّجُومِ الْخَيْرِ در باب دینا هدایت تو خواست
درین کی ضلالت تو خواهد کرد در دنیا ستاره را رهبر تو کرد
درین هم ستارگان را رهبر تو کرد که **وَصَلَّاتُكَ أَمُّ لَيْلَةٍ يُقَدَّرُ**
بِأَنْبَاءِ چشم بسته دارد که دلیل اوست و راه دور را دلیل جان
نست اگر ستاره را بینی و بر آه راست نشوی ستاره را چه زیبا
و اگر ایام را بینی و بدو افتد نکی او را چه نقصان نه تو بدی نیست
او مقبول باشد و نطاعت و عبادت **أَوْدَدَهُ** اند که رسول
صلی الله علی و سلم در دنیا ایستاده بود با خلقان بسیار و علی در
پیش وی گفت **مَعَاشِرَ النَّبِيِّ هَذَا عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ سَيِّدُ**
الْعَرَبِ الْوَقِيُّ الْأَكْبَرُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قَاتِلُ الْمَارِقِينَ وَهُوَ
أَنْتَ مَنِي بَنِي هَارُونَ مَن مَعِيَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ سَيِّدِي
يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ التَّوْبَةَ
مِنْ نَاسِ الْإِسْلَامِ إِلَّا عَلَى سَيِّدِ عَرَبِيتٍ وَوَعِيٍّ كَرِيمٍ وَرُوحِي

و روشنی روی خلق است کشنده خایانست و از من
بفرستد هر و ن است از موسی الا انک بعد از من پیغمبری نیست
او خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست
میدارد حق تعالی تو بدید هیچ تائب قبول نکند مگر بدید
او پس حساثر آگفت برخیز و درین معنی چیزی بگوئی چنان
برخواست و گفت **لَا يَجْبِلُ التَّوْبَةَ بِنِ تَائِبٍ إِلَّا بِغَضَبِي**
إِنِّي ظَالِمٌ لِّنَفْسِي وَأَجِبْ لَنَا مِنْ عَذَابِكَ أَهْدِقْ
الْغَائِبِ بنده ما چون از نظاره آسمان فارغ شدی نظاره
زمین ای تا کلایل کمال قدرت ما پنی در موسم زمستان اگر
بغیر از کوهی عالی پنی میرشد جهانی پنی کف شد ختی
پنی بر هفت شیده چون روزی چند بر آید و ولایت سر ما بپوشد
سما قدرت ما آن مملکت خراب شد و آرامت و پیراست
کرد اند ما چون نظر کنی عالی پنی جوان شد جهانی پنی تازه
و خرم شد طاووسان ضعیف بر اطراف باغها صاف زد و عرو
صنایع را در رخا سن نهاد بدایع جلوه داده تاج زرین بر سر بر کس
نهاد و سر قشنگون در قامت نبشت پیچیده قلاوه سر جان بگرد
از عنوان بست کل قباد در دست بر سر و در آیین بر افکند
تَأْسَلُ فِي بَنَاتِ الْأَرْضِ وَالنَّظَرِ إِلَى آثَارِ مَا خَلَقَ الْمَلِكُ

۱۰۲
بِرُوحِ بِهِ الدِّينَ الْحَنِيفِ غَالِيَا وَيَقِظُ الظُّلَمَ بِالْعَدْلِ الْخَرِيفَا
جابر گفت حق تعالی مرا بفرستد تا امام محمد باقر را علیه السلام
در یافتن روزی پیش امام زین العابدین بن الحسین بن علی
پسرش امام محمد باقر از حجره زنان بیرون آمد و او کودک بود جوان
دیدم کوفت میان پشت من بلرزید گفتم ای کودک روی تو امن کن
روی تو امن کرد گفتم پشت بر کن پشت بر کرد گفتم شما را رسول الله
دب لکعبه بخدای کعب که شما را رسول خدای دارد گفتم
چشم فدای تو باد نام تو چیست گفت محمد گفتم باقری گفت بل جابر
پیغام جدم رسول خدای گفتم مولا کی من رسول خدای من
بشارت داد که ترا در یام و گفت چون ویرا در یابی سلام من
برسان یا بن رسول الله جدیت رسول خدای ترا سلام میرساند
عَلَى جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامُ مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ
وَعَلَيْكَ يَا جَابِرُ بَلَغْتَ السَّلَامَ جابر گفت پس من پیش او
آمد و شد بیکدم و از وی مسئلی پرسیدیم روزی از من
مسئله پرسید گفتم بخدای که در منی رسول خدای در نوم که
گفت است که ایشان از شما عالم تر باشند فرا ایشان می آموزید
امام محمد باقر علیه السلام گفت راست گفت جدم رسول خدای
أَيُّهَا الْمَلِكُ صَبِّحَا مرا در کودکی علم و حکمت داده اند **كُلَّ ذَلِكَ**

بِضَلِّ اللَّهِ عَلَيْكَ وَتَرْكُهُ فَضْلُهُ **ع** **رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ**
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ الْبَدَنُ الدُّنْيَا حَرَامٌ
عَلَى أَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا وَهِيَ
حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ اللَّهِ **ع** **صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ** **ع** **خَوَاجَه** **كُونِ** **يَا**
که دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرام است بر اهل دنیا
و دنیا و آخرت حرام است بر اهل خدا یعنی دنیا داران چون
ایشان همه دنیا باشد و عمل آخرت نکنند ایشان را در آخرت
نفعی نباشد و آنکه عمل از برای بهشت کنند و خوف دوزخ
اهل آخرت اندازد و دوزخ باز گردانند و بهشتشان رسانند
و آنکه سر به بهشت فرو نیارند و کمطاعت و عبودیتش بریا
جان بست باشند نه از خوف دوزخ و نه از طمع بهشت از
برای آنکه سر او را نشتند و او را پرستند ایشان مقربان خدا
و خاصیکان درگاه ربوبیت اند و باید باشند تا باید حق مضبوط
باشند بنصرت حق تعالی هر چه مراد ایشان بود بدیشان
رسانند نصرتشان کند بجهت چنانکه نصرت کرد ابراهیم را
و محبتش بر قومش ظاهر گردانید که **وَبَلَدَكَ حَبَشًا أَيْنَاهَا الْإِبْرَاهِيمُ**
تا در مقام میناظره با نمرود گفت **يَا لَيْتَنِي كُنْتُ بِمِثْلِكَ**
خدای من آن خدایست که مرده را زنده کند و زنده را بمیراند

نمرود لعین گفت من نیز توانم که مرده را زنده کنم و زنده را بمیرانم
آن بهجت لعین از غایت جهل و کین گاه خنک خنک
کنند خضرا می انداخت و گاه از کزاف کاف ایما و اموات
و اموات امیران و پس آن ملعون بفرمود تا دوزندانی را بیا
یکی را بر سر او بویکی را بگشت و گفت برهان ای حی و امیت
ابراهیم صلوات الله علیه چون دید که نقصان عقل این ملعون
بر کمالست فرمود که ای عبادت از انشاء حیات بود آ
که دلایل وی برین عقلی را ادراک نخواهد کرد و نیز اندیشید
که به حاضران مشبه شود گمان برند که لجنه او گرد از خضس
انست که ابراهیم گفت در حال از آن طریق بطریق دیگر
اشغال کرد که عجل نمرود را در حال حسین چون آفتاب روشن
گردانید گفت **يَا لَيْتَنِي كُنْتُ بِمِثْلِكَ** **ع** **رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ**
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ الْبَدَنُ الدُّنْيَا حَرَامٌ
عَلَى أَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا وَهِيَ
حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ اللَّهِ **ع** **صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ** **ع** **خَوَاجَه** **كُونِ** **يَا**
که دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرام است بر اهل دنیا
و دنیا و آخرت حرام است بر اهل خدا یعنی دنیا داران چون
ایشان همه دنیا باشد و عمل آخرت نکنند ایشان را در آخرت
نفعی نباشد و آنکه عمل از برای بهشت کنند و خوف دوزخ
اهل آخرت اندازد و دوزخ باز گردانند و بهشتشان رسانند
و آنکه سر به بهشت فرو نیارند و کمطاعت و عبودیتش بریا
جان بست باشند نه از خوف دوزخ و نه از طمع بهشت از
برای آنکه سر او را نشتند و او را پرستند ایشان مقربان خدا
و خاصیکان درگاه ربوبیت اند و باید باشند تا باید حق مضبوط
باشند بنصرت حق تعالی هر چه مراد ایشان بود بدیشان
رسانند نصرتشان کند بجهت چنانکه نصرت کرد ابراهیم را
و محبتش بر قومش ظاهر گردانید که **وَبَلَدَكَ حَبَشًا أَيْنَاهَا الْإِبْرَاهِيمُ**
تا در مقام میناظره با نمرود گفت **يَا لَيْتَنِي كُنْتُ بِمِثْلِكَ**
خدای من آن خدایست که مرده را زنده کند و زنده را بمیراند

آفتاب گرفت دیده و مد گرفت آن کافران معاند و در تاب
آفتاب خیره شد چشمتش منقطع گشت عیبر فرمودند **هفت**
اللی گفت ابراهیم گفت که بطلان دعوی او ظاهر کند تا او
و قوشش بداند که لبر او که داجیا نمود روی سوی ایمان
کرد و گفت **رب ارفی کیف یخفی اللّٰهی** خداوند این غای
که سره چگونه زندی میکنی تا خاشاکی بهمت از بصیر بصیرت این
کور دکان برخیزد که سر خود معلوم است که تو قادر هستی
ضع و الجلال **تعالیت یا ذا الطول عن وصفه** و **تنهت یا ذا المن عن کل مدحه** **من غاب یصاقر نال**
من غاب یفوا غلطان یشتی در سبب این سوال
قولهای دیگر گفته اند خلت و باریافتگان باده گاه محبت
خواهی بود و نداء **واخذ الله ابراهیم خلیله** بگوش یا کا
کنند اخضر و ساکنان بساط اغیر خوی رسانند ابراهیم گفت
ای جبرئیل این چه دولت کی طلوع کند و این شب انتظار
بیایان آید جبرئیل گفت این سعادت و قتی سعادت نماید
که بدو تو سرده زند شود ابراهیم مدتی بار انتظار کشید و از
جام آفتاب بر آید صبر چشید تا نایب طاعتش طاق شد روی
سوی هفت طاق بالا کرد و گفت **رب ارفی کیف یخفی اللّٰهی**

خداوند

خداوند این غای که سرده را چگونه زندی میکنی **قال اولی قوسین**
گفت تو بکار ایمان نداری بداند که سرده زندی که گفت **قال**
لی و لکن لیطین قلبی خداوند ایمان دارم بمرده زندی
کردن ولیکن تا دم قرار گیرد که تو سرده و ست خود گرفتی و خلیل
خواندی **شعر** نه و خوش تنم خواند کربش ی برسم
کمی را که تو سرده از دوی شست بین است **قلی بنی ابراهیم** **و لکن لیطین قلبی**
و لکن لیطین قلبی قوی دیگر آنست که ابراهیم
گفت خداوند از علم یقین حاصل است که تو بر قدرت
کمال خود سرده زندی کنی آنجا که این علم یقین عین یقین
که این دولت سر او عود است **لیکون للیومین**
خلیل الله را علم یقین عین یقین نبود اما ولی الله جمله
جبرئیل عین یقین بود زیرا که وارث علوم اولین و آخرین
بجز از او کسی دعوی **و لکن لیطین قلبی** **زاد دوت ریتا**
نکرد بجز از او کسی **سلو فی ناده من الغرض** نگفت ابراهیم بادر
بنوت و مرتبه خلت خواست است از حق تعالی که از
شیعه علی باشد چگونه شنود و حدیث آمده است که پاد
عالم چون ملکوت ایمان ابراهیم نمود بجانب عرش که
نور عظیم دید گفت خداوند این نور چیست گفت صفوت

ج

شاه

گرفتند من است محمد گفت در پهلوی او آن نوری دیگری بنمیزد
بدان هر دو نور گفت نور فاطمه است دختر محمد که بنزد پدر
و شوهر است دوست خود را از آتش دوزخ جدا و دور کند
چنانکه مادر فرزندان از شیر جدا و از برای اینست که او فاطمه
نام نهاد ام گفت خداوند و نود دیگری بنمیزد یار ایشان گفت
آن فرزندان ایشان حسین و حمزه اند گفت یادشها
نمود دیگر از کرد ایشان در آمده است گفت آن نه امام از فرزندان
حسین که همان شد در زمین گفت خداوند انورهای
بسیاری بنمیزد از کرد ایشان در آمده گفت آن شیعه و مجانی اند
و فرزندان او گفت یادشها ایشان را چه جین شناسند
یک رکعت نماز کردن در شبان روزی و انگشتی در دست
راست داشتن **بسم الله الرحمن الرحيم** در نماز
گفتن و پیش از رکوع قنوت خواندن و سخن شکر کردن ابراهیم
گفت خداوند مرا از شیعه علی و فرزندان او که دان حق تعالی
رسول ما را از آن خبر داد در قرآن و این است فرستاده که **و ان**
من رسلنا لبراهیم اذ جاءه یقین می آید بزرگی علی
دل کرد و بوی ایمان تابان شد در آن او لب بیا بطعم خست تابان خوان
قوی دیگر است که ابراهیم در محف و محف و محف انبیاء پیشین خواند

کنند

که

که مؤمن در بهشت در سر بر سر و تخت و تخت نشینت باشد
مرغان باشند که در هوای بهشت پرواز میکنند مرغی که بخاطرش
بگذرد که کاشکی بریان بودی تا از وی تناول کردی و بیحال باوی
بوز و سر و پر مرغ بیندازد مرغ بریان بیش مؤمن فروید آید تا جگه
از وی تناول کند چون دست باز کرد روح بقیس قالب از مرغ
در آید و سر ابراهیم خواست که در دنیا مثل آن معاینه بیند گفت
رب انی کنت یحیی الموتی یاد شاه عالم گفت **فمن اذ بعثته**
الطی ای ابراهیم بگو و بگو تا نام مرغان چه بود عبدالله عبا
گفت طاقس بود و کرکس در از عمر و کلاغ حریص و خرو
شقوق یعنی این چهار مرغ را این چهار معنی بگو طاقس را
بگو و طبع از نیت دنیا بردار کرکس را بگو و امید از درازی
عمر بگو کلاغ را بگو کلوی حرص و از نیز پر خروس را بگو و مرغ
شبهوت را بگو و بال برکن و پروا بگو که تو را است که تو را بگو و
از همه حیوانات بر ابراهیم این چهار مرغ را بگو و پاره پاره کرد و
ایشان بیکدیگر بپایخت و بهفت قسمت کرد و بر سر هفت کوه
نهاد و سرها و ایشان در دست نگاه داشت و ایشان را بفرمود
اجزای پراکنده خندط ایشان ازین با آن کوه میشد تا بقیع شد
حق تعالی حیات در ایشان آفرید پیش ابراهیم آمدند ابراهیم

برتن ایشان می نهاد و مسمی میشد وی پدید آید از اسرار غیبی
 مرغ دیگری نهاد و از آن دور میشد و التام می پذیرفت **و اعلم**
ان الله عن خبكم بدانکه حق تعالی عنین و حکم است
 هر چه کند خلقت و صلاح کند و ستان از این کند و دشمن از خوا
 و ذلیل کند اینها و رسول را بعضی بر بعضی تفصیل نهاد و برای هر راجعه
 خلعت پوشاند و وی را درجه مناجات داد عیسی را انواع
 معجزات داد محمد را حبیب خود خواند تاج امیر بر سرش نهاد
 و لوح لولاه بر سرش کرد و صدر رسول و سید انبیاء کرد
 معجزه که جمله انبیاء را داده بدو و اله داده **آورده اند** که روزی
 صحابه در حضرت رسالت ذکر طعامها میکردند تا ذکر گوشت
 در میان آمد خواجه گفت مدتیست که گوشت نخورده ام یکی
 از انصار گوشتی داشت که سفید و آبکش و بریان کرد تا حضرت
 رسالت آورد خواجه بفرمود تا هر که در مسجد بودند آمدند
 گفت بسم الله بگوید و بخورید و استخوانش مشکین چنان
 کردند چون فارغ شدند خواجه بفرمود تا استخوان وی جمع کرد
 و دست بدان فرود آورد و گفت برخیز بهرمان حق تعالی
 بر تو رحمت کرد و چنان بخت گرامت کند ازید اتم گفت رسول
 صلی الله علیه و سلم هفت مشک ریزه بر کف دست نهاد آن

ریزها بر کف تسبیح کردند بر دست امیر المؤمنین نهاد تسبیح کردند
 بر دست حسن و حسین نهاد و چنان تسبیح کردند چنانچه صحابه
 حاضر بودند بر دست دیگران می نهاد هیچ تسبیحی شنید عمر گفت
 یا رسول الله چگونه است که بر دست بعضی تسبیح میکند و بر دست
 بعضی تسبیح نمیکند گفت ایشان بر دست پیغمبری تسبیح کنند
 یا بر دست وصی پیغمبری و عترت پیغمبری معجزات جز انبیاء و اوصیا
 کسی دیگر را نباشد ایشان عترت منند و اوصیاء منند و خلفاء
 منند **فمن حج البيت من غير ان يحد** **ايه حق لا كمن حار و انحر**
فصل چهل و چهارم روی عن النبي صلى الله عليه وآله
من تواضع لله رفعه الله ومن تلبس بفضله الله تعالی
 صدق رسول الله خواجه کوین و غنی علین سیف نماید
 که هر که تواضع کند خدایا و فروتنی کند و شکستی پیش آرد یاد
 علم و یرافیع دزد و بزرگ سر بیه گرداند و هر کس که تلبس کند و کرم
 کنی نماید پادشاه عالم و یراضیاج و خوار و ذلیل گرداند و حق بجانب
 و تعالی فرموده است **الكلية رد ابي والعظمة زاوي حسن**
تاو عنی واحد انتم القیة فی النار یعنی کبریا ردای منست
 و عظمت از ار منست یعنی بزرگی و بزرگواری لایق حال منست
 هر که در یکی از این دو جانب شایسته کند و یرا در دو رخ اندازد انا

شاه

ناله

منار عت کرد ندی برینامد که چشم و عذاب ما گرفتار
شدند قارون ملعون فرمان تیر خشن کردیم یعنی بنین فرو
بردم نمرود لعین عالم را از غایت وجود واست تکبار خود برگرد
پشت لشکر فرستادیم تا سرای آن ملعون در کنارش نهاد و بخدا
ابداش گرفتار کردیم فرعون طاغی و باغی نعم **انا انکم الاعلیٰ** سید
بآتش غرق کردیم و از آب باتش رسائیم صنادید قریش
قصه جیب ما کردند تا در غار غیبت رفت عنکبوت ضعیف
پرده داری او فرستادیم تا سرایشان دفع شد در راه ما عنکبوت
مبارزی میکند پشت سپ سالاری کند و ما را ردیلی کند
موری مذکری کند سنی مسکری عسکی کند ای فرمان
برداری کند کرا زهران باشد که با ما کردن کنی کند **منع**
مایم که مایم چون وی بر ایم در خدای یکتایم از شل و ضدی
متابیم دهند سلا و بخشنده عطایم اگر بیای ما ترایم و کینه با تو بر ایم
خدای فردوی و متا و معبوده مایم همه فانی و ما باقی نه کنیم و نه فراموش
ملاک کافران از ما و قهر ظالمان از ما عطای مؤمنان از ما سر او از ما
نظم از ما رود بر کس بد از افعال هر کس که ما از قیامت مستغنی و دایم و
زما افضل و زما حجت زما الوان است بشکر و حمد هر شاکر و سپاس
هر که پای از خط فرمان بیرون نهد اینجا از سر براید و اینجا از پای

در آید و نکونسا ردید و نخواست ما در آید و هر که تواضع و شکستگی
بیش آرد و کمزیری ما بریند اینجا چون قدم یونس بر سر آید
و اینجا پای بر براق کرامت آرد لقوله تعالی **قلولا کانت**
قرینه انت فتعجبها ایاها الا قوم یونس لما استواکفیا
عنفسه عذابا لک فی الحیوة الدنیا اینها میاید که اهل
هیج و شری نبود که ایمان آوردند در وقت آنکه عذاب
معاینه بدیدند که آن ایمان ایشانرا سود داشت مگر قوم یونس
و آن جنان بود که پادشاه عالم یونس می را بشرف نیوی فرستاد
که امروز از ما وصل بخوانند که تا سر کشتگان سودای ضلالت
و کم کشتگان پیدا جهالت را هدایت کند و بکوت ایمان و
معرفت خداوند رحیم و رحمن رساند یونس علیه السلام
دعوت کرد و گفت ای از سر کفر و عصیان برخیزید و فرما
یزدان برید و متابعت شیطان مکنید آن قوم دعوت وی
استخفاف و استعراض ظاهر کردند یونس چهل روز ایشانرا
نخواند کس متابعت نمود حضرت غرت بنالید فرمان
آمد که چهل روز دیگر ایشانرا بخوان اگر ایمان نیارند و عذاب
فرستیم یونس می هفت روز دیگر و ما نمود و آن قوم جفا
کردند چون بلا نزدیک رسید و از محلات سه روز پیش نهاد

سه روز پیش مانند یونس از شکم ماهی نجات یافت و قوم را بکشد
چنانکه حق تعالی چنین می دهد **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ** چون چهل روز
تمام شد بحجاب عذاب و عقاب عذاب پیداشد در هوا و
و بر سر ایشان سایه افکند شد آتش از آن ابرها خوش چستن گرفت
قوم یونس چون امارات عذاب ببیدند بتسبیحند نیک
شهر مردی عاقل بود گفت هان یونس را طلب کنید طلب کرد
نیافتند گفت اگر یونس بکندشت و ما را بکشدشت برحق گذشت
فلذاشت اکنون دو نیست الا انک بخروشکستی و تضرع پیشیم
شاید که ناید کند پس در حال عجز و اضطراب پیش آوردند ملک
سرو پای برهنه از گوشه یرون دوید بفرمود رعایا یا تا بالا
و یوستیدند و جلد بصر آوردی نهادند سر آن از زبان جدا
شدند و کودکان از مادران دور کردند حیوانات بانگ برآوردند
خلقان در ناله آمدند و آتش شعری انداخت جمله کلمه شهادت
بر زبان راندند پیران مناجات و تسبیح از نهادند و جوانان توبه
و استغفار پیش آوردند همه روی برخاک تضرع نهادند و زاری
در گرفتند و از کفران و عصیان پشیمان شدند قومی سر برآوردند
و گفتند خداوند یونس ما را گفته بود که بندگان ازاد کنید تا مستحق
گردید ما بندگان تویم پکارگان و در ماندگانیم ما را از شقا عذاب

عقاب

۱۰۸
عقاب و جلال شاهین عذاب ازاد کن قوی دیگر گفت خداوند
ما را یونس گفته بود که هر کجا در ماند یبشید بفریاد رسید ما
مقبوران و قهرم خراز تو فریاد می ندایم بفریاد ما رس القصد
بطولها چون مناجات و تسبیح ایشان تمام شد در حال
براه نجات در رسید و کل قد در تمام صافه از سر ایشان
بگردانید بحجاب عذاب گرفت و ابر رحمت برآمد **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ**
و عاقل از پس اخلاص و صدق گوید **اِذَا مَتَّی بِاَمْرٍ صَاحِبِ حُجَّةٍ فَاَنْقِذِ الْاَكْلَةَ بِالْاَخْلَاصِ قَدْ قَرِئَ**
چون تو در محنتی و مایه جز بقبل خدا درو مطلب
مرم در دماخه باشد مرم آن جز از خدا مطلب
در دل ز عایت اخلاص هیچ شانی بخیر دعا مطلب
یونس در در حق دستوری خواست بود کمانش خیار
بود که حق تعالی باین قدر باوی مضایقه نکند و عقاب
نقر ماید چون بساحل دریا رسید جماعتی در کشتی
نشستند وی بین در نشیبت عنایت سبحانی در رسید
دبوری نور را فرمان آمد تا کشتی را در اضطراب آوردند
امواج بلاد را ظاهر کردند نزدیک آمد که کشتی غرق شود سا
کشتی گفتند در کشتی صاحب تلاقی است یونس علیه السلام

کمان

گفت نم گفتند مگوی که ما را ای دلچسپ بدعی است گفت
 من خود را بهتر از شما میدانم گفتند فریغ غمت بار قرعه زدند
 بنام یونس برآمد **فَسَاءَ مَا كَانُوا مِنَ الْكَافِرِينَ** خواستند
 که در دیا اندازند مای دیدند بنیامد بخرچابی که می بردند
 همان مای می آمد دهن باز کرده یونس دانست که موی کل حکم است
 گفت سر در دهن این مای اندازید ویرانید و انداختند آن مای
 درآمد و برافروید و خطاب آمد مای را که او طعمه نبوت
 زینهار تو و این ازاری **آورده اند** که آن مای چهل شب از روز
 هیچ نخورد تا یونس را زحمت نرسد کجاست نام آن مای
 مانند آورده اند که آن مای را مای فرو بر روان مای را با
 دیگر و او در شکم مای محبوس گشت و حق تعالی شکم آن
 ماهیان را بروی چون بالین کرد ایند تا یونس عجایب هفت
 دریا بدید چون او را عجب دریا رسانیدند و قبیح اهل دریا شدند
 او نیز موافقت ایشان چهل شب از روز این کلمات بر زبان میراند
لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ جَعَلْتَ لِي ذَنْبًا مِّنْ أَنْفُسِي آواز او بمقتضای
 ملاء اعلی رسید و گفتند و آوازی معروف از جای مجبور
 میشوند خطاب آمد که آواز شده من یونس است که باوی
 عذاب کرده و در شکم ماهی حبس کرده و قرآن حضرت شیخ

۱۰۴ مای را خطاب آمد که انصاف را بسلامت باز بسیار مای لب
 دریا آمد دهن باز گشاده یونس بر لب دریا نهاد ضعیف گشته
 و گوشت نازک شده پادشاه عالم درخت کدو را بر وی باند تا یونس
 در سانه او آرام گرفت و بزگوی رافریمان داد تا او را شیر میداد
 تا که قوت گرفت و روزی یونس غایب شدن بود چون باز آمد
 درخت خشک شده بود یونس دلشک شد خطاب عزت در دین
 که ای یونس از برای درخت کدوی دلت شک شدی اگر دلت شک نشد
 که زیادت از صد هزار خلق هلاک خواستند شد اگر من فرار کنم
 کار را بیایم دزد دوستم ندارم از آنکه یکی را عقوبت کنم و بزرگ
 آن ندانم من که ایمان آورده اند و بدان سبب بلا و عذاب
 از ایشان بگردانیدم و ایشان در آرزوی دیدار تو اند و از هر طرف
 از تو نشان بجویند **آورده اند** که قوم وی بهر طرف میزدند
 و نشان وی میجویند و میگفتند اگر او را به بیم که خدا تشنه بریا
 جان بندیم خاک قدش بدو تپایی در دیده کشیم **بیشب**
 خاک قدمت اگر بایم در دیده کشیم بتو تپایی تاریک چشم را بیاور
 در کم شده و بایم خبر از این دولتی که در جهان است ایلم نویسمم که بر برابره
 یونس حکم و فرمان حق روی بشو و فساد در راه بشلی رسید از
 شیخ خواست شبان گفت تا یونس از میان ما بیرون رفت است

باران نیامده است و از زمین نبات نرسد و پستانهای کوهستان
 خشک شده است یونس اشارت کرد بکوه سفیدی که از پیش روی
 برد یونس دست بر پشت کوه سفید نهاد در حال پیشانی پریشان
 شبان گفت مگر تو یونسی گفت برو بشه و قوم را خبر کن گفت
 یا بنی الله ملک شهر فرموده است که هر که خبر یونس بیارد مملکت
 بوی دم و سلطنت بوی سپارم ایابی جختی و برهانی مرا نقد
 نکند و عبادت وی چنانست که هر که دروغ گوید و پرا
 بکشد در آن موضع درختی بود و سنی یونس گفت این درخت
 و سنک بر تو گواهی دهند شبان پیش پادشاه شهر شد و ویرا
 خبر داد پادشاه گفت بدو آنچه میگوید شنید داری گفت آری
 یونس سنی و درختی را گواه کرده است که از برای من گواهی
 بدهند پادشاه جماعتی را گفت بروید با وی بنزدیک آن سنک
 و درخت اگر گواهی دهند او را بایش من آرید تا پادشاهی و
 مملکت با او گذارم و اگر نه کردنش بزنید بر فتنه پیشان سنک
 و درخت شبان گفت سوگند بر شما میدم ای سنک و درخت
 نه یونس اینجا بود و مرا بچام داد مملکت و قوم بآمدن خود آن سنک
 و درخت گواهی دادند او را پیش پادشاه آوردند پادشاه دست
 وی گرفت و بر جای خود نشاند و مملکت بوی سپرد

یونس

یونس برخاست تا ویرا دریافت گفت شکر خدا را که مرا در دل
 رسیدم و مقصودم حاصل شد **پیت** افروزم بارزوی خورشید رسید
 و آنچه از خدای خود بپسندیده بودم بمن بپسندید ملک یونس را بشهر آورد در علای
 جمله استقبال آن معصوم کردند و ایمان تازه کردند و شرایع قبول
 کردند و آن شبان چهل سال پادشاهی کرد و آن پادشاه
 عاقل عمر در خدمت یونس و طاعت حق بسر برد و ترک دنیا کرد
 چون دانست که دنیا پایدار نیست و نسبت آخرت هیچ نیست پس
 خلص وارد دولت عقبی و رضای مولی طلب کرد **پیت**
 مراست یار و در کبریا نیست بخواب است سلامت اگر نیست
 برز و صفتش از منی توانی بجز که وصلش عزیزست و زرس نیست
 سر ما و یک استمان در دو کون که گردیدن در بدر رس نیست
 خواجده فرموده است که **مَالِدٌ نَبِيٌّ فِي الْآخِرَةِ لَا كَمِثْلِهِ**
لَعَلَّكَ تَعْلَمُ که التماسه فی الملم فلینظرون بر حج یعنی دنیا در جنب آخرت
 همچنان است که یکی انگشت بدیافرو برد از آن دریاچه قداب
 بانگشت وی باز کرد انس مالک گفت روزی رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم بر حصیلین خفت بود و آن در پهلوی وی نشسته
 کرده بود یکی از صحابه در آمدن برید بگریست و گفت یا رسول الله

کسری و قیصر بحر بر رویا خنجرید و تو بر حصیر لغین گفت
 نمدانی که ایشانرا دیناست و ما را آخرت بهتر که **لهم**
الدنيا ولنا الآخرة والآخره خيرا واثق آورده اند که عیسی
 پیغمبر بدی رسید که اهل آن دیه قنات بر جای سرده بودند
 و بختان بر روی زمین افتاده دفن ناکرده عیسی علیه السلام
 گفت ایشان بخشم خدای سرده اند بختین میکبار حواریان
 کشد یا روح الله بخوام که حال و کار ایشان بدانم تا با آن
 کنیم عیسی علیه السلام دو کانه بگذارد و او از داد کی از آن
 جماعت زنده شد و جواب داد عیسی گفت حال و قصه شما
 چگونه بود گفت **اصحابنا في عافية وانسنا الهاوية** بابداد
 سلامت و عافیت بودیم و شبانگاه بهاویه گرفتار شدیم
 گفت هاویه چیست **قال بخار من نار فيها جبل من النار**
 گفت دریاهاست از آتش که در و کوههای است از آتش
 گفت چه چیز شما را بهاویه رسانید گفت دوستی دنیا
 عبادت طاغوت گفت دوستی دنیا شما را تاجه حدیث
 گفت چنانکه کودکی مادر را دوست دارد که هرگاه که روی
 بوی آرد شاد شود و اگر بر کرد غمناکی شود گفت چگونه است
 که انبیای این خلقان تو جواب باز دادی گفت ایشانرا در دو

کامیاب

کامیابهای آتشین بر سر کرده اند و فرشتگان غلاط و شاد را بر
 سواکل کرده و من ازین دیده نبودم بکاری آمده بود چون عتاب
 فرود آمد من نیز گرفتار شدم و مرا بر کنار دوزخ از دوزخی
 اوخت بودند می ترسم که اگر فر و اقم در دوزخ اقم عیسی علیه
 السلام بیاران نگر نیست و گفت بر من بد حقیقت و آن جوان خود
 با سلامت دین بهتر باشد از تصرف در دنیا کردن و بختین
 غذا بهار گرفتار شدن بسای برادر اگر توانی باری دستگیری
 در دمانده کان و چارکان میکن تا خلاص و وفات یلی **نصلي**
روى عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه قال اذا
كان يوم القيمة يجمع الله تعالى اهل الجنة صفوة اهل النار
صفوة فينظر رجل من صفوة اهل النار الى صفوة
اهل الجنة فيقول يا فلان اما تذكر يوم كنا نطقت
اليك في الدنيا معروفا فيقول يا رب ان هذا طيفي
الى الدنيا معروفا فيقول الله عز وجل خذ يدك وادخل
الجنة حمدك رسول الله محتر عالم میفرايد که چون در
 قیامت باشد حق تعالی بفرماید تا اهل بهشت را صفی
 مردی از میان صفیاء اهل دوزخ نظر کند بمردی از صفیای اهل
 بهشت گوید ای فلان بیاد داری که در دوزخ و دینان با تو فلان

شان
۱۱۱

ند

نیکویی کرده ام گوید این بنده که خداوند توفیق داد که با من نیکویی
 کرده است پادشاه عالم گوید بنده برو دوست دوست خود کیستی
 باخودش در بخت بر تانندگان مرا معلوم و محقق شود که بیخ
 نیکوکار بود و کار ما ضایع نیست ای عزیزان بنگید که احسان
 بانبندگان خدا چگونه است **آورد** **هاند** که عبد الله مبارک سالی
 حج میشد چون زیارت رسول ^{صلی الله علیه و آله} رفت سبانه در خواب دید
 رسول را که او را فرمود که بگو که رو بهرام کبر را از ما سلا
 برسان و بگو که فردای قیامت ترا شفاعت خواهم کرد عبد الله
 مبارک پیش بهرام کبر شد و گفت اینک حاجه کرده که ترا چنین و آن
 دیو ام گفت زناری چند سبیل کردم تا هر که از دین ما جدا
 بلاغت میرسد یکی از آن بر میان بندد گفت بهتر از این خوام
 هیچ کاری کرده که در دین ما خیری بود گفت آری در مسایکی
 من زنی بود در ویش کودکان یتیم دارد شب عروسی بخانه
 ما آمد و چراغ در گرفت و پر نور و چراغ نشانند باری دیگر آمد
 و چراغ در گرفت و بر رفت و نشانند بارها چنین کرد و سالی نیم
 در دیو آمد در عقب وی بر فم خانه در شد و کودکانش گفتند ما
 چه آوردی گفت شرم داشتم که از دوست بادشمن شکایت
 کنم من داشتم که ایشان محتاج طعای اند از هر چه در خانه سا

طبقی بر نهادم و بدان سرای در دادم عبد الله مبارک گفت یا فتم
 الخ میستم اکنون بدانکه پیغام دارم گفت از که گفت از من مصطفی
 صلی الله علیه و آله دستم میرساند و میگوید که فردا قیامت
 ترا شفاعت خواهم کرد بهرام کبر بگریست و گفت یک خیر در دنیا
 ضایع نیست در بیخ که عمر عزیز ضایع کردم اسلام عرض کن عبد الله
 مبارک اسلام عرض کرد بهرام سسلان شد بهرام کبر را آن عمر
 داشت که داشت یک خیر که کرد نیز یک حق تعالی ضایع شود
 چندین سالست که کفر بندگی بر میان جان می بندد و در دین
 هیچ بار و روی بخیرست اوی آوردی و خیرات میکنی و صدق
 میدی انکرم کجاست ضایع گذارد هر خیری که کنی و صدق کرد
 در دنیا یکی را ده عوضت دهد که **من جاء بالحسنة فله عشر**
أثقالا و در عقبی دستگیر می باشد **تیک** کسی نیک بنده بود و سیرای
 که یکی رساند بخاق خدای **شعر** ای برادر قصر دین نیاور کن و از گرم آن
 مستقر از جوان باز فروردندان را بدین شان کن عاف و مردم دید
 دیدی و ان بخش یکس و نظوم را اندا کن **آورد** **هاند** که ابوق
 ایوب انصاری اعلی را دید بر سر تربت رسول که میگفت خج
 تربت که مرا چهار هزار دهم بدو ایوب گفت این چه دعاست
 که میکنی که من از رسول شنیدم که هر که بر سر تربت من دعا کند

امروز خواهد حق تسلی او را بیاورد این چهار هزار در
جهنم ای کرد گفت هزار درم قرض دارم و هزار درم نفقه
کم و هزار درم اسبی و سلاخی بخرم و در راه خدا جهاد کنم ایوانی
بستنی داشت بدوازده هزار درم بفروخت چهار هزار با
دوازده چهار هزار بمسایکان و چهار هزار بر ویشان و از
دوازده هزار درم که داشت چندان بگذاشت که در وجه
افطار کند شبانه چون بپا زخواست سه کیسه در پیش
حراب نهاد بر هر یکی نوشت که **هَذَا الْقِسْمُ مِنْ شَيْءٍ رَفِئِ**
خَلْقٍ بدانست که خدای تعالی از برای وی فرستاده است
بکشاد در هر یکی چهار هزار دینار زر بود و در یکی رقه زر
بروی نوشت که دوازده هزار درم در راه ماصرف کردی این
دوازده هزار دینار است که فرستادم و در بهشت دوازده هزار
کوشک بنا کردم چون با خلاص کردی از تو پذیرفتم **فَإِنْ شَاءَ اللَّهُ**
مِنْ التَّقِيَّينَ تابدانی که هر که نیکی کند با خود کرده باشند **الْحَسَنُ**
أَنْتُمْ لَا تَقْسَمُ روزی سائلی سوال میکرد حضرت امام
حسین علیه السلام حاضر بود گفت میدانید که چه میگوید
گفتید بگوید باین رسول الله گفت میگوید که رسول ترا زوی
شمامم اگر چیزی بدهید برای شما بگویم و آنجا برم و اگر نه میدرست

بدین

با بخاروم آورد و اند که یکی دست تنگی پدید آمد بود و برانگشت
پیش حسین علی را اگر چیزی در خزینہ وی بود آنچه بخوای
دهد و غنیمت دانند پیش حسین علی رفت و سوال کرد از امام حسین
علیه السلام خزینہ دار را فرمود که هزار دینار زر بوی ده
و از زر بوی داد سه بنشین و بیک از بد جدا بیکر در خزینہ دار
گفت بر خیز خون نشو و خست مرگ گفت آب رو فروخت امام
حسین علیه السلام گفت راست میگوید هر چه بسایا دهد
در عوض آب روی بفرستد **مَنْ كَفَّرَ بِأَوَّلِ وَجْهِهِ بِرُؤْيِ**
نَبِيِّهِ أَوْ بِأَوَّلِ لِقَائِهِ سَوَّالٌ **وَإِذَا السَّوَّالُ سَأَلَ**
رَبَّهُ السَّوَّالُ خُفَّ كُلُّ نَوَّالٍ امام حسین علیه السلام فرمود
که هزار دینار دیگر بوی ده دست در زیر مصلی کرد و هزار دینار
بیرون آورد و بوی داد و گفت آن هزار را اول از برای سوال
و هزار از برای آب روی و هزار رسیم از برای آنکه پیش ما آمد
سوال کرد و ایشان در از روی آن بودند که کسی سولی کرد
چیزی خواهد و بخواست و سوال نیز خبر داده اند و تفسیر امام
حسن عسکری علیه السلام آورده اند که روزی رسول الله
علیه و پیغمبر روی بیابان کرد و گفت دوش کدام یک از شما خود را
از برادر من پنهان داشت باید تا شرم زده نگردد و بعد از آن کار

ساخته است شاه مردان گفت من یا رسول الله گفت میدانم تو ی
یا علی خبر ده از آنچه کردی یا از آنرا تا بقیامت گفتند و ارجح
مشرق تا مغرب نتوانند رسید و فضایل تو حاصل نتوانند
شاه مردان گفت یا رسول الله دوش میکند شمری از انصار دیدم
که بر من بد بوتهای خربزه و خیار میزدانستم که کمر بسته است
و خواستم که سلا به پند تا بخل و شرم زده نکرده باز گشتم و خانه
شدم دو قرص که بهر افطار خود بخاده بودم پیش وی بردم و گفتم
این قرضها بستان و هر چه ترا از زو بود از طعمها و میوهها بیت
ان چنین پاره از وی بشکن که حق تعالی پاره آن قرص را با حق
بدل گرداند که ترا از زو بود چون بوی دادم شیطان مرا وسوسه
کرد که این قرضها را ببرد که بدین سر دادمی شاید که او منافق
باشد یا شیطان جهاد کردم و گفتم اگر از اهل ان نباشد من از
اهل ان باشم و از حق تعالی بخواهم که تا او را مؤمن بخاص
گرداند پس گفتم خداوند ایاه محمد و آل محمد که او را مؤمن
مخلص گردان سر دادم که بروی دریافتاد و بجهاد گفتم
حال چیست گفت ای علی در دل من شک و شبهتی بود این را
حجاب برداشتم و دروغ و بهشت را بر من عرضه کرد ندان
شک و شبهه از دل من زایل شده خواجه گفت ای علی

هر چه

هر چه از ان قرضها در بهشت درجه کرامت کرد بزرگتر از
و هر چه در دست و بقی روز قیامت جدا کند مؤمنان را از
کافران و غلامان از منافقان و باکان را از ناپاکان و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که **ان اخ و وزیري و خير من**
ان که بعدی یقینی دینی و غیر یقینی علی بن ابی طالب
برادر و وزیر من و بهتر من کسی بگذارد پس ان خود که و ام من
بگذارد و وعده من راست گرداند علی بن ابی طالب است ان حسین
علی علیه السلام روایت است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از دار فناء بر بقا رحلت کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام ندا
در داد که هر که را وعده است نزدیک رسول یاد دینی
بیاید و از من طلب کند پس هر که می آمد و ان مقدار دادم و وقت
که طلب میداشت امیر المؤمنین دست در زیر مصلی میکرد و بوی
می آورد و بد آنکس میداد خیر بجز رسیدن ابو بکر گفت اگر تو
نفرضا من دین و وعده رسول شوی بجهان بیایی که وی می یابد
ابو بکر نیز بقول وی ندا در داد و خیر بشاه مردان رسید گفت
زود بود که بر لجه گردنشان شود دیگر روز ابو بکر با جماعتی جهاد
و انصار نشست بودند اعرابی در آمد و گفت که ام یک از شما
و می رسد این اشارت فر ابو بکر کردند گفت تویی و می رسول

گفت آری گفت بیاران هشتاد و شش نفر که رسول از برای من مقرر
کرده است ابوبکر بن کبیر و عمر بن خطاب و ابی بن کعبه و ابی بن جراح و
جاهل بن صخر و اعرابی گفت بخدا که تو وصی رسول نیستی بلکه
ویرایش شاه مردان برد شاه مردان چون چشم بر اعرابی افتاد
گفت اسلام آورده تو و اهل تو اعرابی گفت گواهی میدهم که
تویی وصی و خلیفه رسول شرط این بوده است میان من و
بیان رسول آری اسلام آورده ام شاه مردان امام
حسن را گفت تو و سلمان با این اعرابی بفلان وادی رود و
ندارد که با صالح با صالح خون ترا جواب دهد بگو که این
ترا سلام برساند و بفرماید که ان هشتاد و شش نفر که رسول از برای
اعرابی ضمان کرده است بیارایشان بدان وادی شدند و حضرت امام
حسن علیه السلام او را زد و گفت **لَبَّيْكَ يَا بَنِي رَسُولِ اللَّهِ**
حسن علیه السلام پیغام برسانید و از آمد که سمعنا و طاعتنا
و در حال زمام نافع از زمین برآمد حسن علیه السلام
از اعرابی گفت و بدست اعرابی داد و گفت بکش و می کشید
نافع بیرون می آمد بدان صفت که اعرابی گفت بود تا هشتاد و شش
اعرابی او را بکشد و هشتاد و یک نفر را می کشید **مَنْ شَاءَ بِالنَّاسِ**
الْمُؤْمِنِينَ و دعا و تنای فراوان گفت و برفت راست گفت ای

که از گذشت

که از گذشت رسول او را می اند و می آیند **لَا تَقُولُ مِنْ وَفَايُونَا**
وَمَنْ نَكْتَا وَفَايُونَا **طَابَ مَنْ طَابَ** **أَمَّا كَاللَّذِي خَشِيَ أَنْفِيلَ**
جَهَنَّمَ و هشتم روایت عن رسول الله صلى الله عليه وآله
سَمِعْتُ اللَّهَ قَالَ مَنْ صَامَ يَوْمًا مِنْ رَجَبٍ كَسِبَ حَبِيبَ نَفْسِهِ
الْمَلَائِكَةُ و یومین من رجب که یصفی الواصفون من
أَهْلِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ **مَالَهُ عِزٌّ** **لَهُ مِنْ الْأَكْرَامِ** و من
صام ثلثة ایام من رجب جعل الله له وین الثانیة وین
طوبه سبعة سنین عامات من سلام ایام عوفی من أربع
بلا من الجنون و الخدام و المومنین و من صام
خمسه ایام من رجب عرفت له سبعه ایام حنین عامات
من تمام سنة ایام عرفت له سنین عامات و من عام سبعة
ایام من رجب عرفت علیه سبعة أبواب جحیم و من صام
عائیه ایام تحت له ثمانية أبواب الجنة و يقال له أدخل
من أي أبواب الجنة و من صام ثمانية ایام من رجب أدخل
الجنة من أي باب و من صام عشرة ایام من رجب جعل
تو حق عن رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم بفرماید که
هر که اول روز از ماه رجب روزه دارد رضا خدای در یابد

الله

هر که رضای او دریافت از خط او این شد فردا قیامت از
 آتش دوزخش بیهانند و بهیم تقش برساند و هر که دو روز روزه
 دارد حق تعالی او را جزای آن ثواب دهد که محاسبان آسمان و
 مستوفیان زمین آن حصص و عدان عاجز آیند و هر که سه روز روزه
 دارد حق تعالی میان او و میان دوزخ جای پدید کند که طول
 آن هفتاد ساله راه بود و هر که چهار روز روزه دارد از پناه
 از چهار بلا پیش این گرداند از دیوانگی و پیری و کبری و قن اخص
 الزمان و هر که پنج روز از ماه رجب روزه دارد پناه ساله کنا
 بیاسزند و هر که شش روز از ماه رجب روزه دارد شصت
 ساله کناش را بیاسزند و هر که هفت روز روزه دارد دویست
 بروی درینند و هر که هشت روز روزه دارد در هشت شصت
 بروی وی بکشایند و گویند او را که در روز و هر که نهم روز روزه
 نه روز روزه دارد در آن ساعت که اهل عرصات ترسان
 و لذت آن برصراط باشند حق تعالی او را قوت دهد تا بر صراط
 بگذرد **کالتی فی المناظرات و التلخیص** و هر که ده روز
 روزه بدارد بحساب دویست رود و روایتی که حق تعالی
 او را دویست سینه بدهد پیوسته بدو یا قوت تابان می پرد
 بر صراط چون برقی باد چهلده و هر که یازده روزه دارد حق تعالی

درجه یوسف صد تقش کرامت کند و هر که دوازده روز
 روزه بدارد بضاعت و بوسیت دوازده امام بجل قبول رسانند
 و از ائمه روایتست که هر که با این روزها که گفتیم ایام بیض رجب
 یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم روزه دارد و پانزدهم سوره ها
 که معین است و دعایی که معروفست بدعایی که دارد بخواند
 یا دشاه عالمه که کرامتش از زانی دارد و در عرش برکت کند و
 در مالش بفراید و عیالش را نگاه دارد و کناش بیاسزند و
 حسناش مضاعف گرداند و سکران مری بروی آسان گردانند
 و کور بروی روشن کند و ترانوی حسناش گران بار گرداند
 و از در کات دوزخش نجات دهد و بدرجات بهشتش
 برساند ای عزیزان بشکرید که باندک تکلیفی چند تشریف میزند
 و باندک روزی چند ایام محدود است که سال سیفرا یا چندین
 نواها و عنیدها از حضرت صادق علیه السلام روا
 که هر که اول روز از رجب روزه دارد بهشت و پیرا واجب شود
 و اگر یک روز از بیانه ماه روزه دارد شفاعت وی قبول کنند
 در شل عدد بیعه و مقر و هر که یک روز از آخر ماه روزه دارد
 حق تعالی میان وی و میان دوزخ جای پدید کند که عرض
 و کثافت از شرق تا مغرب بود و ثواب روزه یکساله اش بخوبی

و بمقت ویرا واجب شود البته رجب را از برای تعظیم رجب خوانند
رجب تعظیم باشد در چند است که رسول صلی الله علیه و سلم
پرسیدند که رجب چه باشد گفت نام جوی است و شربت
آب او از شیر سفید تر است و از آب کین شیرین تر هر که روزی ازین
ماه رجب روزه دارد خدای تعالی او را از آن جوی آب دهد
انشاء الله تعالی شعبان را از برای آن شعبان خوانند که **شعب**
فبالتضییات چیزها در و بسیار باشد مضایرا از برای آنکه رمضان
الذوقب کناها را میوزد شوال را برای آنکه شتران آب تن را
در آن ماه شیر بالا شدی ذوالقعد را برای آنکه در و قعود کرد
از قتال و کار را یعنی قتال و کار را نکردند ذوالحجه را برای آنکه
در و حج کنند بیت الله الحرام را و خدای تعالی ماههای که صلاح
و منافع خلقان بر و منوط است دوازده کرد لقوله تعالی
ان عدو الشهر عند الله اثنا عشر عینا عدد نقباء بنی اسرائیل
دوازده بودند لقوله تعالی **و بعثنا فیهم اثني عشر نبیا**
جسمه و آب که بر دست موسی کشاده شد دوازده بود لقوله
تعالی **فانخرجت منه اثني عشر عینا** خجرات موسی و قوم ویرا
راههای در یاد دوازده بود پیشوایان و بهیمان است نیز دوازده
لقوله علیه السلام **الا یقین من بعدی اثنا عشر حق تعالی**

ازدوا زده ماه چهار ماه را حرام کرد لقوله تعالی **نبیها از نبی**
حرم ازین دوازده ماه دین نیز چهار را بیک نام بر آورد که
الا یقین من بعدی اثنا عشر عینا علی و ابی طالب علی
و اثنا عشر حق تعالی و اثنا عشر حق تعالی و اثنا عشر حق تعالی
یعنی امامان از نسل بن دوازده اند اولین ایشان علی و او علی
مرتضی است و مسید او عباس است چهارم ایشان علی و او سید
عباد و اصفیاست هشتم علی و او یضعه مصطفی و فلذ علی
مرتضی علی بن موسی الرضا است دهم ایشان علی نقی و او دین نقی
و آخرین ایشان مهدی و او ابوسین خلیفانست علیهم السلام
پادشاه پادشاهان و ملک ملککان و وفلك افریده است فلك
آسمان و فلك زمین فلك زمین فلك دین فلك آسمان را بماه و افتاب
بیاراست **هو الذي جعل الشمس نیا و القمر نور افلك**
زمین را با افتاب رسالت و ماه امانت را راست کرد امید چنان
خواجه فرمود **یا علی انا الشمس و انت القمر** یعنی من افتاب
فلك زمینم و تو بانه و حق تعالی در رسالت رسول فرمود که
انا رسولک شاهد و بشار و نذیر شمس و انوار فلك دنیا
بهمه عالم رسانید که **فاشرق فی الارض نور ربها** اطراف
شرق و مغرب رسانیده که **و یغرب فی الارض فاریت مشارقها**

وَمَعَارِبُهَا أَقْتَابُ دُنْيَا جُونِ بَغْرِبِ فَرْدِ شَوْ مَا بِرِشَالِ شَاهِ
 بِرِخْتِ نِيَابِتِ نَشِيدِ **وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا** أَقْتَابُ فَلَكَ
 دِينَ نِيرِ جُونِ اجْمَارِ غَيْبِ **أَنَّكَ مَيِّتٌ وَأَلْقَسَمَ مَيِّتُونَ** فَرُوشِيدِ
 مَا هَامَتِ رَابِرِخْتِ خِلَافَتِ نَشَانِدِ **يَا عَلِيُّ أَنْتَ وَصِيٌّ**
وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي دَرِ فَلَكَ دُنْيَا دَوَّازِدِ بِرِجِ كَرَامَتِ پَرِيدِ
 تَاسِيبِ هِدَايَتِ رَاهِ رَوَانِ بَاشَدِ **وَعَلَامَاتِ وَبِالْفُرْقَةِ**
يُفْتَرِقُونَ دَرِ فَلَكَ دِينَ نِيرِ بِرِجِ اِمَامَتِ پِيدَا كَرِجِ تَاسِيبِ هِدَايَتِ
 جِهَانِيَانِ بَاشَدِ **وَجَعَلْنَا نَارَ الْقَهْرِ لِيُفَرِّقَ بَيْنَ تَقْضِيلِ دَوَّازِدِ**
 بِرِجِ دُنْيَا يَكِي حَمَلِ نَابِتِ الْعَمَلِ شُودِ يَكِي نُورِ تَادُورِ فَلَكَ بِدَوِّ بَاقِي
 بُودِ يَكِي جُورِ تَا حَوَازِ هَمِ بِدَوِّ يَكِي سِرْطَانِ تَاسِيبِ رِطَابِ
 اِسْمَانِ بِدَوِّ بَاشَدِ يَكِي اِسْدِ تَا جَمْدِ خُسْرِ سَارِكَانِ رِلَاوِ
 دَهْدِ يَكِي مَسْنَدِ خُوشِ تَا تَوْشِ سَارِكَانِ شُودِ يَكِي نِيرَانِ
 تَابِ سَاطِخِ زَنَانِ كَسَرِ اَنْدِ يَكِي عَقْرِبِ تَا مِغِ اقْرَبِ وَابْعَدِ بِدَوِّ
 مَنُوطِ بَاشَدِ يَكِي قَوْسِ يَمِينِ تَا اِمَانِ سَاكِنَانِ سِرَايِرِ دُخَانِ كَرْدِ
 يَكِي جَدِي بِعَنِي بَرِغَلِ تَا نَوَالِ عَطَارِ دَشُودِ يَكِي دَلْوِ تَا مِغَلِ
 وَغَلْوِ رِجْلِ بِدَوِّ ظَاهِرِ شُودِ يَكِي حَوْتِ تَا مِثْلِ ثَبُوتِ شُشْتِ
 كَرْدِ تَقْضِيلِ دَوَّازِدِ بِرِجِ دِينَ نَشُونِ يَكِي عَلِي كِه رَايَتِ عَلِي بِدَوِّ
 سَعَالِي شُودِ يَكِي حَسَنِ تَا قَلَادِ حَاسَنِ بِدَسْتِ اَوْشَعْمِ كَرْدِ

وَالَّذِينَ آمَنُوا هُمْ أَخْسَرُ وَ يَكِي جَمِينِ تَا صَحِيفَةِ حَسَنَاتِ اَهْلِ
 اِيْمَانِ نَجِيبِ اَوْزِيَادَتِ شُودِ **كَلَّا إِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ**
 وَ يَكِي اِمَامِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ تَا فَلَكَ مَعْرِفَتِشِ بُنُورِ عِبَادَتِشِ مَزِينِ
 شُودِ **وَرَبُّكَ فِي قُلُوبِكُمْ** وَ يَكِي بَاقِرِ تَاهَرِيبَتِ مَحَامِدِ
 مَعَالِي اَوْرُوقِ كَمَالِ يَابَدِ **كَلَّا يَوْمَ لَكُمُ الْمَادُودُ** وَ يَكِي صَادِ
 تَا نُورِ صَدَقِ اَوْ شَمْعِ جَمْعِ صَادِقَانِ يَابَدِ **وَكُنُوزِ اَيَّامِ الْقَادِرِ**
 وَ يَكِي كَاطِبِ تَا نَظَافَتِ شَرِيعَتِ بِتَرِيبِ اَوْ مَحْفُوظِ بُودِ **وَالْكَافِرُ**
الْعَصُورُ وَ يَكِي رِضَا تَا سَعْلَقَانِ جَزْءِ اِيْمَانِ اَمِنْ شُورِ رِضَادِ هَدِ
 رِضَى اَللّٰهِ عَنْهُمْ **وَرِضْوَانُهُ** وَ يَكِي قِي تَا جَوَاهِرِ حَمْدِ بَدِ
 هِدَايَتِ دَرِ سَلَكِ تَقْوَى كَشْدِ يَكِي قِي تَا خَاكِ قَهْرِ دَرِ دِيَهْرِ
 شَقِي پَاشَدِ **كَلَّا إِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ** وَ يَكِي زَكِي تَا لُوثِ زَلَّتِ شَعْبِ
 بَابِ عَصَمَتِ خُودِ يَكِي كَرْدِ اَنْدِ **يُطَهِّرُكُمْ وَلِيُزَكِّيَكُمْ** وَ يَكِي
 قَامِ اَلِ مُحَمَّدِ تَا بِرَامِ قَسْطِ وَعَدْلِ قِيَامِ نَايِدِ **وَأَوَّلُ الْعِلْمِ**
الْقِسْطُ صَاحِبِ الزَّمَانِ بَظُهُورِ اَوْرُوشَنِ شُودِ **كَلَّا إِنَّ**
يَبْقَى مِنَ الدَّيَا اِلَاقِمْ وَاحِدٌ لِّطَوْلِ اَللّٰهِ ذَلِكَ الْيَوْمُ حَقٌّ
يُخْرِجُ رِجْلَ مَنْ مِثْلِهِ اَسْمُهُ وَ كُنِيَ كُنْيَتُهُ مِثْلَهُ اَلْاَرْضُ **وَالْاَرْضُ**
مُسْطَاوَةٌ مِثْلُ لَكُمُ امْلَأْتُ ظُلْمًا وَ جُورًا دَرِ ظِلْمَتِ بِرِ يَادِ
 ظَلَمْتُ بِجَنَازِ كَرَمِ رَوَانِ اَشْتِ كِه تَرَايِ دِلِيلِي وَ رَهْبَرِي بَكَلَا

ظنين

وَلَدِي

چندین هزار ستاره را دلیل و دهر نو کرد ایند تا بدان متدی
شوی که **لَتَقْدِرُوا عَلَى ظُلُمَاتِ السَّمَاءِ** از کرم کجاری
دارد که ترا در ظلمت شبست شفق را آتی علی ثلث و سبعین
فرقه بی دلیلی و هدی بگذارد تا بر فلک دنیا ستاره تابان
در فلک زمین کوکی در فشان بود چون کوکب امامت را از
برد این ستارگان آسمان را از آسمان فرو ریزند زیرا که اینها اما
اهل ایمان اند و اهل ایمان اهل زمین که **الْخَوْفُ** ایمان را
أَهْلَ السَّمَاءِ وَأَهْلَ الْأَرْضِ فَأَخَذَتْ السَّمَاءُ مِنَ الْغُيُومِ
أَهْلَ السَّمَاءِ مَا يَتَوَعَّدُونَ فَأَخَذَتِ الْأَرْضُ مِنْ قُلُوبِ
بَنِي آدَمَ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِ مَا تَقَعَّدُونَ آورده اند که سلمان
و خواص صحابه از حضرت رسول سوال کردند که مقام
تو پس از کز خواهد بود و فاطمه در حکم که خواهد بود گفت
که امشب ستاره از قطب آسمان جدا شود و بخانه او فرو آید
پس با چهار قند و هر یکی چشم نهادند تا ستاره بخانه که فرو
آید آگاه ستاره از قطب آسمان جدا شد بغایت روشن گفت
زهره بود بخانه زهره فرو آمد **قَالَ قَوْلُ الْخَبَرِ** **قَالَ**
مُتَّفَقَانِ كَقَوْلِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی محمد در حق علی
کرم شد حق تعالی بدان ستاره قسم یاد که محمد ضال و گمراه نیست

قَالَ إِذَا هَوَّيْتُ يَدَايَ فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ الْغُيُومِ و گفت اند که سر
به و الخجم ثریاست مجاهد گفت خجوم آسمان است لفظ جنس
و معنی جمع عکس که گفت مراد خجوم رجوم از ستارگان که شیطان
بدان رجم کند هر یکی از آن رجم است **وَجَبَلُ الْأَحْمَرِ**
لِلشَّيْطَانِ فَمَا كُنْتُ كَقَوْلِ الْخَبَرِ **قَالَ قَوْلُ الْخَبَرِ**
قَالَ قَوْلُ الْخَبَرِ حق تعالی قرآن را خجوم خواند برای آنکه خجم الخجم
فرستاد آیت پس از آیت و سوره پس از سوره اخفش گفت
مراد خجم نبات زمین است بیان **وَالْجَبَدُ وَالْجَبِ** عرب
درختی که آنرا ساق نباشد از آن خجم خوانند ابوحنبل شامی گفت
مراد ستارگان است که بعد قیامت ریزند شود که **إِذَا**
الْقَوَائِمُ انْقَضَتْ قوی دیگر نیست که مراد ستارگان است که
در نیم شبان فرو ریزد حق تعالی بسبب آن وقت بدو قسم کند
بنده مؤمن یا مؤمنه که در آن وقت بزرگوار برخیزد و من
طاعت برانگیزد و در میدان اخلاص جولان دهد دیگر که چه
نترساید در تفسیر حسن عسکری علیه السلام آمده است
که پادشاه عالم پیش از وجود آدم با ملائکه ملکوت و ملائکه
جبروت گفت بود که مرا بنده خواهد بود که مقصود از ملائکه
وجود اوست مدتها را انتظار وجود شریف محمد نشینند چون

ذات مقدس احدی از جنین عدم بعالم وجود آمد بلکه فریاد
 بر آوردند که خداوند دیگر است که منتظر جمال احدی نشسته
 و چشم بپندار مبارک او باز بست پادشاهان شاهان جمال احدی
 بارانهای پادشاه علم جبرئیل این را فرمود داد تا محمد را چهار
 سالگی از پیش وایه اش حلیمه در بود و بعالم ملکوت برود
 به ملائکه عرضه داد تا مقربان حضرت بشاهد جمال او
 خود را بکمال کرد آیند نه حلیمه که وایه مصطفی بود چون رسول
 و کذا بخود نزدیک فریاد از نهاد او برآمد کران و روان نزدیک
 عبد المطلب آمد که محمد را می یابم عبد المطلب همه شب در مکه
 بطلبید چون وقت یحیی سید بنی هاشم را جمع کرد و سوگند
 بخورد که چون جمع بر آید اگر محمد را بدید نیاید بدین تیغ هر که بد
 یا منقسم است سرش از تن جدا کنم چون جمع بر آمد سارده از قلب
 آسمان جدا شد بغایت روشن و هر ساعت بر زمین نزدیک میشد
 تا که به خانه کعبه فرود آمد با خاشاک محمد را دیدند چون ماه
 تابند و خورشید درخشانه پس ایست که حق تعالی بوی
 قسم پادشاه که **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا فِيْ صُلْبِكَ وَمَا عَنِّيْ**
 یعنی بحق محمد که از آسمان بر زمین آمد برینال ستاره تابان قوی
 دیگر است که مراد محمد است بوقت باز آمدنش از معراج رفتن

لَقَوْلِهِ

لَقَوْلِهِ **سُبْحَانَ الَّذِيْ اَسْرَفْنَا مِنْ عَشَرِ اَلْفِ سَنَةٍ مِّنْ قَبْلِهِ وَاِذَا مَدَّ يَدَهُ**
اِذَا هُوَ و گفت مراد رسول است که **اِذَا هُوَ** **اِذَا هُوَ**
اِذَا هُوَ یعنی بحق محمد رسول الله که هر که از هر چه کند
 بخورد که **وَالْفَنِيْ كَاهُ** بمویش **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ** **اِذَا هُوَ** **اِذَا هُوَ**
 یا بدینش که **وَالْفَنِيْ اِذَا هُوَ** **بِكُلِّ نَفْسٍ فِيْ الْاَيَّامِ فَضِيْلَةً**
 و جملتها مجموع محمدی گاه هوای سبب بین خاتم
 به تخم الذکر الجلیل و **هَذَا نَبَاهُ الرِّجْنِ فِيْ ظِلِّهِ الرَّجْنِ**
وَلَوْلَا مَا كُنَّا فِيْ الْاَلْقَمِ **وَاَنْتَ قَدْ اَخْرَجْتَ خَيْبَ اُمِّهٖ**
بِئْسَ النَّاسُ يَظُنُّوْنَ اَلْاَلْبَابَ او کس ندوی ز پایش
 فرج رندی زقه و بالایش **سَامِعٌ مِّنْ رَّجُلٍ**
 بر خطال پای غضابش **وَمُضِقٌ مِّنْ حَبِّ اَنْ يَّكْفِيْهٖ**
 شمه هر چه اسرارایش **وَرِيْظٌ زَبَانٍ فَنِيْ اِيْدِ**
 قامت تربت نوازش **بَهْتٌ دَرْبُهُ اِيْمَانٌ كَبْشٌ دَر**
 بنه نعلین آمان سایش **وَكَلِمَةٌ اَقْلَمُ قِسْمِ اَسْتِ سِتَارِ كَانِ**
 که بوقت مولود مصطفی از آسمان بر زمین آمدند از مادر که ایست
 روا نیست که شب مولود مصطفی ستارگان بمانان شدند
 که گفتیم مگر بخواند افتاد عبد المطلب میگریست و میگفت **مَا**
اَكْرَمَ مَوْلًى نَزَلَ وَمَا اَكْرَمَ مَوْلًى رَفَعَ عَلَى رِجْلِ الْعَالَمِيْنَ

نشد
 شد
 احدی

نزدیک

جگر ای وجد بندگان و دوستیت خدایا جل جلاله حق است
 می بخیر مرا که بخیری داد بعد از آن بود که بار نبوت کشید و بود
 و تخلی آید رسالت کرده محمد اهنوز دعوت ناکرده و حجت
 ناکشیده جمله کائنات را فرمود تا سر بر خط وجود او نهادند
 زیرا که محمد مقصود بود و دیگران قاصد محمد مراد بود و دیگران
 رسید **ع** انکه اراد دوست و در دوست و انکه ماش دوست
 داریم دیگر چه در کائنات و دیده موجودات هجرت کرد و از
 مکه برخیزد و مسجد بنا کرد و مهاجران هر یک در پهلوی مسجد
 خانه ساختند و در مسجد کثافت از چون اسلام قوت گرفت
 جبرئیل آمد که حق تعالی میفرماید که درهای که در مسجد
 کشاده اید بر آید جماعتی از صحابه گفتند همانا این خطاب با ما
 نباشد اول کسی که سازان کرد که در بر آید شاه مردان بود حق
 بخیر و ناطق در آمد و علی را گفت ای علی خطاب نه بارت
 زیرا که تو از منی و من از تو **انت و انا** است عباس آمد
 گفت که مرا چه میفرماید گفت در بر آید گفت جبر است که در
 علی کشاده میداری و در مرا بر می آری گفت ای عم حکم خدا را
 کردن من جبرئیل حاضر است میفرماید که ای عم رسول خدا
 اگر بدینی شریک علی را بنزدیک حق تعالی و محل شریف او بنزد

فرشتگان

فرشتگان مقرب و بندگان کار او را در اعلا علیین انچه می بینی اندکی
 شری اگر اهل آسمانها و زمینها علی را دشمن دارند حق تعالی مبدل
 هلاک کند و اگر چند کافران علی را دوست دارند حق تعالی ایشان
 توفیق ایمان دهد و بر ایشان رحمت کند دوستی علی را در هر
 که کنند راجع آید بجمعه نیات او دشمنی او در هر توان که کنند بر
 بر جمعه حسنات او عباس قسیم شد و راضی گشت جبرئیل
 خبر داد که جمعه فرشتگان بر عباس صلوات دادند از برای تسلیم
 و رضای وی فضیلت علی را عمر بنش رسول مد و گفت یا ربی
 اجازت هست که سوراخی بگذارم که در جمال مبارک تو بینم
 گفت نه گفت آن مقدار که یک چشم بر آن نم گفت نه منافقان بنید
 که در علی بگذشت و درهای دیگر بر او درگفتند **لأن محمد انبیا**
فی علی محمد در حق علی مکره شد حق تعالی ایت فرستاد که **الحکم**
اف اهل منی ما خسرنا و رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم بنی بر آمد و گفت **والله ست بدت ابوکم و قبح ابی**
علی یعنی خدای که من نفرمودم که درهای شمار آرند و در علی
 بگذارند خدای فرمود که درهای شمار بر آرند و در علی بگذارند
 پس حکم خدا را کردند نهید تا چشم و عذاب او که قرار نکرد **فصل**
جمل و هضم روی عن رسول الله صلی الله علیه و سلم **انما قال**

جایید

لله

شَهْرُ رَجَبٍ شَهْرُ الْإِسْلَامِ وَهُوَ مِنْ أَهْلِ الْقِيَمَةِ وَلَهُ عِنْدَ أَهْلِ طَائِفَةٍ ثَلَاثُ دَعَوَاتٍ شَهْرَانِ
 صدق رسول الله صغر عالم بفرماید که هر یک روز از ماه شعبان
 روزه دارد آن روز بخش خدا را فروزند و پادشاه عالم و پاد
 از احوال روز قیامت ایمن گرداند و در وقت روز که شاون
 سه وعای و پیراسته بگرداند شعبان ماه رسول خدا
 خشت از آنکه روزهای این ماه را بعبود و صیام بسرزد و حریت
 رسول خدای نگاه دارد شعبان بی حرفت شین از شریفیت
 عین از علو است ب انبیا است الف از القلت فوق از نوریا
 هر که ماه شعبان روزه دارد شرف یابد و القت و نور یابد از امام
 جعفر صادق علیه السلام روایت است که حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و آله و سلم در اول روز ماه شعبان بفرمودی تا شانه
 گردندی که ای اهل شرب من رسول خدایم بنما و شعبان ماه است
 رحمت خدای بر کسی باد که مرا بر ماه من یاری دهد ایبر المؤمنین علی
 السلام گفت تا شادی رسول بشنیدم هر که روزه ماه شعبان
 از من فوت نشد و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که
 اول روز ماه شعبان روزه دارد بهشت و پیرا واجب شود و اگر
 دو روز روزه دارد پادشاه عالم بدو نکر و قطرش دایم بدو باشد

تا که در دنیا بود و تا که میبشتش رساند و اگر سه روز روزه دارد
 جهان باشد که خداوند اجل جلاد زیارت کرده باشد و تقصیر
 امام حسن عسکری آورده است که رسول صلی الله علیه و آله
 سلم فرمود که چون اول روز باشد از ماه شعبان پادشاه عالم بفرماید
 تا در راه بهشت را بکشایند و در بخت طوبی را فرمان تا شاخها
 برینا فرو گذارد و شادی از حضرت عزت ندا کند که ای
 بادست درین شاخها زیند تا شما را بهشت رسانند و پیرهنید
 از آنکه دست در شاخهای زقوم زنید که شما را بدرخ رسانند
 گفت بران خدای که مرا بر سالت جلعان فرستاده که هر که در
 ماه نماز است گذارد دست در شاخی از شاخهای طوبی زده باشد
 و هر که روزه دارد دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد
 و هر که نیکی کرد دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد
 و هر که بد کرد شاخها شود و نعمتای او را شکر گذارد دست
 در شاخی از شاخهای وی زده باشد و هر که ظلمی از مؤمنی باز دارد
 دست در شاخی از شاخهای او زده باشد و هر که تعزیت گوید دست
 دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد و هر که رضای پیری
 مادر حاصل کند دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد با او
 ممد تا دست در غلی و الش تری و تو را بر و کنی و بر از دشمنان او گذارد

و دشمنان اولاد او دست او در شاخ طوبی حکم نمود یعنی او را به
 نه ستاد و گفت بدان خدای که سر بر مسالت جلفان فرستاد
 که هر که درین ماه غار فریضه ضایع نگذارد دست در شاخ
 از شاخها زقوم زده باشد و هر که نمونی رجعا کند دست
 در شاخ از شاخها وی زده باشد و هر که عاق شود در دام
 وید دست در شاخ از شاخها وی زده باشد و هر که حراچی
 مرتکب شده باشد دست در شاخ از شاخها وی زده باشد
 و هر که درین ماه فعلی کند از افعال شر دست در شاخ از شاخها
 زده باشد پس چه کند تا درین ماه بزرگوار دست در شاخ
 از شاخها طوبی زده باشد نه در شاخ زقوم بمابد
 دارید شیب را به آخرت کنید قدم در راه حق نهید ندانستی
 در دل آرید آب حشر در دید بگردانید یقین دانید که هر چه
 یکید اوی بیند و هر چه می اندیشد او میداند بزرگی گوید
 غم کنای کرده بودم در راه میرقم خلقت و اعطی رسیدم اول
 غش این بود که آنکه که مرگناه غم کرده و در دل پنهان کرده
 آنکه دل آفید نهان میداند **يَعْلَمُ الْتَوَلَّيْ** گفت بیفکادم و
 پنهان شدم چون باهوش آمدم توبه کردم **ان تَتُوبْ اِلَيْ**
لَا يَغْفِرُ لَكَ رَبِّي اگر گناه آشکارا کند و اگر پنهان

این حسابان خواهد کرد خداوند جل و جلاله
 است و در ای ملک میداند که موی موی در کبر میداند کرم
 که بزرگ خلق را برپای بار و جانی که یک یک میداند
اَمِنْ هَذَا لِمَنْ جَاءَهُمْ فِي ظُلُمَةِ اللَّيْلِ اَلَيْسَ بِاللَّيْلِ اَلَا لَيْلٌ
مَا كَانَ فِتْنَةً فِي اَرْضٍ اَوْ سَمَاءٍ اَوْ بَيْنَ اَرْضٍ اَوْ سَمَاءٍ اَوْ بَيْنَ اَرْضٍ اَوْ سَمَاءٍ
وَالْمَدِينَةِ فِي ظُلُمَةِ اللَّيْلِ اَلَيْسَ بِاللَّيْلِ اَلَا لَيْلٌ

از شاه مردان روایست که گفت فضیلت این ماه آنست که
 رسول صلی الله علیه و سلم شکر می بخوروی فرستاده بود
 و ندیدن حادثه را برایشان امیر کرده بود در باز آمدن ایشان
 توفیق افتاد رسول صلی الله علیه و سلم بر ایشان خاطر گشت
 جبرئیل آمد و رسول را خبر داد که ایشان ظفر یافتند بر زمین
 بکرهائی که بیست و یک ماه شعبان ایشان را حاصل شد با رسول الله
 تقریر کرده پس چون ایشان بنزدیک مدینه رسیدند و خود را
 استقبال ایشان کردند حادثه را چون بر رسول افتاد خود را
 از نافریندخت و دست و پای رسول را بوسه داد و از
 پس وی عبد الله را واحد و از پس دیگران رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت خیر دهید یا را از آن گرامتی که حق تعالی
 شمار داد کفشد یا رسول ما چون بدر شهران کفار رسیدند

هزار مرد برفتند از آنجا بحرب ما و باجیان نمودند که پیش از آن
 نیستند و هفت هزار مرد در شهر بگذاشتند بود ما چون ایشانرا
 اندک دیدیم دلیروان بر ایشان حمله کردم آن جماعت بفریفت
 با شهر شدند و در بیستند ما بر در شهر فرود آمدیم و از مکر ایشان
 غافل چون نمی از شب بگذشت ایشان در شهر باز کردند و
 ما را تیر باران کردند از لشکر ما چهار کس برادر بودند زید
 حارثه بزرگ جانب لشکر ما را میکشاد و قرآن میخواند و تان
 نغان بزرگ جانب دیگر ما را میکشاد و قرآن میخواند و عبد الله
 رولحه از جانب دیگر و قیس بن عاصم از جانب دیگر می بود
 بغایت تارک ما ایشانرا می دیدیم که با ایشان حرب کنیم تا که
 نوری دیدیم که از دهن قیس بن عاصم برون آمد همچون شعله
 آتش و روشنایی از دهن متاده بن نغان چون روشنایی
 ماه و نوری بغایت روشن از دهن زید همچون روشنی آفتاب
 و لشکرگاه روشن شد بعد از آن حق تعالی ما ایشانرا میدیدیم و
 ایشان ما را نمیدانند تبع در ایشان نهادیم و بعضی را بکشتیم و بعضی را
 مجروح کردم و بعضی را بفریفت و بعضی را اسیر گرفتیم و بقیه ایشان
 در شدم و مال و فرزندان ایشانرا غارت کردم و مظهری و مظهری
 باز گشتم خواج فرمود که آن نورها بسبب علماء ایشان بودند

ن بود

شعبان قیس بن عاصم امر معروف و نوری نمیکشاد بود و در غنیمت
 عبد الله رولحه با ما بود و زید بن حارثه که مشر قوم و افضل ایشان
 که بر ذمه او بود بگذارد بود و زید بن حارثه که مشر قوم و افضل ایشان
 آن گرامت ویران از اعتقاد نیک وی بود در حق اهل بیت من در آن
 شب بر دشمنان منافق پیش وی آمد و گفت ترا بطیلس و ما نمیدانست
 در اهل بیت و صحابه رسول زید بن حارثه ویران وی زد و گفت
 چنین نیست و من ترا خبر دهم از اعتقاد چون رسول مرا پس خواند
 مردمان مرا پس محمد رسول خواندند چون حسن و حسین در
 آمدن من گفتم دیگر مرا پس رسول خواندند مرا زید بن حارثه
 خواندند و قوی برادر رسول می خواندند که مرا مولای محمد و علی
 خواج فرمود که آن نور ویران از این اعتقاد نیکو بود و فرداء قیام
 بر راست وی نور است و بچوب وی نور و در پیش وی نور بود
 و آن مؤمنان تمام نور داشتند که **یعنی نور هم بین این بچشم و بیا**
 زید بن حارثه را می که ماه شعبان است درین ماه شبی است و آن
 شب نیمه ماه است در حدیث است که **من احب لیلة النصف**
من شعبان اکتب له قربة یعنی هر که شب نیمه شعبان را زیاده
 دارد هرگز کشت نمیرد و خواج فرمود که **ان الله غفار و رحیم**
النصف من شعبان اکتب له من شجرة من طوبی پادشاه عالم در نیمه

شمعان بید و بوی کوفتند آن بختی کلب عاصیان را از آتش خود
 اولاد کنان شب شیت که بانی کای می آمدند بوقه جین
 محوی کنند بقیای انصای میفرمایند بجودی جودی میفرمایند
 سادیان از حضرت عزت آواز میدهند که ای عاصیان بیا
 تا شمارا بیا سزیم ای سرکشکان میامین تا بهشتان بزم ای محو
 جزا حجت کاه بیایید تا سرم رحمت بر جراحت تان بچم هان اگر
 زنده درین شب نفسی بزن اگر پیداری قوری بر در بوی دار
 القرار اگر هشیاری توید بیا تا سرم رحمت بتوفیق دست و قطره
 جنداب از دیده ببارد که اگر آتش دنیا را آب باران کشد آتش
 عقبی را آب دیدگان علی الخصوص درین شب که شب برات
 تا مرات سعادت فرستد شب رفیع در جاقست شب محو
 سیاقست شب مبارکت شب با عظمت و رفعت شب
 بندگوارست و در هاء آسمان کشاده بر حمت پروردگارست
 شبی چنین در وقت آسمان بخت باز ز خویش تن نفی ای پیر حق پرور
 ز عترت انچه باز بچر رفت ضیاع گشت در نفع نباشد بقیعت اندر باز
 که ز مدت عمر انچه هست در یابی که انچه رفت بغفلت و کربشاید باز
 جان کن که به چارسی که فرومانی کنونی که جاره بد پست و رت جاره

چه روز که بخت رفت در سحر و سپس شبی بر روز کنی آفرینگر و فکر و نظر
 کو شبی بیادست چگونه روز کنم محب را غایب شب وصال دراز
 کریم غم و جل غیب و آن مطلع گشت کرشم بجزر و جزائی و کربخیه و راز
 بر اوست نفع بار اشک ندیم زبانی یا زبانه ای که بایدت بر ما
 سراسیمه فرو و از روی عجب مال بر استمان خنده خنده کار بسته
 پس ای برادر چه دکن تا درین شب آشنا باشی نه پیکانه دوست
 باشی نه دشمن آورد اند که در بغداد در روی زنی را دوست
 میداشت و مدتی در آن محنت و مشقت و خواری بود خدایک
 حضرت اسیر المؤمنین میفرمایند **عبد التوبه اذل**
عبد یعنی بنده شهوت خوار تر است از بنده دم خرید
 و بر سرادق در غیبت تا اتفاق افتاد که شب بر او بیکدیگر رسیدند
 مرد خواست که سرادق خود حاصل کند زن گفت در نفع نباشد که
 امشب همه آشنا می آیند باشند و ما میکانه مرد گفت راست گفتی
 سلام همین بخاطر درآمد احسن زنی که هنگام مراد نفس هوا
 از خدا یاد کند یاد کردن همه آن نیست که کوی اقامت بلکه هنگام
 گناه خدایا یاد کنی و از توبه می و آن گناه کنی القصه هر دو
 پای بر سر نفس هوا ایست نهادند و از یکدیگر جدا شدند
 و روی بحضرت حق آوردند تا به روز عبادت کردند با ساد

پند دختر دست دختر گرفت و پیش آن مرد آورد و گفت دوش
حضرت مصطفی را و خواب دیدیم که بر گفت دختر را پیش فلان
مرد بر و با وی عقد کن و دختر بوی ده تا بدلی که هر که برای
رضای حق پای بر سر نفس هوا پرست نهد و ترک حرام کند
پادشاه عالم در دنیا حلال بوی دهد و در عقبی بهشتش
گذاشت کند که **وَأَن تَأْمُرَ خَلْقَ سَلَامٍ بَيْنَهُ وَطَى النَّفْسَ**
عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ لِلْمُتَّقِينَ أَجْرًا عَظِيمًا هر که در شهوات
لذات میخورد نبرد و انغیر بادوری جوید و رضای ماطلبد
ما همه آن کنیم که مراد و رضای او بود که **لَقَدْ أَرْسَلْنَا**
مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا فَكَفَرَ بِهَا و لیکن این صفت مردان خدای قهر راه رو
اوست که **ذَلِكُمُ الْيَوْمَ الَّذِي كُنْتُمْ تُكَذِّبُونَ** از سر صفای
پوشش بود که خلاف توانائی کرد و مقرر لایعوس که بر روی نیکی
تزلزل در قوم بر پا توانائی کرد اگر بقیض توکل بر پروری تن خویش
که ششهای قضا را او توانائی کرد و کر بآب ریافت بر او دینی چلی
مکه که ورت و راهها توانست و کر پستی خود بگذری یقین میدان
که عرش و فرش و ملک زیر پا توانائی کرد و لیکن این صفت ره روان حالاک
توان ازین جهانی بی توانست کرد **سَلَامًا فَارَاقًا وَبِلَا اِحْسَابٍ**
و صلیب روی و امثال ایشان چون در دشتی ماکرفت

ترك خان و مان کرد و از طلب دنیا بی تبرا کرد و ندک خدمت ما
و رسول ما و اهل بیتش بر میان بستند و لاجرم در دنیا سلا مشان
فرستاد که **وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُبَيِّتُونَ بِأَمَانَتِكَ فَلَا**
عَلَيْكَ فِيهَا شَرٌّ و در آخرت نیز بر ایشان سلام خواهیم کرد **سَلَامًا فَارَاقًا**
وَبِلَا اِحْسَابٍ ام شریک قدم در راه زیارت دوست ما نهاد
بنگر که چه منزلت یافت متع باش و بنوام شریک از که روی
بدین نهاد و تا خدمت رسول رفته در راه جیویدی همراه
وی افتاد پرسید که کجا میروی گفت زیارت پیغمبر اخرا نیا
جهود را سخت آمد و هیچ نگفت یارده مای شود با ام شریک داد ام
شریک بخورد چون روز یکم گاه رسید تشنگی بران صغیر
غالب شد از جیوود آب خواست گفت ندیم با محمد کافر نشوی
ام شریک گفت معاذ الله این هرگز نباشد جهود آمد و مطهره
زیر سر نهاد و خفت ام شریک با جانی دیگر رفت و بیست و
ساعتی برابر رکوع دید ان هوا فرود داشت فرا گرفت و آب
بیاشامید و نهاد جهود از خواب درآمد گفت دایم که بغایت
تشنه باشی اگر بخواهی کباب دم غمد کافر شوم شریک گفت
بیزایم از تو و از آب توانیک مرا آب فرستادند جهود نگاه کرد
و ان رکوع و آب بدید گفت بند که زیارت رسول میکند او را

زیارت
ن

نشو رها نمیکند این دین حقست و این رسول حق و جمال
کله شهادت بندگان را بدین و مسلمان شدن بس ام شریک چون بن
نمی رسد جبرئیل آمد که یار رسول الله باد شاه عالم فرماید
که ام شریک بنیاد تو ایستقبال وی کن زنی سعادت
دولت زنی علا و جلال که شاه هر دو جهان ایدم باستقبال
بس خواجه باستقبال وی بیرون رفت ام شریک را چون چشم
بر جمال با جمال مصطفی افتاد در دست و پای آن یکانه هر دو سر
افتاد گفت یار رسول الله اگر هنر دنیا و هر چه در دهنست مال
ملک من بودی فدای خادی از خادمان تو گردی کیکن مرا چیزی
نیست جز این نفس که دارم این را بتو بخشیدم مرا قبول کن خواجه
توفیق کرد جبرئیل آمد که حق تعالی میفرماید که ویرا قبول کن
و این خواست تراست که زنی بی مهر خود را بتو بخشید و ترا
جلال بود این آیت آورد **وَ اِنَّ مَوْفِقَةٌ اَنْ تَهْتَفُ بِهَا**
لِلنَّبِيِّ اِنْ ارَادَ النَّبِيُّ اَنْ يَخْلُصَ مِنْ دُونِ الْكُلِّ
چون ام شریک قدم در راه عشق او بصدق و اخلاص نهاد
بنگر که منزلت یافت کرد در راه عشق قدم راست نهی
مشرق تبارک سر از پیش از مهاجران هر که هجرت
او بخلاص بود مرتبی و منزلی یافتند که دیگران نیافتند

۱۲۷ دران وقت که رسول هجرت کرد جماعتی که ایمان آورده بودند
در مکه شرکان ایشان را مانع میشدند از هجرت کردن یکی از آن
جماعت صهیب رومی بود ایشان گفت من سردی میری ضعیفم
اگر اینجا باشم و اگر نه شمارا از من قطع و ضرری نباشد هفت هزار
دینار مال و ملک منست بشمارهایکم مرا اجازت دهید که بروم
ویرا اجازت دادند چون حضرت رسالت آمد خواجه
ای صهیب دلت با آن مالها نیست که بگذاشتی گفت
یار رسول الله یکا عت که در روی تو نگرم و در روی برادر
علی این ای طالب بزرگ من بهتر است از دنیا و هر چه
در دنیا است خواجه گفت حق تعالی ترا چندان مال بدهد
در بهشت که خازنان بهشت از حصرو عدان عاجز آیند
بسیب نیکی که تراست و در نفسیر امام حسن عسکری
علیه السلام آورده است که جناب بنی لایف را شرکان
در مکه بنقید کرده بودند قیدی بر پای و علی در گردن و محمد
و علی و آل ایشان را بشقیع آورد یاد شاه عالم بحال قدرت خود
ان قید را اسی کرد آید و غل را ششیری حایل کرد و وی
تیغ برکشید و گفت بنگرید که حق تعالی از برای محروالی
چه آیت ظاهر گردانید هر که پیش من آید بدین تیغ پاره پاره

کس پیش نرفت وی نیز هجرت کرد هجرت برد و نفع بود هجرتی است
 خاص و هجرتی عام هجرت ایشان خاص بود و هجرت عام آنست
 که از هر چه نرا از آن می کرده اند دور پاشی **الحج**
ما لکم الله تعالی اگر بپندری در میدان غفلت سواری کرده
 وقت آنست که پشیمان شوی و بر مرکب طاعت سوار گردی و در
 اخلاص جولان نمایی تا از اینجا که غایت ازلی و لطف ازلی او
 خط غفلان در نامه عصیان و لوح طغیان تو کشد و کمال کرم خود
 بر تو رحمت کند و بقصد مقصودت برساند **صلی الله علیه و آله**
ما لکم الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 نه نال و ناله و نه زاری و نه زاری که یادم مانده است
 گفت ای رمضان النبی کلما انقلب رجل من حج
 حدیثی و ما رسول الله علیه السلام ان الحجة اکثر
 من زامن الحول حتی اذا کان اول يوم من شهر رمضان
 هبت ريح من تحت العرش فصفحت و من الحجة فصفحت
 الحول العین الی ذلك فیکون ما من الحول فکما من عباد
 فی هذا الشهر اذ و حاتق العتق و یقرب العتق من الله
 ما علی الناس من عتق یقوم و یصل الی الارواح و
 من حور العین فی الجنة من دهر خوفه فی انفسه

الحج فی کتابه تعالی جوهری و تعالی فی الحیام
 صدق رسول الله این حدیث که روایت کرده حدیثیست پیش
 و نیز است پس لطیف جوهری است پس که انما یهتک است پس
 نظره است از کوشش و نبوه میوه است از باغ جلالت پر تو است
 از جلال و رسالت که روایت کرده اند از آن صاحب دعوت
 تحفه انوار حقایق جنبه اسرار و قایق ماه ایمان عالم شاه اولاد
 آدم واسطه عقد امطاف محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 این هجرتی که شنبه از نعت او بگوشت رسانیدم میفرمایند که
 هلال بیمن رمضان بیک منزل وجود رسید رایت **الحج**
شهر عظیم سایه بر جهان افکند و در بارگاه رسالت پیش عبید
 جلالت باز داد از دج **ما یطی عن القوی** جوهری **ان هو**
الاولی بر سر بار و شمار میگرد فرمود که اگر بندگان و است
 احمد تبیه یافتندی از سعادت که ایشان از دین ماه مساعد
 یتیماید اگر بدانستندی که سلطان رحمت ذوالجلال و کرم یا
 که نیک و لایزال در هر شبی و روزی از شهادت و روزهای
 ماه عظیم و موسم با تعظیم خندان کناه کار را از خضض درک
 اسفل و فتح پاویج علا علیین میرساند که اگر این حالت
 مصور بودی از روشنشان بودی که هفت سال رمضان گذ

یف

شاه

درخواستند از نشاط قدرت تا یک خطه این نوع و
موتی القیسه در دیده غروب نشدی این خسرو سید
 الشهور رمضان رخت رحیل الخطه زمان بر داشت
 فراش تقدیر بارگاه **و انظر القیسه** میفکندی ای غریب
 این ماه نخورد ماهیست مهمانیست نه سر سری سلطان
 هر دین او را نتواند دید هر نظری پیر این سر اوقات نتواند
 کردید و سید مغفرت کنه کار است پر دانه رحمت جان
 سپار است بگزیده رحمت است ای جو انار می زمین رحمت
 کاینده باغ پناه ماه غریب همان دانی که این جبهه است بگزیده است
 سوزنده که است یار کنه کار این ایام عابد است بکام ساجد است
 انعام زاهد است پناه این دوران حال که خواجیه فرمود
 که اگر بندگان خدا قدر قدوم ماه رمضان بدانستند عباد
 شتاق قدوم رمضان بودند می سر دی از قبیل خدایه
 ازین جرعه در نشاط آمد و ازین جام سحر است شد فریاد
 بر آورده که ای ساقی بنم اساقی وای شادمانی وای سرور
 ممکنان و مفرج غمگینان ای نیم شربت اول را جرعه وای بجل
 ترجمانی فرمای خواجیه از آن لب و دندان که بار شکر نثار
 چنین فرمود که آن خلد برین و سراج علی بن آن آرام حق

جای

جواب

جویان و آن راحت افزای یک گویان آن مرغ را من و امان
 آن عکس را اهل ایمان مشاطه قدرت سال بسال زیور می بند
 و می آراید رسیدن این مومم هایون را و چون ماه رمضان
 نماید بادی از بهب لطف بر درختان بهشت و زده عصان و
 اوراق را در حرکت از حور العین بهشت از آن نسیم راحت
 افزای در نشاط این فریاد بردند که خداوند یکا یکی مطابق ترا
 رسد و وحدت و تنهایی صفت تست مخلوقان را جفتی شود
 که **کمال شایسته خلق از جبین** و کلاه رحمت برافش
 تا میان روزه داران ماه رمضان وصلی **و انظر القیسه**
عباد القیسه سازد چون خواجیه ایشان پس خشم است
 سر عافرونی آورد که **ما را با امانت** او بی ندی باید
 پادشاه عالم گوید بعزما و جلال قدر ما که هر آن بند که درین ما
 شریف عظیم و مومم با عظیم بشری است و سر امانت که قیام نماید
 ما حویر از حور این بهشت در عیاله او کنیم خنده را از غم رات
 بهشت در قبلا او آوریم و در **و انظر القیسه**
و انظر القیسه او را سر پرده بریم **و انظر القیسه** و در سر ایشان
 بر سرین عکسش نشانی و در روز قیامت هنوز برادر
 ثواب نارسیدن خلقتش پوشانیم و با انواع اغراض و اکرام بمقام

کرمی

تشریف رسایم در خورشید آمدن است که روز قیامت ماه رمضان
در صورتی آید در رعایت خوبی و بدی بدارند و خلقتها
بهشت از جایهای سندی و استبرق چندان بروی افکنند
که عدد آن جز خدای نداند و منادی آنحضرت عزت نداند
یک این ماه در نماز با کسی که بدیخت گشت است پس فرما
آید که هر مومنی که تعظیم او کرده است و حرمت او داشته و
امثال و اسحق کرده و اجتناب نوای وی بیاید و ازین
خلقتها بگیرد و در پوشد مومنانی که طاعت داری حق کرد
در ماه رمضان بیایند و از آن خلعتها در پوشد و روی بهشت
آید جماعتی دیگر بیایند که ایمان ایشان نیکو بوده باشد و یا
در ماه رمضان گناه بزرگ کرده باشند و سبک قبیل شده
از آن جایها بگیرند و در پوشند در حال آن جایها بر تن ایشان
پارهای آتش گردد و در ششهای آن ماران شوند و کرم ماران آتش
ایشان را بسوزاند و کرم ماران ایشان را میگرد فریاد برارند که خدایا
این جایها بر تنهای ما بجز آتش سوزان و ماران و کرم ماران شریف
و بر تنهای دیگران انجین بنود و آید که ایشان در ماه رمضان
طاعت و عبادت کردند و شما فسق و فجور و محبت ایشان
از خدا ترسیدند و شما ترسیدید ایشان عدل کردند

و شما ظلم کردید که جسم ایشان در بهشت با نعیم میخوارند بود و
امداد و نوح با عذاب الیم ای بدیادین خود بدوخت
ای آتش نفس خود را بهشت نیت اندر نوح عمرت طاعت
در کمال آن خدای اندر نیت از کمال نور و نور سبقت بخیر
بر معاصی و محرمات نیت با چنین حال با نیت بر نیت
ایشان طین و بر نیت مسکین بنده که درین ماه از
فیض فضل الهی بی بخت ماند بچاره آنکه درین ماه خطا غفران
در نامه عصیان و لوح طعنان او نکشند این ماه ماه تابان است
روز بار بار عیاض است توبه بیار و قطره خیزد آب از دین بیار
از سینه می برار آفتابی و زوید و غمی بیار آفتابی شبان و روز
گشت از یک رمضان ای عاقل روز کار آفتابی ای مؤمن
ماید که نعم خدا است و خوان نعم اماده است و در دعوت
گشاده از آن بی بخت ماندن بدیختی عظیم باشد از کمال ربهاری
تا نهای شک تار بوی پاشیدن سیمان شکر باشد
ازین ماه مذکور منادی آنحضرت جبار ندا میکند که هیچ گناه
کاری هست که امرزش خواهد آید یا بیایند و هیچ توبه کنند
هست که توبه وی قبول گشت و هیچ حاجتندی هست که
حاجت خود عرض داد تا حاجتش وفا کنند او بکرم و لطف خود

و تو در خواب غفلت مانند غفلت ساختی که خوابش خواب
غفلت نباشد هرگز بیدار خواب خفته بیدار باشد اجاب
کف را بیدار خواب او بود لاجرم خفتگان بیدارند هر که
خسب خوابش بیدار نیست و هر که در غفلت بیدار باشد
بیدار نیست خوابت هر که سر بر غیبه بی نیازی او لغت و لغزش
نیاید مانند هر که دست در عروقه کار سازی او زده از هیچ باز نماند
هر که دل بیدوستی او لغت و سابقه لغزش داد **آنکه بداند**
سنت محمد بن عبد الله هر که تن در کار او داد تنش فرستاد
که **در کتب معتبره** هر که **در کتب معتبره** دوست دارد
نشد لطاف بنام **عزیز** احمد کنید تا درین ماه بندگوارد
نیکویدارید و روزه نیکو است که دلها را از غل و غش و حسد
خلی کنید زبان را از غیبت مسلمانان نگاه دارید چشم را از نادیده
ناحرم فرو خوابانید و گوش از سماع لغو و لهو بپوشانید و دست
از کثرتن لغت حرام کشیده دارید پای را از رفتن بجایی که بیا
رفت ندارد هرگاه که چنین روزه دارید این تشریف
یابید که **سنت محمد بن عبد الله** روزه دار روزه از برای
من بیدار اجزا او من میدم ثواب او من میبخشم **و القدر**
جمع غنی **الحج** در روزه که سنگی باز گذشت

بجای

حضرت اموی که شد با حضرت او کردید که **سنت محمد بن عبد الله**
آنکه بداند موی نان خواست و عیسی خوی **آنکه**
سنت محمد بن عبد الله محمد صلی الله علیه و سلم
غفران خواست که **سنت محمد بن عبد الله** آورد اند
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت خداوند است عیسی
مایه فرستادی امت مرا جدی فرستی خطاب آمد که ای محمد
امت عیسی شکم پرست بودند و امت تو خردپرست اند **آنکه بداند**
خوان نان فرستادم و امت تو را خوان ماه رمضان بران خوان
قرص بود برین خوان رمضان سه دهه است که او را شربت
و دویم مغفرت و آخر ازادی از آتش دوزخ بران خوان غسل
و برین خوان حلاوت **سنت محمد بن عبد الله** **آنکه بداند**
سنت محمد بن عبد الله بران خوان ماهی بریان بود
برین خوان دل بریان روزه دار آفت بران خوان سرکه بود
برین خوان اتاب تایمان و شکستن نفس نافرمانست **آنکه بداند**
ماه رمضان سه دهه موصوف است **اول دهه** **و اوسط دهه**
مغفرت **و آخر دهه** **سنت محمد بن عبد الله** دهه اول دهه رحمت و
دهه میان دهه مغفرت و دهه آخر ازادی از آتش دوزخ
ماه رمضان از آن سه صفت موصوفست که بندگان خدا بسند

کروه اند

فَتَقَطَّطَ طَائِفٌ مِنْكُمْ سَابِقُ الْخَيْرَاتِ اگر طایفی قریب بیاید
 اینک رحمت و اگر مقصودی عذری بخواه اینک مغفرت و اگر
 سابقی کام بردار اینک آزادی از آفت دوزخ سابق خود جن
 امام معصوم نیست از امام جعفر صادق علیه السلام روا
 که این آیت در حق ما و فرزندان ماست که ظلم درین آیت
 که امام را شناخته باشد و سابق خود امام است و گفته اند
 که از ایشانست عابد که با عبادت پیوسته **مَعْنَى** **أَوْرَثَ الْكُتُبَ**
الَّتِي فِيهَا نَفْسٌ مِنْ سَادَةِ الْجَنَّةِ با چنین باشد که مالک اب بپیش
 بکسانی دادیم که ایشانرا از زندگان خود برگزیده بودیم از زندگان
 که بعضی از ایشان ظالم نفس بودند و بعضی مقصد و بعضی سابق
بِالْخَيْرَاتِ ما صاحب خیرات را برگزیدیم و بعلم و کتاب
 که دادیم و این سابق یکت بقول رسول شاه مردان و شیرزبان
 و این همه مؤمنان علی ابن ابیطالبست علیه الصلوٰه و السلام
 که او عالم ترین و فاضل ترین جملة خلقان بود بعد از رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم عبد الله عباس گفت یکشایر المؤمنین از برای من
 باه جسم الله را تفسیر میکند از اول شب تا آخر و از عبد الله عباس
 و عبد الله مسعود رواست که سر از این کلمات که حق تعالی
 فرموده است که **أَيُّكُمْ سَابِقُ الْخَيْرَاتِ**

و آیت دیگر که **فَلَوْ أَنَّ سَابِقَ الْأَنْفِ مِنْكُمْ** **سَابِقُ الْخَيْرَاتِ**
مِنْكُمْ سَابِقُ الْخَيْرَاتِ **سَابِقُ الْخَيْرَاتِ** فضایل علیست
 میسر باید که اگر درختان روی زمین قلم باشد و هفت دریا
 و کلمات خدا را نویسند یعنی فضایل علی را و قلمها شکستند
 و دریاها نیست کرد کلمات او یعنی فضایل او نوشتند نکردند
 و در حدیث آمده است که خواجده فرمود که **خَلَقَ اللهُ مِنْ نَفْسِ**
عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ سَبْعِينَ أَلْفَ مَلَكٍ يُقَاتِلُونَ فِي سَبْعِينَ
وَالْحَبِيبَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ گفت حق تعالی از نور روی علی
 هفتاد هزار فرشته بیافرید است تا او را و دوستان او را
 بخوانند تا بقیامت و در حدیثی معراجست که خواجده گفت
 شب معراج در آسمان چهارم خانه دیدم از با قوت سرخ جبریل
 گفت ای محمد این بیت المعمور است حق تعالی این خانه را پیش از
 آسمان و زمین آفریده است به پنجاه هزار سال درین خانه رو
 و نماز گذار من در اینجا شدم پادشاه عالم جملة انبیاء را جمع کرد و جبریل
 ایشانرا درین من در صف برداشت چون از نماز فارغ شدند ندا
 آمد از حضرت عزت که ای محمد ازین پیغمبران پیر من که ایشانرا
 پیش از تو از برای چه فرستاده بودم **قُلْ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ قُلْ**
مِنْ أَمْرِ اللَّهِ گفتم **مَعَاذَ اللَّهِ الرَّسُولُ بَرَاءٌ أَمَا أَسْأَلُكُمْ فِي فَمِ اللَّهِ**

سقف دارم

سرانیده دارنکارخانه دل مارا که نقش **اولیک کتبی** **تالیف**
الایمان همین واراسته گردانیده از وسواس شیطان و سید ب
 ذنب و عصیان نگاه دار برکات فواید معانی کلمات خوبه
 کانیات برود کار حاضران و غایبان و مومنین و مومنات
 در دستان هر که در بلا و محنت و جور جباری و حسد حاسد
 و مکر ماکری در مانده است فرج و غریب بارزانی دار بالا العالی
روایت از آن ماه روی و الفی و از آن سیاه موی و **لعل**
اولیک و از آن بگردیده **ما و دیک** **تالیف** و از آن
 پستندیده و **تالیف** **تالیف** و از آن شفاعت
 کشتن و **تالیف** **تالیف** و از آن پرورده
الیک **تالیف** و از آن نمانده و **تالیف** **تالیف**
 و از آن محشم و **تالیف** و از آن تقسیم نواز
تالیف **تالیف** و از آن کار ساز **تالیف** **تالیف**
تالیف و از آن صاحب نعمت و **تالیف** **تالیف**
 مصطفی مزی مغلاصی الله علیه و آله و سلم این جوازه کشته
 از نعمت و بکشت رسانیده میفرماید که بهترین مردمان اخلا
 خلقان این اند که عمر دراز یابند و مکی عمر خویش در موافقت
 شریعت و سنت و طریقت بسر آرند و بدترین مردمان آنانند که

عمرشان دراز نبود و معایله شان به موافقت و شریعت و سنت
 نباشد پس چنانکه تا از آن طایفه بهترین باشی نماز بدترین و عمر
 عزیز خود ضایع مکن از هر که روزگار خود ضایع نگارد و بدی
 و ضایع شغول شود فرجه قیامت حسرت و ندامت
 بسیار خورد و هیچ فایده نکند که **تالیف** **تالیف**
 یعنی هر که وقت گشت کردن را ضایع کند در آن وقت که دیگران
 بمیدارند بدست او جز ندامت و حسرت چیزی دیگر دنیا
 گشت زار آخر وقت که **تالیف** **تالیف** و **تالیف**
گشت **تالیف** چو نیات ز در آن بماند بکار این نیم کا
 زمین و آب و آری و آن در پاش بکن و بهائی و این کار در پاش
 کر این گشت و روزی و **تالیف** در آن دنیا به نیم روز
 پس اسرزد که هم بلاق در دیده کش و پای از قید دام محمد پیرون
 نکش و سر بدین دنیا و دن که در امکان شیطان است فرو بیا
 کار آخرت بسیار تا فرجه شرمساز و بی بهره ماند **تالیف**
 برای آن نرسیده اندت اینجا که تا امروز سپاسی برکت
 که چون شوی ننگه و آنه **تالیف** **تالیف** **تالیف**
 اگر طاقت آن نیست که بجای دست از دنیا برداری یا بی طرف
 عقی را بخورد و در آن کویت بجبه غایت بردارد که توانی

بیامش

کمون و گشت

حسین علی علیهما السلام گفت شما را آن وقت میسر شود که وی
در نماز باشد آن وقت او حاضر است غریق حضرت میشود که تمام
از خود بچیند و شود پس چون در نماز ایستاد پیکان بیرون کرد و شد
خبر شد چون از نماز پیروان رفت و پیرا خبر دادند گفت باری خدای
که جان بر او طالب بفرمان او است که مرا از پیکان خبر نبوده که بیرون
میکردند و نه از آن کس که بیرون میکرد نماز نیت و دوستی این
نه آن که دعوی دوستی میکنی و خلاف فرمان میکنی
تَقْصِي الْأَوَائِدَ تَطْهَرُ حَيْثُ هَذَا عَمَلٌ فِي الْبَيْتِ بَدِيعِ
لَوْ كَانَ حَبْكُ صَادِقٍ لَأَطْفَنَهُ إِنَّ الْحَبَّ مِنْ حُبِّ بَلْعِ
که امیر المومنین را شبی مصلاتی رسید طعم در
او افتاد و چون وقت خواب شد چانه خواب از برای او و کرد
مرد غافل و از تابو زبران جامه خفته و شاه مروان روی در محراب
رو بخضریت حق آورده و بطاعت خوش غول شده چون روز شد
برخواست و گفت مَا كَانَ لِي لَيْلَةٌ مِثْلَ لَيْلَتِكَ فِي الْعَالَمَةِ وَاللَّهِ
مرا هرگز شبی نبوده است چون شب تو بطاعت و عبادت
شاه مروان نیز گفت مرا هرگز شبی نبوده است چون شب تو بخلقت
و بطالت نهادن با معرفت شوق و غفله و لَيْلَتِكَ بَعْدَ الْوَدَّ
لَكَ كَأَنَّمَا مَعَكَ يَمَاسُوفَ تَكُنْ عَنْهُ كَذَلِكَ فِي اللَّذِي تَحْيِيهِ الْبَهَاءُ

شب نه گشت ایم پیدار است نور از غفلت و سهو پیدار است نور
خبر شد پیرا بر سر او را رسید با خود را به او نیت از سر نو
اَوْ كَلَّ اللَّهُ دَاوُدَ مِنْ حُلَيْنٍ وَجَدَ مِنْ طَلَبِ غَيْرِي لَمْ يَجِدْ كَلْبًا
مَرَّةً أَوْ حَيَّ بَعْدِي نَازًا الْحَبِيبُ اللَّيْلُ نَامَ عَيْنُ
فرمان معبودگار ساز و مقصود بند نواز بدو و بیجا میرزان
جملات که هر که ما را جوید ما را یابد و هر که او را روی
قبضه رضا ما بود طلب وی عین وجود کرد غیبت محض شهود
شود و او را دروغ گوید هر که دعوی دوستی ماکند و شب
بخسید دوستان ما را با خورد و خواب چه کارای داود منزل
دوستان بیخ بنم شود و شوقان میدان مرانند که اندک چون
شب در آید نفس ایشان آسمانها را آورد و هدایت ایشان اروا
مقام از اسر و بخش چشمتها از نادیده بیرون زند هزار شمع شوق
و محبت در دلها برافروزند ضربت بلا چون شربت عطا نور کند
ضرب و واسطه به از لذات با واسطه دانند فساد نقطه قرب
به از بقادر دین بعد شناسد هزار جام قهر و قبح زهر نوشند
و هر که بخورند شنید قصه ایوب مستمع باشد تا بعضی از آن
با تو فریدی کم ایوب پیش از محنت چهل سال است که در نعمتی
مسئله قلب خواهد شد نعمت محنت بدست خواهد رسید

تواند کردی بدو و نشی تو دوستی به بیماری ایوب گفت یکی بود
ما ازین آید دریم چون رضای او بود کرباره یکی ز فرق پیای تویم
موج و شمشیر عشق تو من زدم جان دارم فدای تو کردم زدم
خوابش شد روی کشی ز غم ایوب چندگاه منتظر بالای بود
تا روزی نماز با مدام گوار و وقت بحراب رسالت باز دادناگاه
فریاد برآمد نگاه کرد و شبانادید که می آمد فریاد و زاری کنان
گفت ای شبان ترا چه افتاد گفت سبلی در آمد از دامن کوهسار
و کله را برد یا فروراند شبان درین حالت بدید که ساربان
در آمد جامه چاک کرده و خاک بر سر کرده گفت ای ساربان چه
افتاده است گفت سموم در آمد که اگر بگویم زدی صحرای و اگر بگویم
زدی قبیای کردی بیشتر از دوه و مرا هلاک کرد باغبان از
درد در آمد که ای ایوب صاعقه در آمد و جلد درختان را سوخت
ایوب می شنید و تسبیح حق بر زبان می راند تا که یکی از پیش پیران
آمد و دست بر سینه زنان و فریاد کنان ای ایوب
دوازده پسر تهمنان برادر من بودند سقف خانه بر سر ایشان
آمد و بعضی را القه در دهان و بعضی را دست در کاسه ایشان
بلغم مشغول بودند قضا ایشان را القه دفن نکرد که یکی
زن نامند ایوب پشت بحراب با فدا دو کرم بر او انداخت خود را

در یافت و بپایه در افتاد گفت باکی نبود چون تو دارم همه چنین دارم
کرم هیچ نباشد نه دنیا عجبی چون تو دارم همه درم و کرم هیچ نباشد
چون مال و فرزندانش برفت انواع بیماری و بلا روی
بویضاد او شخص را سپرد دل را هدف گردانید جان را ساق
زهر قهر بلا نوش میکرد تا شخص سلامتش دام سلامت شد نکته
عطانکه بلا گشت و بقوت نبوت صبر میکرد چون دم متواتر شد
دزدان بلا مشغول کردند و رخنه در دیوان قالیش افکندند
یکی از ایشان قصد کیم خانه معرفت او کردند که دل است فریاد
مَسْنِي الْقَسْرَ بَرَاوَرْدَ كَفْتُ طَلْسَمَ جِسْمِي شَكْسْتَنَدَ صَبْرِي كَرْدَ
که حق من بود اکنون قصد خانه هبت و جزا نه معرفت
تو کرده اما جزا نه خود را بتاراج برده استرقی قلبی و دغ قاتقی
اَشْقَى عَلَيْكَ قَاتَقْتُ فِي اَشْيَايُوهُ جُونُ تُوَرَجَانِي حَبِيبَ زَبَانِ جَدَرَانَا خَيْرِنَ
تا بحیر جان خود پس از این بانه جان در گفتار سنی القس که ایوب
گفته است قولهای دیگر گفته اند یکی است که چون ایام بلیتش
در از شد شیطان کوفته اندیش خام طمع ایوب را گفت اگر
میخواهی که از بلا بری قاتق در تخت مرا بحد کن ایوب بانك
بروی زد و پیرانندان ملعون چون از ایوب نفید شد
زفش رحمه را و سوسه کردن گرفت دل مبادک از غیرت

بسوخت گفت از بلا تالمه اطعم خام اعدا نام نمود و چسب است که ایوب
 از بلا تالمه از کشف بلا تالمه زیرا که ایوب را و چسبیده بود
 که ایوب هفتاد کس از انبیا و رسول این بلا را التماس کردند
 ما بلطف خود این بلا را بکس غریب تو فرستادیم چون قصد رفتن کرد
 ایوب در فراش بنیالید گفت ای منی الضرا جرم پادشاه
 عالم خلعت انا و جدناه صابرا در وی پوستید القصد چون مدت
 غمت بس اندجیر نیل آمد که پای بر زمین زن از کفر به جنت هفتاد
 مغسسل باره و شراب پای بر زمین زد و و چشمه آب روان شد
 یکی که و یکی سرد و گفته اند که چشمه یکی بود دو وقت آشامید
 سرد بود و دو وقت غسل که ایوب پاره بر خود ریخت و
 شربت آشامید علت ظاهر و باطن بر رفت جوانی و چهره اوست
 نیکو بوی باز آمد زن ایوب او را شناخت و در محراب ایست
 و ایوب را میبست و میگریست و فوج میکرد ایوب او را او را
 داد که ای ضعیفه که میطلک گفت چه ادبی داشتم که مونس من
 بود و پدر که کرده ام و منی یا بچه کم کرده ام آرام دل خود را از آن کم کرده
 و ز غمیش تن سیرم که من پیون جانم کرده ام ایوب گفت آن پمار تو بباله
 میمانست گفت و رایام صحت و جوانی یا تو گفت بیا که ایوب ششم
 پنج بر اعت بدل شد و محنت بدولت حو تعالی مال و فرزندان

کردن

و بخندان

و بخندان بوی باز آمد زن ایوب او را شناخت و در محراب ایست
 و ایوب را میبست و میگریست و فوج میکرد ایوب او را او را
 داد که ای ضعیفه که میطلک گفت چه ادبی داشتم که مونس من
 بود و پدر که کرده ام و منی یا بچه کم کرده ام آرام دل خود را از آن کم کرده
 و ز غمیش تن سیرم که من پیون جانم کرده ام ایوب گفت آن پمار تو بباله
 میمانست گفت و رایام صحت و جوانی یا تو گفت بیا که ایوب ششم
 پنج بر اعت بدل شد و محنت بدولت حو تعالی مال و فرزندان

و بخندان بوی باز آمد زن ایوب او را شناخت و در محراب ایست
 و ایوب را میبست و میگریست و فوج میکرد ایوب او را او را
 داد که ای ضعیفه که میطلک گفت چه ادبی داشتم که مونس من
 بود و پدر که کرده ام و منی یا بچه کم کرده ام آرام دل خود را از آن کم کرده
 و ز غمیش تن سیرم که من پیون جانم کرده ام ایوب گفت آن پمار تو بباله
 میمانست گفت و رایام صحت و جوانی یا تو گفت بیا که ایوب ششم
 پنج بر اعت بدل شد و محنت بدولت حو تعالی مال و فرزندان

اگر نوین را اندیشه بکار و غیرت خدا آرازی اند علم
 نصیب و عاقبت اندیشی پیش آورد و ازان اندیشه باز دارد
 که **اِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ** هیچ مرتبه نیست از مرتبه علم
 شریفتر و هیچ درجه نیست از طلب دانش رفیعتر **خَيْرُ دَاوُدَ بْنِ
 الْعِزْرِ وَلِلَّهِ فَاتَخَذَ الْعِلْمَ قَاعَ طَاهٍ** الله تعالی للملك تبع
 و او را میان جهان بانی و دانستن تعالی کتب اسمانی اختیار
 نموده است و سندی سلطنت بوی نمودند و او در علیه السلام
 در نیکویت از یک جانب صورت ملک را دید تاج سلطنت بر سر
 و او را ملک در بر لذات و مراست دنیوی در نظر اما موکل
 عزلی نیز بر در بجانب دیگر نکرست علم را دید عمامه و فادش
 و در آغوش بشارت و بر پیشانی در جات و وجهانی و در نظر او در
 علم در نظر خوشتر آمد عمامه علم را بر تاج ملک اختیار کرد و در
 فراخ آستین حکمت را بر بقاء پر چین دولت بر کنید
 و که ابصر است من حسن ولكن **عَلَيْكَ مِنَ الْوَدِيِّ نَزْلًا خَيْرًا**
 بسیار که گردید در است علم واجب داد تا نواز ترا خواست علم
 چون اختیار داد بر علم قرار گرفت پادشاه عالم بپرکت علم ملک
 و پادشاهی بوی داد و او از خطبه خلافت و مسامع مجامع
 اهل علم رسید که یاد او **وَاَوْدَا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ تَاْعَالِيَا**

معلوم شود که ملک تابع علم است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که یک ساعت عالی بر بستی نیکه کند و در علم خودی نکر
 بجز است از عبادت عابدی که هفتاد سال خدا را
 پرستد و گفت علم بیاورد که آموختن او حنه است و در سر او
 تسبیح و تحف و جهاد و آموختن آنکس را که نداند صدق است و در
 در نماز استغفار میخواهند از برای علمایان و هر نری و خوشی که
 تا میان دریا و سباز زمین امر نشود خواهند ایشا نرا
 حلم و زین و مناسبت یعنی چون نفس در ولایت
 باطن این انرا سر کشی دارد خواهد که خشم بر اند علم چون و بر نافع
 زبان نصیحت بکشاید و گوید اگر توفیقی نمایی مکتب قصر فوس
 و اگر خشم برانی فرصت عفو در گذر دلس حذر که وزیر است
 به سکوین و جوی ویرا ازان باز دارد خوشا عالی که با علمش حذر
 حلیم پای پیغمبری دارد که **اِنَّ الْعِلْمَ نَارٌ** نور و آواز اندک
 معنی بر جعفر علیه السلام را و شنید بود که چون موسی را
 علیه السلام بیدید دشنام دادی و لغت کردی او را و بد را و را
 موالیانش کشتند تا را اجازت ده تا آن ملعون را بکشیم گفت
 نه عالمان حلیمان و رحیمان باشند صبر کنید تا روزی آن مرد
 بر دعه خود رفته بود حضرت موسی بر جعفر علیهما السلام

سبب دینار زر سنج بگفت و بدان مرز عید بود و بروی سلام
 کرد و گفت این سبب دینار زر است پستان و پیدان مرا بخش
 و این امر ادا شام من و لغت مرغن روی دست و پای امام را
 بوسه داد گفت زهی کاری و جلی تو کوا میمیدم که از اهل
 بیت نبوی و معدن رسالتی و بعد از آن هر یک ویرا دیدی
 تعظیم و توقیر و کسری عالی خیر باید که بعد عطا باشد و عظم خطا بود
 در کس نبود که با عقل دلیل و راه برهمنان است
 راه خطا از صواب باز نماید در جات جدای کند عقل
 با علم موافقت دارد و عمل با عقل در دلائل توحید و وحدت عالم
 در پیش است علم بر اثر روی رود و در احکام شرعی و اوامر و نواهی
 علم در پیش است و است عقل بر اثر روی رود و تا بدانی که عقل
 مع خصوصیت نیست هر که خصوصیت پنی انجیل باشد یا انجیل
 هر چند که عقل راه بر است اما نفس تقلید دین را تا بیاید و تا
 دست کش باید تا مقصودش رساند و العمل تا عمل دست کش
 بیش رو نیست تنگ که عملت می رود تر ابراجا خواهد بود و ترا
 است دوستی مال و فرزند و عمل جوان و نیت کافی ما
 می رود و حق دیگری شود و تا بلب کور فرزندان نین بیاید بعد
 از آن باز که در عمل است که همیشه با تو خواهد بود

میان علم و عمل

و پستان آمدید تا بگور اقدمی چند باز کردید و او پیش نمیدانید
 ال و ملک و قیام در دیکه اگر بویست با تو خواهد بود اعلت و نفس پاک بپاید
 و که نزد دو الرحیل و قدر زنا و انت علی حال و سکا و مسافر
 فیمما لطف نفسی کسوف و غری فان الرد و فاهیر
 و کل اللذی انت کنت فی الحقیقت یجاری علی عاقل العلم قادر
 دیگر فرمود و الفرق و الله اشادت بدانست چنانکه مرد و لغز
 به پدر باشد باید که مرد را بهی و خوش خوی باشد شنیده
 که روزی انجیل رسول صلی الله علیه و سلم هر یک تقریر
 و نسب خود میکردند پس انرا گفتند تو نیز تقریر کن انان است
 من پس اسلام و مسلمانی ام نسب من بدین و اسلام است خواجه
 چون نشنید خلعت استیلا رفت و روی پوشید تا بدانی که اصل
 کاری و یار سبب است باز ادکی هنر نبود انکه عذر الله
 دیگر فرمود که و البر اخو میگواری و که از آری برادر و یومیت
 نمون باید که نیک و کار قوی چست باشد و بکه از آری دلاور
 هر یک میگوای مقاشش هشتت و دار القیام باشد ان
 خشن بان ابراد بود که ان الا بر افسر یون من کاین کار انجیل
 گا خود و دیگر فرمود که و الصبر ایمن جو و صبر ایمنه شد که
 نمون است از علم بی صبر بر نتوان خورد و خشم بی صبر فر نتوان

در تقی صبر

صبر دل بخت را نهم کند و مرکب مراد را کسر می صبری توان کرد
 در مصیبت اندازد و درویش داد و کفر خواجہ فرمود که ایمان
 نصفان نصف صبر و نصف شکر ایمان را بدو قسمت کرده نیم
 از صبر و نیم دیگر شکر و صبر با مقدم بر شکر داشت که در تقبی
 صبر بر شکر دلیل تفضیل صبر است و گفته به پنج چیز صبر را تفضیل
 بر شکر اول آنکه عبادت شاگردی برای حفظ نفس خود است تا غیبت
 عاجل را قید کند و صید و عبادت صابر برای محبت پروردگار است
 و رضا جوئی ملک قضا و دویم آنکه برده متشاگردیون مولاست
 که شک التعم واجب و صابر را دیونست نزد مولی که سر
 سلام علیک که بمصبره تعجبی الا سیوم انک یا دشا غاش
 دیانی نعمت دنیا و عود داده است که این شکر که لا ینکون
 کفره فلان عدل شد و صابر را مزدی حساب در
 که انما یؤتی الصابر فون اجر ثم یغیر حساب چهارم آنکه شای
 اعتماد بر نعمت دارد که ما دامت التوعد معی فلا ابالی
 و صابر اعتماد بر حضرت احدیست دارد که ما دامت الرب معی فلا
 ابالی فیم انک اکثر انبیا و اولیا از نعمت و راحت دنیا
 دوری بگردانید و اندوخت و مصیبت را بجان خرید و بلا و سختی
 از ببرد و تانت نه پنی که چه بلاها بخلیل الله

رسید خلیل الله روی در اسماعیل نگاه کرد که از شکار باز آمد
 باقوی چون سرو خرامان و روی چون ماه تابان رخساری
 چون مرجان و نیکین گفتاری چون جان شیرین ابراهیم را می پیری
 پیمیدر محبت دید آمد بخت گفت اینک من نیز در عقب می آیم
 فلما افضا البصر فریشت و ای نعم لای کذبه الدهن
 مردم فلک از غیب زوایم ده به غطف زبر مراد حالیم ده
 یا مکر نبایدم و حالیم ده یا مکر نبایدم فراتیم ده
 آن شب ابراهیم در خواب دید که امر حق است که اسماعیل را قربان
 کنی دو روز ز کبر آمد اندیشه میکرد تا امریت از رحمن یا وسواس
 از شیطان آن روز را روز ترویجیه نام نهادند چون دیگر شب در خواب
 دید بدانت که این حق است آن شب را شب عرفه و آن روز را روز
 عرفه خوانند ابراهیم خلیل نفرمان جبار خلیل مادر اسماعیل ها
 گفت این فرزند دلشد را جامه نیکو و پوشش و شانه کن تا رکعت مبارک
 برادک ویرا بر نزدیک دوستی می برم ها جبر جالبه در و یک
 پوشید و سرش را شانه کرد و ویرا در بکرفت و بوسه داد و گفت
 چه کنم که از دلم برمی آید که ترا از خود جدا کنم
 ای بر دل من غمت نزار مرو رحم آر بر من دست نه زار مرو
 که مرا من از رفتن خود بطلبی من پیش تو می میرم و زنده

خلیل گفت ای هاجر کار دور سن بمن ده گفت یا خلیل الله بنیاد
 ی روی کار دور سن چه میکنی گفت باشد که کوفتی
 بیایم ابلیس بر تلپیس خبی یافت گفت وقت است که مری
 سازم و خاندان خلعت بر اندازم پیش هاجر آمد و گفت میدانی
 که ابراهیم اسمعیل را کجای برد گفت بنیارت دوست گفت
 فی برد گفت کجا برد گفت می برد تا بکشد هاجر گفت کدام پدر را
 کشته است تا خلیل الله بکشد ابلیس لعین گفت میگوید که سر
 مرا خدای فرموده هاجر گفت هزار جان هاجر و فرزند من اسمعیل را
 چون دست در ایوان فرمائی اندر و وصل او باشد با من
 ابلیس لعین چون از هاجر نویسد شد گفت ابراهیم را بگو
 باشد که بشمار شود پیش ابراهیم رفت و گفت یا خلیل الله
 فرزند خود را بدست خود مکن که آن خواب ترا شیطان
 نموده ابراهیم بانگ بر وی زد و گفت ای ملعون شیطان توئی
 گفت خواب اینبار حتمی بود شیطان نباشد گفت آخرت
 میدهد که جگر کوشد خود را بدست خود بکشی گفت بدان
 که جان خلیل فرمان اوست که اگر مرا از شرق عالم تا غرب عالم
 فرزند بود و از دوست فرمان آید که قربان کی غم را قربان کنم و انکه
 شوریده نباشد انکه از سر ترسد عاشق بنود انکه زخمی رسد

تا چند رسد بریدم ترسانی / آنرا که سر تو بنود از سپهر ترسد
 ابلیس لعین خوان و نا امید شد روی سوی اسمعیل نهاد و گفت
 پدر ترا می برد تا بکشد اسمعیل گفت سبب کشتن من چیست گفت
 میگوید که خدا ای تعالی مرا فرموده است گفت حکم حق را
 کردن باید نهاد هر چه از تو فرمان آید آن فتوح باشد
 و در این گفت که خوفت ریزم / کفتم که تو هست از آن نگر برم
 کید لاج بود هزار جان می باید / تا می کشی بار و کبر بر خیزم
 اسمعیل بدانست که شیطانست سنگ بر گرفت و وی انداخت
 و آن سنگ را بسنگ دور کرد در آن موضع که خوشه است انداخت
 حق تعالی واجب کرده است که چایبان سنگ اندازند اسمعیل
 پدر را و از داد که ای پدر توقف کن تا من در پیش رویم که
 در قفای من شیطانست مرا و سوسه میکند و اگر چه من
 ترسم و از کشتن بانگ ندادم / سپهر باز از عشق آزاد خوان این
 بنده باید بودن و در هیچ جا مان آمدم / این شب پنهان بگوی دوست کم آید
 شمره و آن را نشستم پنهان آمدم / عاشق را سپهر بریدن بر جان است
 بر سپهر نطق داشت پای کوپان آمدم / چون پدر و پسر عیان میدند
 ما و منی بگذشتند ابراهیم اسمعیل را خرداد گفت ای آری / فی المنام کن
 تا نظر ما ذاتی / ای پدر و خواب دیدم که

اخیر

فی المنام کن

انرا بگرفت و بر زمین نهاد چون ابراهیم آهنگ کوفتند کرد
 کوفتند بر پشت ابراهیم در عقب او دوید و وی را بگرفت
 چون باز آمد اسمعیل را آتشاده دید گفت ای فرزند که ترا
 بکشاد گفت انکر که از کشتن خلاص داد جبرئیل گفت ای
 ابراهیم اسمعیل را بکوی تادعا کند که هر دعا که این ساعت
 کن حاجت است اسمعیل گفت ای خداوند از امر و زنا قیامت
 هر که ترا بکوی گوید و بگوید و بر سوزان تو ایمان آورد بروی
 رحمت کن و بر پیامر بادشاه عالم گفت رحمت کردم
 و پیامر زیدم فضل بن شافان روایت کرد از جگر گوشه مصطفی
 در تفسیر علی بن موسی الرضا علیه السلام که چون حق تعالی
 کوفتند فرستاد از برای فدای اسمعیل و ابراهیم انرا ذبح کرد
 بخاطرش بگذشت که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردی
 ثواب عظیم و درجه نعيم حاصل شدی پادشاه عالم بوی
 جی فرستاد که ای ابراهیم بر جلد تو کرا دوست تر داری گفت محمد
 که جیب نیت که نزدیک تو از وی دوست داشته تر
 خلع نیت گفت بنو محمد دوست تراست یا نفس تو گفت محمد
 گفت که فرزند او را دوست تر داری یا فرزند او را دوست تر داری
 فرزند او را دوست تر داری پادشاه عالم گفت که بیک از فرزند او

خلفان

که

که نامش حسین است که وی ظالمان و برانجواری و زاری
 بکشند و بعد از آن ویرانه بشی وی بکشند بعضی را بکشتند
 بعضی را آتش زدند ابراهیم بگریه کرد گفت پادشاه عالم
 فرستاد که این که در پیش تو بر حسین و آلش که در دل
 تو رسید از حکایت و آنکه وی در مقابل از خصام که فرزند
 خود را بدست خود قربان کرده باشی و ثواب و رحمت
 آن قربان ترا کرامت کردم عزیزان بشکری که ثواب گریستن بر میت
 حسین چگونه است **و در تفسیر** امام حسن عسکری علیه السلام
 آمده است که چون از آنست با تقدید و وعید آمد در حق جهودان
 که اولیک الذین اشرقوا لیلهم الذین بالآخرین فلا یخفف عنهم
 العذاب ولا لهم رسول **صلی الله علیه و آله و سلم** گفت بمن
 یضربون من یهود هذا لامة شرا خبردم یکسانی که مانند ایشانند
 از جهودان این امت گفت که باشد گفت آنک فرزند او را بکشند
 بکشند یا رسول الله فرزند او را بکشی بکشند گفت آری جگر
 زهر دهند تا هفتاد پاره جگر از وی جدا شود و نور دین
 حسین را با فرزند او وی بخواری و زاری بکشند و آوی بکشند
 حسین از عذاب خدای و گفت بدانید که حق تعالی لعنت کرده
 بر کشتگان حسین و دوستداران ایشان و بر آنانی که بر ایشان

الفضل
 یضربون

گفت و خواندند و صلوات میدهند بر گردنندگان حسین و میگویند
که برو کشند کان حسین لغت کنند و اتباع و اتباع ایشان
از دین بخاری بزارند و خدا را از ایشان بزارند و چگونگی چنین
باشد آنچه آن ظالمان و کافران کردند با جگر کوهنگان رسول
و نور دیگران بنویسند **آورده اند** که نانیایی را دیدند
دستها و پاها بریده و میگفت خداوند مرا از آتش دوزخ نجات
کشد هیچ عقوبت نمائده است که با تو نکرده اند و با این همه از
آتش نجات میطلبی گفت بیا سید و قصه من شنیدی من با آن
جماعت بودم که حسین علی را شهید کردند من نگاه کردم
حسین زیر جامه داشت بندی نیکو در روی خواستم که
بیرون کنم دست راست بر آورد و دستم را گرفت دست
راشش بریده دست چپ بر آورد و بند را گرفت دست
چپش را نیز بریده هوا تا رنگ شد رعد و برق برخواست
و زلزله پدید آمد من بر سینه خود را در میان گشتم کان
افکندم خواب بر من غلبه کرد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم و حضرت مرتضی علی علیه الصلوٰة والسلام و فاطمه زهرا
دیده کردند که در حسین نشسته نوحه میکردند نام حسین
مادر را گفت که ای مادر شرم این سرمه بر روی این ماعون که

اینجا

اینجا خفته است دستهایم برید گفت فاطمه بمن نکرست
و گفت خدایت کور گرداناد و دستها و پاها بخت بر آورد و آتش
دو زخمت کناد گفت از خواب در آمدم دستها و پاها بریده و
بهر دو چشمم کور شده از دعاء فاطمه هیچ باقی نمانده است جز آتش
دوزخ **فصل** **از مکتوب رسول الله علیه و آله**
الله قال **تقبلوا الى شيئا قبل لكم الجنة او النار**
فلا تكذبوا وادعوا ان عدتم فلا تخلفوا وادعوا انتم فلا تخرجوا وادعوا
انصاركم واخلطوا فرجكم وكونوا بكم
صدق رسول الله پادشاهان دانی ماد انانی و حاجت ما
بنیایی انکار ما در گذر و برده از روی کار ما بر ما بدار بنظر
رحمت بماند و اب روی ما میسر میسر بود اریم از آتش دوزخ
ما را نجات دو بیادنی نیازی بر مرده خاک پاشان کوی توایم
خاک از حسن الدنيا و الآخرة مگردان و بنعم بنعم ما برسان
یا الله العالمین و واقیت از ان چشمه خورشید رسالت کوهر کانی
طهارت سفیر ای و خاک اسیر کولک لک خلقت الافلاک رهبر شا
راه ایمان بندق قافله دو جهان شمع جمع انبیا چراغ باغ انبیا محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این معجزی که شهادت از نعت او بگوشه
رساینم میفرماید که ای جماعتی که بیکانگی حق اقرار آورده

درین دو بسد روز عمر اعماد بر چهار عنصر نیست خود میکند بیش
از آن که پنج چیز شمار از کار باز دارد بر اقامت شش
خصیص تمام نمایند تا مقبل باشد هفت روز رخ را بر شاد
حرام کردند و هشت بخت را جای شما کنند اول آنکه
چون صبح صادق هر دم که زیند از دل صافی روشن زیند تا نام
صادق یا بنی دوم هر وعده که دهید در ایجاز آن دل بنید
تا به بیوفای معروف و مشهور نشود سیوم هر یک شما را
امیر شمر در امانت شرط دیانت بجای آید تا روح الامین را
بهر دعاء که کنید امیر کوی شما باشد چهارم روشنی چشم
خود در آن دانند که چشم از حرام بر هم نهد که تا چشم بر هم
زیند ازین حرام و حلال اثری نه بیند بجز فرج خود را
در فرج خود شناسید که واخفظوا فروجکم ششم دست
خود را از لیس حرام کشید و اید و بنفق کردن حلال فرمایید
تا فردا نور الصدقة نور المؤمن بر میسر و بسیار شما باشد که کسی توئم
بین آید بسمه یا ایها النبی اصحاب الیمین باز جوید و ایشان
از درویشان اند که هر چه از بسیار به ایشان رسد ضایع بنا
امروز که دست شما را دست گیر پی ایشان کند تا فردا
که روز دولت ایشان بود شما را دست گیرند که و اتخذوا غنمهم

الایادی

الایادی فان لم توفه گفت یا رسول الله فنادوا و انزلت
از همه دولت که ایشان را خواهد بود آن صاحب دولت بخت
زبان بر کشاد که ایشان جمعی اند که امروز نیک بختی ایشان را بخت
در که مبارک باد گفته است تا که جرم بنام مقبل فیروز گشتند
بسر چون ایشان امروز بخت بند حق اند که و عباد الذین
يُشْقُونَ عَلَى الْأَرْضِ هُوَ أَفْرَادُ الْقِبَالِ را فرمان بردار ایشان
کرد اند تا هر که نظری کند دولتی بوی فرستند جوله
ایشان امروز از لذات دنیا دست کشند اند فرام دست
ایشان را بود خطاب بدیشان رسد که بر خیزید هر که شما
دست گفته است در دار دنیا او را دست گیرید هر که
نات پاره بردست شما خواهد است ولایت هشت بخت را باطلا
آن پاره در دست او نهد هر که بشرقی ابی سلق شما بوده
سایبان و یطوف علیهم و لایان خلفه را بفرمایید تا جام و یبقون
غنا کاسا بردست او نهد هر که شما را جانه پوشانید
رضوان را بفرمایید تا جامه و ابی او بر خیزد و از جامه خانه و
نیکو باشی الا حسن و تکرر الاعین خلعتیهای حدیر و اسیر
تالیسمین شایب سندی خیر او رو پوشانند دست درویش
دستیت که هر چه امروز بردست او نهد و دست او

و استبرق م

بند

تو مرا ملک نفس نفس شیوا و الامیر بود را از آن دست سخی
پنی در ملک فردوس نضاده و ادایت شد رایت نیمه و ملک کبیرا
زینهار تا چشم حقارت در دویشان نگاه کنی که کس
هزار عشق و فخور از تو در وجود آید در دین چندان نقصا
در نیاید که نظر حقارت در راه مردان راه او نگاه کنی یکی از
بزرگان راه حق گفت مدتی در شهر واسط بودم جوانی نزد
جهمی عجم زبان را دیدم که در هفت یکروز مزدور کاه آمدی
و کاه طلبیدی و تا هفت دیگر نیامدی و می نگاه کردم مهابت
ابنای ملوک از ناصیه بشریت او می یافت انا احترام
و کایل احتشام از جبین بین اولمجان می زد هفت بگذشت
او را ندیدم شوق دیدار او در دل من جای گرفت و غمی
از مطالع حال او و طبع من ظاهر شد و واضعی که
من از دل و مسکن غربیان بودی بقدم طلب پیوادم تا از حدی
آن عمران بگذشتم بخواب رسیدم ناله بسمع من رسید برافران
ناله بفرم جوان را دیدم برخال مذلت خفته تا توانی برگ
مستور گشته جهمی را غولانی زعفرانی شده قد صنوبری
خطرانی گشته دیده ترکش از آب حسرت پیشه لباس
لطیفش از باد سرد خشک گشته غریب وار به مونس وی یا

در آن گوشه خرابه منتظر حکم و سرمد قضای سوا می کشید ببری
 سلام کردم جواب سلام من باز داد و نیز در من نگاه کرد خوش
 دل شدم که هنوز نفس و آبش از من جان خالی نشده مگر صیقل
 تاجهای آرم و از روی خواهد تابان که ام نمایم کفتم ای جوان
 هیچ آرزو داری گفت رضای او کفتم از دنیا سبکتر کفتم
 هیچ دنیا از دل بکنه ام کفتم هیچ وصیتی داری گفت آری مهر بدیا
 منست است و نامی بر نوشت نشانی برو کشید آن مهر از بازو
 من بکشی و بعد از وفات من بولی ماورالنهر نوح بن منصور
 در رسان و بگوید که خدایت از خداوند این مهر مزد و هدیه
 دیگر وصیت مراست که در پس این خرابه گویت که هر شب مهر تو
 انجا طلب قوت کند چون روح از تن مفارقت کند پای من بگری
 و کهن سار مرا در آن کوانه ای سترسم که خاکه قبول نکند
 تا بر خمد دندان در آن ستایشی شوم و از بخت خالک امین بگویم
 پس چون وصیت تمام شد انتاب عرش بخوبی منافر و شد جان
 عزیز بخوشی بگویم وصیت مهر از بازوی وی باز کردم یا تو
 بود نام نوح بن منصور بروی نوشته و بر او بگری و بگو که بروم با تو
 دیگر بجای آرم او از آمدن که **دعای اول**
 دست از وی بردارند آنسه که یاد و مستان حق خواری نکند

با خاصکان درگاه او گستاخی ننمایند هزار جان شیر بر فزای
 خالی پای کسی که بد درگاه کبریا ما این شوق دارد هزار
 شادی بر روی درویشی که باد درگاه جبروت چندین
 احتشام دارد مدعیان طلب این حدیث بسیارند بزرگ
 و بوی صادقان بیدای شوند و ازین مسی خیرند ازین بخت
 که تکلف بر خود بندند و دانند که بر خود بند بر خود بندند
 و عوی عشق جانان در هر دمان بخت و معرفت حال رویش در هر دمان
 نور کمال پیش در نظر نیاید شرح صفات ذاتش هر پان
 عز جلال و شش میریل در نیاید بخون کبریا پیش در لامکان بخت
 عکس ز تاب نورش فاق بر نیاید فیضی ز نقل جبروتش در بر درگاه
 سیمغ فاق عشقش از پند چو کای مرعیت کاشانش در چشم و جان
 یکد ز بار ملکش کوین بر نیاید یک نکته را از عشقش در دو جهان
 یک شعله ناز و قهرش بستم تنور یک لعل نور طغش در شت جان بخت
 رخ ناز عاشقش روی زمین و عاتق دلانش در آسمان بخت
 از آنکه بار باید در بارگاه ملکش در هر مکان نیایی در هر زمان
 شکر از چون که از دم کاه و زیاده از آن سوشده که سوی الله بیایان بخت
 که نید از ویش پنهان چو اندر کی پنهان جبه که از دم کاه و زیاده
 گفتی ز در ویش با ما بدش فی این خود حال باشد کاه و زیاده

انجام دشت و صفت زینهار تا گوی کان عقل در نیاید و اندرون بخت
 از گفت و گو نیاید و شش کی محال بحسب محیط مرکز در نا و دان بخت
 اینجا که در جنت و جوی این حدیث بگفت و گوی قانع شد
 و در ساحل این بحر نشان چون دریا خشت لب بی بخت
 بدخت اگر لب در بیا شد جز باب شک مجر دریا بود
 در قصر بحر محیط معرفت بر کوه گشت کنز اخفیاجن
 غواصان جان با و عاشق پیش نه رسند عاشقان راهش
 و تجمان در کاهش در هر چه نظر کنند او را بیند هر چه
 با او گویند لولا انی احفظ از و ارج اجبائی اکسند فستی که جا
 دوستان در قالمشان من ز کاه میدارم و الا هیچ جانی
 در وقت سنا جانت مکه نسیم قرب ملیافت و لذات
 المنس ما حاصل کرد در تن قرار نکستی شیخ ابوالحسن بود
 روزی پایا را از خود رفته بود از دو جوانی ماه روی بدید
 بیش او آمد سرو پای برهنده کهنه پوشید شراب خفت
 نوشیده سلام کرد و گفت ای شیخ عالمی پاک می باید و جا
 پاک تا غیبی بر ارم و بر روی بگویم و جان تسلیم نام که از رو
 اند از لای که از لای و وصال که در پنهان و انوار
 و قلوب اهل فدا که شکر و لی که بر کف که کز یا ح

وَأَشْرَبُوا لِلْعَاشِقِينَ قِيْلُوا سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ يَا مَنْ لَا يَمُوتُ وَلَا يَمُوتُ
بِالْإِثْرَانِ يَا مَنْ لَا يَمُوتُ وَلَا يَمُوتُ وَكَلَّمَ مَاءَ الْبَحْرِ بِنَبِيٍّ
شَيْخَ ابْنِ الْحَسَنِ كَفْتُمْ بِسَرَّانِ بِالْأَبْ بَاكْتِ وَجَايَ بَاكِ
وَيَ بَرِيَّتِ جَوْنِ زَمَانِي بِرَامِدِ بَرَقْتُمْ تَابِكُمْ كَدَ حَالِشِ حَيْتِ
غَسَلِ أَوْدَدَهُ بُوْدُو نَمَازِ كَرْدَهُ وَسِرْ بِجَدِ نَحَادَهُ جَانِ بِحَقِ
نَسِيكُمُ كَرْدَهُ كَارُوِي بِسَاخِمِ وَجَوْنِ وَبَادِنِ كَرْدُمُ رُوِيشِ
بِرْخَالِ نَحَادُمُ وَكَفْتُمْ بَارِخْدِيَا غَرِيْبِ وَبِي كَسَلِ اسْتِ بِرُو
رَحْمَتِ كَنِ جَوَانِ كَفْتُمْ تَوَخَوَامِ مَسْكِي وَبِي غَزِيْرِ مِيْدَارِ دِ كَفْتُمْ
اِي جَوَانِ بَعْدَ زَمَرِكِ مَسْكِي مَكُوِي كَفْتُمْ اِنَّ اَحْبَابَهُ لَا يَمُوْتُوْنَ
وَكِنْ يَمُوْتُوْنَ مِّنَ الدَّارِ اِلَى الدَّارِ دُوَسْتَانِ اَوْ غَيْرِهَا وَلِيَكُنْ اَزْ سَرِ
بَسْرِيْلِي مِي رُوْنَدِ وَدُرِ رِيَاضِ اَنْسِ وَخَلُوْتِ خَانَهُ لَحْدِ رَا زِ
كُوِيْتِي مِي مَشَقِ مَبَاشَرِ تَابَاشِي مَرْدِهِ بَاغِشِي مِي تَابِيْلِي فِي رَفْلِهِ
اَكْرَ كَسِي اَزْ رَهْمَتِ نَبُوْدِ كَدَ بَعَالِ اَعْلُوِي عَشَقِ رَسَدِ بَايْدِ كَدَ قُوِيْتِ
اَنْشِ بُوْدِ كَدَ بَرِ دَمِيْنِ مَحَبَّتِ كَايِي چِنْدِ بُوْدِ زِيْرَا كَدَ عَا
مَرْتَبِ وَدَرَجَهْ بَلَنْدِ دَارِ دَهْرِ كَسِي رَا قُوْتِ اَنْ نَبَاشَدِ كَسِي دَلِجَا
رَسَدِ چُوْنِ دَرِ عَاشِقِي دَرِ سَتِ اِيْدِ دَرِ رَوَازِ بِلَا وَ مَحَبَّتِ
بِرُوِي بِكَشِ اِيْنْدِ كَارِ وَ اَنْ غَمِ جَانِ دَلِ وَ بِي فَرِيْشَتِ دَلِشِي فَرَا
شُوْدِ دِيَهْ اَشْدِ دُرْ بَارِ كَرْدِ دَا مَاجُوْنِ بِكَمَالِ رَسَدِ هَرِ چِنْدِ

صفت

صفت قصیده خور دلالت بیشتر باید و اگر غدا و بلا و قوت ابتدا از
منقطع کرد و همه جهان بین الله و زاری کند که سوز تو کم نیست از
از دو دو دم راه نفس بیهوش شود در دوزخ من رب ازین بگرد
تا هر چه زشت است از پیش تو **اول** که یک عبادت در پیش
رفت و برادر سگات ملک دید گفت ای درویش صبر کن که هر که
در ریخ دوست صبر کند در دوستی صادق بود آن درویش نظر
حسرات در افق اموات بگردانید و گفت در دنیا که غلط کردی
هر که از صفت معشوق لذت نیابد در عشق مدعی و لذت
بگردد راه عشق صادق نیست **بیت** جز مرا می و سز شایسته نیست
تا زمان سه طایفه اند عاشقان دنیا و عاشقان عقبی و عاشقان
موی عاشقان دنیا انانند که سمت ایشان همه دنیا بود و جاه و منصب
کار آخرت نسا زنی ایشان اصحاب الشمال اند که نامه اعمال ایشان
به دست راست دهند و بجانب چپشان به دوزخ بروند و عاشقان
عقبی که سر پرست فرود آردند عمل از برای طمع جهنم کنند و خود
دوزخ ایشان اصحاب الیمین اند چنانکه آورده اند که در بعضی
بازرگانی بود با امانت و دیانت و مال بسیار داشت و یک
پسر پیش نداشت و آن پسر در غایت جمال و کمال و کینا است
و فصاحت بعد چون مرد وفات کرد و پسر بر سر حد بلاغت رسید

بندگان بصره برامادی اور غبت کردند مادرش گفت مرا عروین
 همچون پسر باید در جمال و کمال و کیاست و فصاحت تار و زری
 اتفاق افتاد که این زن در کوچه میرفت گذرش بر مجلس منصور
 عسار افتاد منصور نفسیر این آیت میکرد که **وَجُورَ عَيْنٍ كَمَالٍ**
اللَّهُ لَوْلَا إِلَهُكَ فَوَيْلٌ صفت قد و جود و ضیا و جوران
 میکرد زن او از داد که ای شیخ این چنین حور را بکده دهند گفت
 بکی که کاوین بدهد گفت کاوین وی چه باشد گفت
 نماز شب گذاردن و روز صبره دادن و جان در راه حق ندادن
 کردن گفت اگر من این جمله قبول میکنم که یکی از این
 حوران به چشم بدهند گفت آری بیزن بخانه رفت و هزار
 دنیا بر گرفت و بشیخ آورد و گفت بستان این عمار دنیا
 شکر بجاست بدویشان ده شیخ دست و زری چند برآید
 در شهر افتاد که کفار قصد مسلمانان کرده اند دفع ایشان
 جهاد است بیرون باید رفت مسلمانان بیرون رفتند پسر را
 بر یکی نشان داد باغ از تمام درمیدان آورد و گفت جهاد کن ای پسر
 تا بکوی خود روی بی چون حریف در بیوست جوان ده
 معرکه آمد و حریف میکرد و دشمنی کشت و هر ساعت
 روی سوی آسمان میکرد و خوش خوش بی خندید و نشاط

و جمال

را بگویم

هر چه تمام قدر میرفت گفت آفرین وقت بان دادن
 بیت خندیدن و خوش ایستادن گفت خوان جوهر که میسرند
 عاشقان پیششان چنین میزد منصور گفت ای جوان مرا سم
 حرب ندانی دلیری ممکن انجم بدی بدو زکارت نداد
 گفت ای شیخ انجم من می بینم که قبه بنی سعی زیادت کنی تا که
 در آن کوشش زخمی بر جوان زدند و شربت شهادت نوش کرد
 منصور گفت در آن شب میان کشکیان می کشتم جوان را دیدم
 اینجاستش میرفت و نور از رخسارش می درخشید جوان را دیدم
 کردم چون شهر باز آمد مادرش را خبر دادم مادرش گفت
 در آن شب بر این جواب دیدم در جهشت گفت ای پسر خبر
 مرا تا بروس خود رسیدی گفت ای مادر در آن ساعت که زخم
 بر رسید فرمان آمد تا حوری از فردوس پیش من آمد پیش از آنکه
 بمشال افتادی در کنار وی افتادم این عاشق عقی بود عا
مَوْلَى كَيْسَتْنِ سَابِقَانِ كَعَمْرٍا مهربان حضرت حق اند و **وَاللَّسَ**
الَّتِیْ تَقُوْنَ اَوَّلَیْكَ الْمُقَرَّبُوْنَ عمل از برای رضای حق کنند روح
 ایشان سابق بوده بر ارواح تخصیص بجهنم مخصوص گشته
 تاج کرامت بخواند بر سر ایشان نهاده صد هزار تیر طلا از جعبه
 قضا بردل و جگر ایشان زده و ایشان باد و کشته و لب خندان

شفا

تقو

بیش آمد کاسات زهر نوش کرد واهی کرده اگر این معال را
 تصدیق و تحقیق بطلی در احوال و مقامات اینها و
 اولیا نظری کن تا حسرت آدم پنی نریاد نوح شنوی از هرق
 ز کربا و سوره طشت بریده بجای بنی جگر سوخته و دل کباب
 محمد مصطفی بنی تیغ بفرق علی مرتضی و جگر پاره حسن رضا بنی
 حلق بریده و سینه شکسته و فرزندان بغارت بریده حسین
 شهید کربلا بنی البلاء موکل بالانبياء الله بالاولیاء الله
 لا مثل لا مثل حسین علی بدرجه رسید که از آن رفیع تر
 نباشد و بنوای که از آن عظیم تر نیست انا وای بر ظالمان و کما لها
 از عذاب خدای اگر چه روزی چند دنیا ماران طغیان
 بغات را صافی شد و اسباب دنیوی مان کلاب النار را
 منتظم گشت و بر بلاد و عباد مدتی سلط شدند تا هر یک از ایشان
 از دنیا برون شدند تا بیلای سبلا نکشند و بعد از آن عذاب
 و بل عویل طویل در ماندند و بیدارند و داء هم یوماً ثقیلاً یوم
 لا یفیع مینه حلیل خلیل آورده اند که نایبانی را دیدند
 که در مان از خبر میداد از نایبانی خود گفت من با آن جماعت
 بودم که حسین علی را شهید کردند ماده کس بودم و من هیچ نردم
 شبانه در خواب دیدم که یکی بیش من آمد و گفت یا رسول الله

خدا را اجابت کن گفتم مرا باوی چه کاران شخص کربیا من
 گفتم و مرا بصر ابرو رسول را دیدم نیشته حربه در دست
 و نطی فرو کرده و آن نه کس را دیدم نرا نواد آورده و فرشته
 با منی سر ایشان ابتدا ده و تیغ آتشین در دست ایشان را
 هرگاه که تیغ بر یکی میزدی آتش در روی افتادی و بسوختی چون
 تعبت بمن رسید گفتم یا رسول الله بخدای که من هیچ
 حسین نردم گفت راست اما با ایشان بودی و ابنوهی ایشان را
 زیادت کردی بیش من ای بیش رسول ز نعم طشی
 پرا خون گفت این خون جگر گشته من حسین است میل بدان خون
 فرو برد و در چشم مرکب من بچین از خواب نایب بر خاستم
روز چهارم امام رضا علیه السلام آورده که از واقعه
 امام حسین و آنچه بدور سید یاد کنید تا سوزی بدست
 و قطره آب از دیده بیاید که هر که بر مصیبت حسین بگریزد هر گناه که
 کرده بود خدای تعالی بیامزد و هر که را خاطر بگذرد که کاشکی من
 بودی تا پیش حسین جان فدا کردی مثل ثواب کسی که پیش حسین
 شهید شد در دیوان اعمال اینها هستند شنیده که در هیچ است
 که چون امیر المومنین از جریب جل فادغ شد یکی گفت کاشکی برادر من
 فدا نکس حاضر بودی تا بیدری که خدای تعالی ترا نصرت کرد و برده

الضی

نید

روز

ن

امیر المؤمنین گفت بپادشاه دوست مات گفت آری
 گفت او حاضر بود بعد از آن بقسم نوکد کرد ایندکست والله لقد
 شهدنا فی عینک من هذا قوم فی اصحاب الرجال و ارحام النساء
 ستر عفت بهم الزمان و یقوت بهم الایمان گفت بخدای که
 حاضر بود دین لشکر ما فوس که در صلبهای پیدانته و رحما
 مادران که بعد ازین ظاهر شوند و ایمان بدیشان نوی کرد
 بسا کرمی خواهید که بدین کرامت رسید و از ثواب
 شهدای نصیب یابید تمای آن سال کنند و چند کین تا فطره
 چند اب از دیه بیا رید و الله که حق رسول بر امت آن بود
 که خالک قدم او را تعظیم کردند خالک قدی خادی از خدای
 دان ظلمدان و آن کرامان رواد اشتندی که با جگر کوشه او ان
 جوهر بیاد دی کردند چه گویند آن ایمان روز محشر
 که نصیبان کنند زهر امید ر شفیع ایمان بخروند این روز که بر سر ماست
 دل و جانم پس راز برادر زنده برادران آن منقسم بر یلدا پس بر خور
 بگویم من از آن قوم پست که پسندیده اند و در شریک با بریدند این
 نمی چون ماه او که در دهن جرح شکستند و این شریف را خداوند تبارک
 و تعالی که ایامی که بر کمال و عفت و شرف است
 تکیه و اله و س که انده قال اذ کان فی احوال و یقوت بهم الایمان
 علیه و اله و س که انده قال اذ کان فی احوال و یقوت بهم الایمان

علی الفردوس و هو جیل قد علا علی الخلق فوقه عرش رب العالمین
 و من سجدوا لافکار الجنة و یفرق فی الجنان و هو جالس علی الکلی
 من نور تجری من یلله التسمیه و یخوض علی الصراط الادمی
 بولایت و کیده اهل بیت مشرف علی الجنة فیدخل بحسب المنزله
 صدق رسول الله **من اتى اى تاد و بر کمال**
 وای مانع ذوالجلال ای مدع بی علت وای مانع بی الت ای
 حسبی الله در میان کان وای نعم الوکیل بچار کان ای کار
 سازی که حقیقت انیت که نعم تلوی و نعم النصیر ای بی نیازی
 که نفعت این که یسیر کثیره و هو السبع البصیر **شعب**
 ای عقل نبرد و سوی عرفان تو راه علم تو ز سر پزمرت اکاه
 بر لب بر انتقام قمر تو ز لیل سر زده بر انتظام لطف تو کوه
 پروردگار اجمود و جلالت و وجود بی زوالت و بدات
 بی نشانت و بصفت بی پایانت که نور ایمانرا که در دلها و مانت
 کرد که **کمال گفت فی قلوبهم** انظمت کفر این کردان توفیق وجود
 رفیق حال ما کرد آن یامان کن که انظلم ما سرد و اگر مستحق ایم با ما
 ان کن که از لطف تو سرزد باله العالمین **ما یست** ازان سلطان
 عالم و سالت صاحب جهان جلالت در فید کانیات بیت قصید
 موجود است بلیغ مکتب ادم **شکست در دهن** فصیح محفل **الافصح**

بی
 تخصیصه الشارح

خطیبان **اول** غنایب کلشن ابرو فی صدر
صفه اصطفا یعنی حضرت محمد مصطفی فرمود که چون روز
قیامت باشد شاه مردان شاه وار بر فردوس بنشینند و آن
کوی است بالای بهشت در آمده جو بهاء بهشت از آنجا آید و
در بهشت پراکنده شود در بهشت آمده که صدر رجه است که از دزد
تا درجه جندان است که از زمین تا آسمان بلند ترین درجه
بهشت فردوس است و بالای آن عرش خداست و فردوس جا
مقریان است و آن بالای درجات علین است و **اما** در یک
ما علیون کتاب مرقوم شد که در حدیث آمده که اگر کسی
از اهل علین بسرا اهل بهشت فرود کرد از نوروی بهشت روشن شود
بدانند که نور روی اهل علین است بر کسی از نور نشسته
باشد و در پیش وی تسنیم میرود تسنیم شراب مقربان است
که ایشان را از آن صرف و خالص دهند و دیگر فراموش جنبان
فرمود که **فتر ارجه من ربی** عینا شرب شاه مردان
از آنجا اهل عرصات **نک** میگویند که هر که با وی دوستی او و دوست
اهل بیت او بود بفرماید تا برضاطش بگذراند و در بهشتش
برسانند و اگر پاره دوستی نداشته باشد بدو خوش فرماید
که **نیک دخل بحبیبه الجنة و یغنیه الناکف** روزی نزدیک

المقربون

یها المقربون

هارون الرشید شدند شافعی و محمد یوسف و محمد اسحق حاضر بودند
رشید شافعی را گفت تو چند روایت میکنی گفت هزار یا زده
محمد اسحق را گفت تو چند روایت میکنی گفت نصاب و **و** **و**
اگر خوف و ترس نبودی هر روز گفت خوف از کسب گفت از حق
و عاقل تو گفت بگوی که توانی محمد اسحق گفت که یا زهرار حید
مسند و پانزده هزار حدیث من سل هر روز گفت من شمارا خبر دهم
از فضیله از آن که وی چشم خود دیده ام و شما نیز نیام بهتر از این
شما یاد دارید گفتند بفرمای گفت عامل دشتی من نامه نوشت که
اینجا خطیب است که گفت میکنم علی را و دشنام میدهند
و برانند برته و پیش من فرست و برافراشدم کفتم ای قتلان علی را
دشنام می دهی گفت زیرا که پیدان ما را کشته است کفتم و بیک
علی کشت بچرخ خدا و رسول کشت گفت اگر چه چنین است من
و برادرم میدادیم و دشنامش میدادیم جلا در ایضا بود ناصر از آن
برد و در خانه انداخت و در خانه را قفل کرد و چون شب درآمد
کردم که ویران کنم در خواب شدم دیدم که در آسمان کشاد شد
و رسول **صلی الله علیه و آله** و سلم فرود آمد و خطه پوشید
و عین نل فرود آمد خطه پوشید و عین نل را دیدم که کاشه در دست
داشت ای صافی در روی رسول از وی پرسید و در سر ای

راست نزد یار

اش

قریب پنج هزار خلق بودند رسول گفت هر که شیعه
 علی است باید که برخیزد و دیم که جمل کس برخواستند و من ایشان
 بیدار رسول ایشان را ب داد و گفت آن دشمنی را بیاورد
 و بر از آن خانه بیرون آوردند شاه مردان را چون چشم بروی افتاد
 گفت یا رسول الله این ملعون بی جرم مرا دشنام میدهد خدا یا او را
 منع کن و صورتش بگردان وی در حال کسی شد بفرمود تا او را
 در آن خانه کردند من از خواب بیدار شدم گفتم در خانه باز کنید
 و دشمنی را بیاورد در خانه باز کردند کسی بود و اکنون در آن خانه
 بفرمود تا بیاوردند کسی بود اما کشتش بکوش آدمی به نام
 ویرا گفتند چون دیدی عذاب خدا بر او سر در پیش افکند
 و تابان چشمش روان شد شامی گفت ویرا از آنجا فراتر ببرد که
 منع است از عذاب امین توان بود و برادران خانه کردند
 صاعقه در آن خانه افتاد شک و هرج و مرج در آن خانه بود تمام بخت
 چون در دنیا منع و سوخته شد و عذاب آخرت ابدیت را شد
 حق تعالی این دوزخ را برای دشمنان علی آفریده و هفت از برای
 دوستان او بخواند فرمود که لَوْ اجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَى حَبِيبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
أَيُّ طَالِبٍ لِمَخْلُوقِ اللَّهِ أَكْرَهَ خَلْقَانِ برای دوستی علی
 شدند حق تعالی آتش دوزخ را بیا فریدی إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ

کتاب

خبر الوعد

خَيْرُ الْوَرَى وَطَالِبٍ وَغَالِبٍ يَا طَالِبًا مِثْلَ عَلِيٍّ فَهَلْ
فِي الْخَلْقِ مِثْلُ الْمُتَّقِي الْغَالِبِ فَتَرَى يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْ لَا يَخِي
 علی علیه السلام خلق است و هر که مسلمند از او کافر است چون با اتفاق
 رسول علی علیه السلام خلق است و نفس علی را نفس خوانند که نفس
 نفسی و دین دینی و ملک مملکتی و درایت مباحه حق تعالی نفس علی را
 نفس رسول خوانند پس علی علیه السلام خلقان باشد و قصد مباحه
 است که در میان این خلق از او رسا ایشان را عافیه و رسید
 و بعد السبع میگفتند پیش رسول آمدند و ایشان سی تن بودند
 گفتند یا محمد ما نقول فِي عِيسَى قَالِ عَبْدُ اللَّهِ طُفِيلٌ اللَّهُ حَكِيمٌ
 در عیسی گفت نه بود که خدای و برادر کنیز گفتند بیدار او که بود
 گفت حق تعالی ویرای پدید آمدید گفتند هیچ مخلوق را دیدی که او را
 پدید نباشد حق تعالی آیت فرستاد إِنَّ مِثْلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ
 این عجب نیست که عیسی را پدید نباشد ادم را پدید و مادر نبود حق
 او را از خاک آفرید مثل عیسی بن روح تعالی چون مثل ادم را
 گفتند ما این قبول کنیم و ترا باور نداریم حق تعالی آیت فرستاد
فَمَنْ خَلَقَكَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَى
تَعَالَى مَا جَاءَكَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَى
 ای محمد که با تو خصومت میکند در کار عیسی پس از این علم یقین

لا اله الا الله
 محمد رسول الله

بگویند تا ما پسران خود را خوانیم و شما پسران خود را ما زنان
 خود را و شما زنان خود را و ما نفسها و خود را و شما نفسها و خود را
 یعنی کسی را که نفس ایشان حکم نفس ما بود و این کنایت
 از غایت اختصاص و محبت است چنانکه دو دوست در دوستی
 بغایت رسیده باشند گویند که ایشان متحد شدند اند اگر چند بصورت
 دو اند اما معنی یکی اند **اَنَا مِنْ اَهْوَى وَمِنْ اَهْوَا نَا لِحَن رَوْحَانَا**
وَإِذَا ابْتَصَرْتَهُ كَأَنَّا ۵۵۵
 ثم تنهیل بر خدا را از آری و تضرع خوانیم و لغت کنیم بر دروغ
 زنان از ما و شما هر که دروغ زن باشد عذاب بوی فرود آید
 پس برین مقرر کردند که هر دو طایفه با خود دیگر و زبیدی آروند
 و مباحله کنند اسقف ترساقوم خود را گفت اگر نزد احمد با مباحله
 صحابه بیرون آید با وی مباحله کنند و اندیش میکنند که حق
 بر حق نیست و اگر با خاصکیان خود آید مباحله میکنند مصالحه کنند
 پس دیگر روز با ملا صد صحابه جمع شدند هر یکی بطبع اندک رسول اورا
 با خود برد خواجه گفت که حق تعالی مرا زنده که با خاصکیان
 خود دروم علی را بر دست راست خود بداشت و حسن و حسین را
 بر جیب خود و خود در پیش و فاطمه را در پس خود و روی پیغمبر را
 نهاد و گفت بخوانم که یکی از صحابه با ما بیاید اسقف چون از دور ایشان را

نوم

بدر گفت آنان کیستند که با محمد می آیند گفت آنک بر راست و دیت
 و اما دو پسر عمر و دیت و الله در تنای اوست دختر اوست و آن دو
 دو نوازده او پیدا سقف گفت زنهار که مباحله نکنید و بروید
 و مصالحه کنید که من رویهای بنم که اگر از حق تعالی
 در خواهند که هم را را زایل کند جلد پیش رسول آمدند
 و صلح خوانند رسول با ایشان صلح کرد و گفت بدان
 خدای جهان من با شما اوست که اگر صلح نکرد ندی و مباحله کرد ندی
 آتی ازین که بر من آمدی و همه را بسوختی و در دوی زمین نیست
 تنه از من نماندی پس اگر نجات و رستگاری طلبی
 بوی بدیشان کن و از دشمنان ایشان بترس که بی تر و تو لا طاعت
 قبول نیست **خَيْرُ صَلَوةٍ فِي مَرَدَّةِ الْحَيِّ لِحَسَةِ الظَّاهِرَةِ**
الْمُعْطَى وَالْمُعْطَى خَيْرٌ وَأَسْلَهُمَا وَالزَّهْرَةَ الزَّاهِرَةَ
 فتح تارست تیر دغا اما بگوئی تو بدین فتح احمد رسول را زن رقیه
 فاطمه اندک پس بدین این فتح تن آن فتح اند که ششم ایشان چیریل
 ایشان اند که اهل ویت رسول اند ایشان را ال عبا خوا
نواست از ام سلمه که گفت دوزی رسول در خانه من بود
 علیها السلام بیامد و طعمی از برای پدرش آورد گفت رسول که
 علی را و حسن و حسین را بخوانید چون ایشان را بخوانند و نزد رسول

کودک

بود

آمدند

رسول آن طاعان را با ایشان تناول کرد چون فارغ شد برید
 کلی خبری نشسته بود اما بر سر ایشان انگشت الله هو لا اهل
 بنی فاذ هبت عنهم الرجس وطهرتم تطهیرا خداوند آنها را
 اهل بیت من رجس از ایشان پاک کرد و آن ام سلمه گوید
 من بردم بودم گفتم یا رسول الله من نرا از ایشان گفت
 تو یا خبری آنها اهل بیت است مانند که اینماید الله لید هبت
 عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم و جبریل خود را در میان
 ایشان تبعید کرد و گفت یا رسول الله من نرا از شما
 و از آن روز باز جبریل خود را از آن عباسی شرد
 اهل الکسای رسول الله و انبت و بعلمها و بنوها خسته جمعوا
 جبریل ساد ستم و الله سابعهم یوم العیاء و اوله الله ما سبوا
 و دوستی بودند ایشان از اصول دین است و ارکان اسلام
 فی شوی قل لا استلکم علیه اجر الا الوجه فی بکوی محمد
 که من براد او رسالت از شما ندی فی خوام آن میخوام که خونیا
 مراد دوست داری از عبد الله عباس روایتست که چون این را
 گفتند یا رسول الله خویشان تو کیستند که حق تعالی
 ما را بدوستی ایشان میفرماید گفت علی بن ابوطالب است و
 فاطمه و حسن و حسین و فرزندان ایشان و هر که بدوستی ایشان

نکته

القری

میرد بخت ویرا واجب شود از حریز بن عبد الله الجلی روایت
 که رسول علی الله علیه و آله وسلم گفت من مات علی حب محمد
مات شهید الاومن مات علی حب محمد مات یلیا الاومن
علی حب محمد مات مؤمنا مستكمل الايمان الاومن مات علی حب
المحمد بشیر ملک النور بالجنة الاومن مات علی حب محمد
اشر علی جواب منکر و نکر الاومن مات علی حب محمد
نح له من قبر بابان الجنة الاومن مات علی حب محمد جعل
رواقه من ملائكة الجنة الاومن مات علی حب محمد مات
علی السنة و الجماعة الاومن مات علی حب محمد جاء یوم القيمة
 مکتوب بین عینی پس من تحمید الله الاومن علی بعض محمد
 مات کافرا الاومن مات علی بعض محمد فی شمر راحه الجنة
 گفت هر که بدوستی ال محمد میرد شهید میرد هر که بدوستی
 ال محمد میرد امیر میرد هر که بدوستی ال محمد میرد بنو میرد
 هر که بدوستی ال محمد میرد بر ایمان میرد هر که بدوستی ال
 محمد میرد ملک الموت او را بدشت بشارت دهد هر که
 بدوستی ال محمد میرد جواب منکر و نکر بر و اسان بود هر که
 بدوستی ال محمد میرد و در از بهشت در کورش کشانید هر که
 بدوستی ال محمد میرد بدست و جماعت مرده باشد هر که

نات

برد شنی الی غیره فردا قیامت یابد پیشانی او نوشته اند که
 نوید از رحمت خدای هر که برد شنی الی غیره و هر که یو
 پشت نشود و ای بظالمان بد بخنان که بر آل مصطفی خندان
 ظلم کردند علی الخصوص بر جگر گوشه مصطفی و نور دیده
 ناظمه زهر احسین شهید کربلا که سید جرات
 بر اعضا نافرین آوردند صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
 و ثلث به از کان غریز يَا حَسْرَتِي اِذَا لَمْ اَكُنْ فِي الْوَالِدِ
مِنْ الْقَوْمِ ثَلَاثِي فَمَنْ فِي الْوَالِدِ که رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم از سفری می آمد خیمه ام بعد فرود آمد در بعلو
 خیمه درختی عویج بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم در زیر
 آن درخت بوضو ساختن بنشست و چون مضطرب کرد
 آب دهان خود بر آن درخت ریخت و گفت فَهَذَا الْعَوِجَةُ
شَاكَ اَهْلَ خِيَمَةٍ كَفَنُوا فِيهَا رُؤَسَاءَ اَهْلِ بَيْتِي که در
 شده بود با نظارتی و طراوتی هر چه تمام تر روزی که
 میشد ناد درختی عظیم گشت و میوه دار شد میوه آن خوش
 بوی تر از شکر و شیرین تر از عسل که اگر کسی خورده
 سیر شدی و اگر بیمار خوردهی تند رست گشتی و اگر درویش
 خوردهی توانگر شدی اما انرا شایسته مبارک خواندنی اهل بادی

در سایه او آمدند و همچنین بود تا روزی در بامداد آمدیم درخت
 میوه فرو ریخته بود و برگش زرد شد ما حرج و فرج کردیم و غناک
 و اندوه ناک شدیم بی نیامد که خبر وفات رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم آوردند بعد از آن درخت هم میوه آوردی اما آنکه
 بعد از سی سال آمدیم درخت غار ناک شده بود و
 فرو ریخته و برگ زرد شده که آن حادثه دیگر افتاد خبر شما
 شاه مردان رسید بمقام و مصیبت او بنشستم و دیگران درخت
 نیاوردی اما بربک به تبری می جستم و در دندان و بیمار آن
 شفای یافتند تا روزی دیگر در بامداد دیدیم از جمله شاخها و برگها
 آن درخت خون یازده می چکید که آن حادثه عظیم افتاده است
 چون شب در آمد او از نوحه و زاری از زیر آن درخت می شنید
 و کس را نمیدانم در فحش آن افتادیم تا جبهه حادثه شده است خبر
 و اتع امام حسین بیمار رسید مصیبت او بنشستم و بمقام اوقیام
 نمودیم و خواب از دیدها روان کردیم نوین نبود هر که
 بر مصیبت او نگرید مسلمان نباشد هر که در مقام او تامل
 مات الذی یوالت مدنا بعد الحسین فلات حسین محمد
 قتلوا حسنا و اینه و بحاله و سیر هیچ نیایه و جوار
 هذا نبات محمد سببه یترن فی البلدان الاثار

درختی که در بامداد آمدیم
 درخت میوه فرو ریخته بود
 برگش زرد شد ما حرج و فرج کردیم
 و غناک و اندوه ناک شدیم
 بی نیامد که خبر وفات رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم آوردند
 بعد از آن درخت هم میوه آوردی
 اما آنکه بعد از سی سال
 آمدیم درخت غار ناک شده بود
 و فرو ریخته و برگ زرد شده
 که آن حادثه دیگر افتاد
 خبر شما شاه مردان رسید
 بمقام و مصیبت او بنشستم
 و دیگران درخت نیاوردی
 اما بربک به تبری می جستم
 و در دندان و بیمار آن
 شفای یافتند تا روزی
 دیگر در بامداد دیدیم
 از جمله شاخها و برگها
 آن درخت خون یازده می
 چکید که آن حادثه عظیم
 افتاده است چون شب در
 آمد او از نوحه و زاری
 از زیر آن درخت می شنید
 و کس را نمیدانم در فحش
 آن افتادیم تا جبهه حادثه
 شده است خبر و اتع امام
 حسین بیمار رسید مصیبت
 او بنشستم و بمقام اوقیام
 نمودیم و خواب از دیدها
 روان کردیم نوین نبود
 هر که بر مصیبت او نگرید
 مسلمان نباشد هر که در
 مقام او تامل مات الذی
 یوالت مدنا بعد الحسین
 فلات حسین محمد قتلوا
 حسنا و اینه و بحاله و
 سیر هیچ نیایه و جوار
 هذا نبات محمد سببه
 یترن فی البلدان الاثار

از رحمت و مغفرت خود نوید گردان یا الله العالمین
از جهت اینها که در حضرت خدا را کتب مرکب است آنکه
آنکه خواجده همد و بیس احمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که پادشاه عالم از ادیان بیغایران بگردانید اختیار کرد و از پیغمبران
رسولان و از رسولان سر که محمد و از ماهها ماه رمضان و از
روزها روز نهم و از شبها شب قدر و این شب را از هزار ماه
بهره و فاضلت کرد و ایند آنکس را که درین شب طاعت کند
ظاهر حدیث است بمسبیل اجمال مستحب باش و تفصیل ویشی
بر آنکه پادشاه عالم که اول الفیض است بر کسند و نوح را که
شیخ الانبیاست ان الله اصطفی ادم و نوحا و ابراهیم و محمد و ابا القاسم
محمدا و رسول را فرمود که و انصرت لک محمدا و اولو الغر
الکریم و ایشان همد و بیغایران که در سوره الانبیاء
ذکر ایشان کرده است و رسول را فرموده فبشر بهیم ائمت
و از ایشان پنج صاحب شریعت بودند نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم شریعت هر یکی از این پنج شریعت
که پیش از او بود و شریعت محمد تمام شریعتها منسوخ شد و شریعت
خدا صلی الله علیه و آله انبیا را داده بود و او را داده بود و آنچه دیگر
بود او را بود ام سلمه گفت روزی سه کس از شرکان مجتهد

خواجده

خواجده دو جهان آمدند یکی گفت ای محمد تو دعوی کردی که از
ابراهیم فاضلت را ابراهیم خلیل بود و تونه خواجده گفت ابراهیم
و من حبیب ام و حبیب وصفی بهتر باشد و دیگری گفت تو گفتی
که از موسی بهتر موسی کیام بود با حق سخن گفت و تونه گفت
گفت موسی سخن گفت در زمین من در و در الحجاب بالا
هفت آسمان زیر سداق العرش با حق سخن گفت بالا حجاب
دیگری گفت تو گفتی که از عیسی بهتر عیسی مرده زنده کرد
و تونه گفتی خواجده دست بر مژد و گفت یا علی یا علی در حال
علی از در آمد گفت ای علی کجا بودی گفت در فلان خیمه است
او از تو بمن رسید بیامده گفت بیا این پیرهن من بپوش و با
بکوریوسف بن کعب شو و او را از پیرایشان زنده کن تا علامت
نبوت و کرامت ولایت به بیند امیر المومنین پیرهن در توشه
و با ایشان بیرون رفت ام سلمه گفت من نیز از رسول احادیث
خواستم و بر قم شاه مردان در کورستان بقیع بر سر کوری سدره
و مطوس بایستاد و کلمه گفت و گفت ای صاحب کور برخیز
بفرمان حق تعالی تصدیق دعوی رسول کور در خیل آمد
باری دیگر گفت شکافته شد بری برخواست خاک از سر خود
یافشاند شاه مردان گفت تو کی گفتی گفت من یوسف بن

کعب بن جعفر برای تصدیق قول سید اولین و آخرین
آن مشرکان بیکدیگر گفتند که بشنید بنیاد آن قریش بر آنست
که نسبت خواست ماحد را چنین معجزی ظاهر شد گفتند
ای علی بگو تا بمقام خود دو دایره المؤمنین بفرمود تا بمقام
خود رفت و کور بروی راست گشت پادشاه عالم آدم و نوح را
بر کنیزیدان بنیوت آن الله اضطر آدم و نوح و ابراهیم و آل
عمران علی العالمین آل عمران را بر کنیزیدان بنیوت و رسالت
و ولایت ابراهیم کیت محمد است بی خلاف آل عمران کیت
جماعتی بنظر آن گفتند که موسی و هارون است حسن بنیوت
گفت عیسی است که مادرش مریم دختر عمران بود در توبت
و دلیل برین حدیث رسول است که ما بالقرین از آدم الی
ابراهیم انشیش و اذکر آل عمران ائمانت قلوبهم فوالله الذی
یعنی بالحق لو ان الرجل منکم لکنی الله یجعل سبعین نبیا ما نفعه
ذلک یلقاه بولایته و ولایة اهل بی و مؤمن و مؤمنه و مؤمنه
اهل بیت گفت جیت حال قوی که چون
دو پیش ایشان ذکر آل ابراهیم میکند دلها ایشان شادان و
خرم میشود و چون ذکر آل عمران میکنند دلها ایشان
بر نفور و پریشانی میشود و چنانکه ایشان از بشارت ایشان ظاهر

براز

بدان خدائی که مباحق بخلقان فرستاده که اگر مردی بشنا
به عمل افتاد پیغمبر خدای رسد بی ولایت و دوستی من و
ولایت و دوستی اهل بیت من و بدان علمها هیچ فایده نکند
از و قبول نکند پادشاه عالم و را بیدار کار آدم را بر کنیزیدان برای
خلافت انی جاعل فی الارض خلیفه و لیک را بجهود او فرمود تا مطیع
از عاصی و مخلص از منافق پیدا شود اینان در آخر کار علی را بر کنیزیدان
از برای خلافت و امامت انتخابان و منافقان از یکدیگر ممتاز
و الله قائلون بالقرین و الولی اعادیه اکالون للشیخ و الزی
له او میسأ فایمون مقامه اری جنت فی جبه القلب و
تمج الرحمن عتره احمد ائمه حق للقرین حارفا
ان الله اضطر آدم و نوح آدم صفی الله است هر یکی از آل
عمران نیز صفی الله است حسین و حسین علی را نیز صفت الله خوا
خواجیه گفت دخلت الجنة رأیت بابها مکتوب بالان هب لا اله
الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب و فی الله فاطمة امة
الله المحسن و الحسنین صفت الله علی عیبهیم رحمة الله و علی
تغضبه روزی حسن علی علیهما السلام بر سر من میگفت
اگر ما میخواهیم حق تعالی از برای ما شام را عراق گرداند و عراق را
شام مردان زن را مردی برخواست و گفت این کی تواند بود



کشتی نجات بود هر که در آن کشتی نشست ان طوفان خوار
یافت دوستی ال محمد نیز کشتی نجات که مثل اهل بقی کشت
سَفِينَةِ نُوحٍ مَن رَكِبَ مِنْهَا لَاحِقٌ خَلْقٌ عَنْهَا غُرَّتْ
هر که پناه با این کشتی دهد از دوزخ خلاص شود و از عذاب
نجات یابد آنجا که کافران نوح را بر جانیدند و بروی ظلم
کردند با طوفان فرستادیم و عمر را از میان برداشتیم کَفَقْنَا الْاَوَّلَ
السَّمَاءَ بِمَا هُمْ فِي الْاَرْضِ عِوَنًا کَفَمَ اَي اِمْسَانِ يَآ
وای زمین آب برار ای نوح کشتی مبارک ای طوفان علم بزن ای
دشمن هلاک شوای نوح بسلامت بگذر و اینجانب را بر اهل بیت
ظلم کردند در دنیا بسلامتشان مبتلا کردیم و در آخرت کرم ای کون
بگیر پادشاهانی ثباتی بندهشان بر خدای مالک اتش برافرو
ای دوزخ این ظالمان را بوزای تو بسلامت بگذر و بنعم نعم
اِجِوُا النَّجَاةَ مِنْ مَمْلَاکِ کُلِّهَا حَقَّ اضْبَرَّ اِلٰی نَعْمٍ مَرَامٍ
مُحَمَّدٌ وَوَصِيهٌ وَابْنُهُمَا وَوَعَايِدُ الْقَادِقِ وَالْكَاطِمِ
ثُمَّ الرِّضَا وَ مُحَمَّدٌ اَبْنُهُ وَالْعَسْكَرُ الْمُتَّقِ وَالْقَائِدُ
وای برانان که کشتی مثل اهل بقی کشت سَفِينَةِ نُوحٍ را خراب
کردند و صاحب کشتی را در غرقاب خون غرق کردند
و حرمت رسول ندانستند و یا آیت لَا تَسْبِرَنَّ اَللّٰهُ غَاوِلًا عَمَّا يُعْمَلُ

عن زبان اکبر رویشی بهتر نبودی خواجه کونین و خیر عا
ندای فقر خری در عالم ندای الله احبب سنکینا و امیری
سنکینا و امینی سنکینا و امینی را و در زبان خود فاسخ حق آورد
که هر که که خواجه از سفر باز اول پیش فاطمه شد
و تخلص احوال او کردی روزی از سفری باز آمدی بزم
و عادت خود بخانه فاطمه شد و سلام گفت فاطمه جواب
باز داد و بر نخاست چون خواجه نزدیک رسید و سخن گفت
فاطمه از جای بخت و گریان شد و گفت ای پدر مهربان زای
صدا دید هر دو عالم غم زدیم دار که از کس سبکی چشم زین
شده بود ترا باز نشنختم و پیدا شتم که علیست اگر در تعظیم و توقیر
تقصیر رفت از آن بود خواجه گریان شد و گفت ای جان
پدر چشم گشته پدر خود نگاه کن و پیراهن برداشت فاطمه نگاه
کرد شکم پدر را دید بایش افتاده فاطمه بگریست خواجه
ای فاطمه صبر کن برد ریشی دنیا و مجین باش تا کن
زیم و کس نه میرم و روز قیامت میان در بندیم من مردان کن
کار را شفاعت کنم و تو زنان نگاه کار را تا حق تعالی عید را
بخشد ز نهار تا ندیداری که ایشان دنیا بخوانند و دنیا
نمیدارند **اورد** **و الله** که امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد

لین
فی دین السکین

امری

کوفه بود

أَنَا لَا يَصِيحُ أَحَدٌ مِنْ أَحْسَرَعِيْلًا **فصل** **وهو عن رسول الله**
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ ثَلَاثٌ مُمْلَكَاتٌ وَلِلَّهِ ثَمَنَاتٌ
 فَالْثَلَاثُ شَيْخٌ مُطَاعٌ وَهُوَ يُسَبِّحُ وَيُحْمَدُ وَيُكْرَمُ لِنَفْسِهِ وَالثَّلَاثُ لِكُلِّ
 خَشْيَةِ اللَّهِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ وَالْقَصْدِ وَالْفَقْرِ وَالْحَيِّ وَالْعَدْلِ
 فِي الْغَضَبِ وَالرِّفَا **صدق رسول الله**
 ای پادشاهی که شقه سر پرده عزت فراخ پهنای
 از لیت است وای بی نیازی که طاق ایوان عظمت بلند
 بالا ابدیت است ای فلک در در آری ملک قدرت آسیای
 وای ملک بر سر کوی قدست آشنای ای هفت
 آسمان از بستان عظمت کلزاری وای هفت زمین
 از میدان فطرت غباری وای هشت بهشت از هدایت
 ثوابت غمز وای هفت دوزخ از آیت عذابت غمز ای در هوای
 حمدت شهبازان جان پر سوخته وای در نضای احد
 حقه عقل بر دوزخه وای دیده و هم و هم کنگره
 جلالت ندیده وای بای مرکب طبع بکته کمالت ندیده
 ای که تو بر کل ممالک **شعر** وای که تو بر روان راه عشقت مالک
 در وصف بدال تو چنین می گویند **انت ابقانی وکل شیء فاکون**
 بحرمت عظمت و کبریا تو که صدهزار تحفه تحیات

و بركات و صلوات بروح پاک محقر عالم و سید ولد
 آدم مصطفی نری در رسان صدهزاران انواع بشارت
 و اوصاف عاطفت بارواح ای معصومین در رسان پروردگار
 توفیق گفتن و شنیدن و کار بین ممالک زانی دار بر زبان
 صدق و ثواب ران اغراض و ابواب عمارت عجل و اجلا
 بحصول و وصول دار باله العالمین و یا خیر الناصرین
 روایت از ان بیشوای **صلواتی** مقتدا **قل اللهم صل على محمد و آل محمد** رهنمای طریقت
 شایخ خواجه هر دو سر امیر مصطفی معلا و نری میفرمایند که
 ای انسان من اگر میخواهید که از عذاب الیم و دوزخ بچشم
 خلاص یابید و بنعمت پیغمبر رسید از سه خصلت هلاک گشتن
 جدا کنید و سه خصلت نجات دهند و قیام نماید آنچه هلاک
 کند و است که بخل است که خواجه فرموده **اتقوا الشح فان الشح قاتل اهلک**
من کان قبلکم از بخل پرهیز کنید که بخل هلاک کرد
 انرا که پیش از شما بودند کسی از ویز خود پرسید که چه چیز
 که فرزند آدم را از ان زیان کاریت و زیان از ان بدت
 گفت در ویشی گفت نه بخل در ویش چون مال یابد
 فراخ دست شود و بخل هرگز فراخ دل نشود و در حدیث

که الجنة دار الانجاء بهشت برای جوانمردانست و فرمود که
 السخی قریب من الله قریب من الناس قریب من الجنة بعید
 من النار و البخیل بعید من الله و بعید من الناس بعید من
 الجنة قریب من الله قریب من الناس قریب من الجنة
 و نزدیک است بمرحمان نزدیکیست به بهشت دور است از آتش
 دوزخ و بخیل دور است از خدای دور است از مردمان دور است
 از بهشت نزدیک است بدوزخ شاه مردان نزدیک است به مال
 البخیل مجادیت افوارش بشارت ده مال بخیل را بجا داشت
 یا وارش یعنی بخیل مال صرف نکند تا حادّه افتد که
 بدان حادثه فرو شود و یا میراثش خوار بکار دانا و صرف
 کند **آورده اند** که مردی بود بخیل نام او شد او مالی
 بسیار جمع کرده بود و یک لقمه بخورشد بی نم خورد و چون وفا
 کرد زلفش شوهری کرد آن شوهر دست در بختاد و مال شد
 بالسرانف خرج میکرد روزی زن آب در چشم بگرداند
 و گفت این مال شد جمع کرده بود و یک لقمه بخورشد بخورد
 شوهرش گفت بوش این خورد کاشکی این خورد و خوردی
 و از برای ما بگذاشتی شد او را شریکی بود بخیل چون این خبر
 بوی رسید دست در بختاد و مال صرف میکرد و هر روز

من النار

دعوی

و دعوی بساخت و میگفت کلا قبل ان یاکل بعد زوجه شداد
 بخورد پیش از آنکه شوهر زن شداد بخورد **آورده اند**
 که بخیل دیگر بود روزی با عیال طعام بخورد سالی بر دین
 زن خواست که سایل را طعام دهد از شوهری ترسید بیهوش
 در خانه شد و نیم نانی در زیر جامه گرفت و سایل داد شوهر زن
 خبر آن بیانت و بطلاق داد روزگاری برآمد زن شوهر
 دیگر کرد روزی با این شوهر طعام بخورد سالی بر دین زن
 خواست که بر این طعام دهد گفت بناد که این شوهر نیز چون
 شوهر پیشین باشد از وی دستوری خواهم دستوری خواست
 گفت بخنین مایه طعام بردار و بوی ده زن مایه طعام برد
 و در سرای باز کرد شوهر پیشین خود را دید فریادی از
 برآمد شوهرش از خانه بیرون دوید که تراچه رسید گفت
 این سایل را که می پختی شوهر من بود و مالی بسیار داشت
 اما بخیل عظم بروی مستولی بود بسبب بخل وی مالش شد
 و من از این که گفت بهتر از این بشنایم درویشی
 بد خانه شما آمد که تو و یانمان دادی که این مرد تطلق داد
 من بودم درویش و محتاج خلعان بودم اما اینی و جوانمرد بود
 حق تعالی بسبب جوانمردی مرا توانگر کرد که ایندوا و را

ن

و او را بسبب خل وی درویش دوم آنان سه خصالت هلاک
 کننده متابعت هوای نفس است شاه مردان فرمود که از هر چینی
 بر شما چنان می فرماید که از هوای نفس و درازی امل آن خلق
 مَا خَافَ عَلَيْكَ الشَّيْطَانُ اتَّبِعْ الْهُدَى وَطَوَّلِ الْأَرْضَ
 فرمود که متابعت هوا از حق باز دارد و درازی امل
 آخر را فراموش کند بزرگی گفته است که هر که بزرگتر
 بیش آید فدا می کند که گدایم خسته است بنکر که تا گدایم از هوا دور
 ان كن اذ اطاعتك النفس بشوق و كان اليك الخلاق طرقت
 قد عينا وخالف ما هويت قائما هو الى عذوق ولا لاف عذوق
 سیم عیست عجب طاعت را باطل کرد اند حضرت صیاد
 علیه السلام گفت معصیت با عذر بهتر است از طاعت با عذر
 نه بینی که ابلیس بطاعت خود عجب گشت گفت طاعت
 کردم خطاب آمد که لغت کردم و آدم ترک گشت
 و گفت خداوند بد کردم خطاب آمد که عفو است کردم
 یا خدایان نمود که معصیت با عذر بهتر است از طاعت با عذر
او دره اند که در زمان پیشین زاهدی بوده است
 ششصد سال به سر کوی عبادت کرد و طرقت الهی بود
 تعالی عامی نشده بود خدای تعالی او را درختی انار داده بود

و چشمه

و چشمه آب آنان انار بخورد و از آن آب می آشامید و
 طهارت می ساخت از حق تعالی درخواست تا فیض
 روح او در بجهت کند تا فردا قیامت از بجهت بر خیزد حق
 اجابت کرد جبرئیل رسول را خبر داد گفت در لوح
 محفوظ نگاه کردم دیدم که فردا قیامت که از بجهت خیزد
 پادشاه عالم فرماید که بر حمت من در بهشت ای کوید خداوند
 ششصد ساله عبادت من کنی شد که مرا بر حمت در بهشت
 می باید شدن پادشاه عالم فرماید فرشتگان حساب را که حساب
 وی بکنند حسابش بکنند ششصد ساله عبادت وی در **بل**
 یک انار پیش بنیاید که بکار برده باشد پادشاه عالم کوید
 شکر نعمتهاء دیگر گوازی خالت سر در پیش افکند خطایست
 عزت در رسد که او را بدو رخ برید آن بنده فریاد بر آورد که
 خداوند بد کردم یا من فضل کن و بر حمت خود مرا در بهشت
 حق تعالی بروی رحمت کند و ویرا به بهشت فرماید تا بدانی
 که به طاعت خود اعتقاد بنیاید کرد و موجب بنیاید بود و از
 رحمت او نیز نا امید بنیاید شد اگر چه با طاعتی نیست الا من
 و بر معصیتی از دور او را باریس من اعش بالمولی قد افکند خلیل
 و من را من غرام من سواد خلیل و لو ان نفسي بيدناها لم يكن

و چشمه
 و چشمه
 و چشمه

امروز هر کی در دل سودا دارد و در دماغ بند
 باش تا سراق استحقاق باز کشند دنیا و دسل را بشی با جمال
 و جلالت و ارتفاع حال می آیند و حدیث علم در باقی کرد
 که لا علم لنا انک انت العالم الغیوب **فرشتگان** می آیند
 خبر نهای تقدیر و تسبیح بیاد بی نیازی بر داده که ما عبادک
عزیز عارفان و موحدان می آیند که ما عارفان
عزیز ای انک ترا دیدن محال و از تو عبادت کردن
 و بال که عزم در خرابات تو نیست **اسایش** بان یخ می آید
 من زارت را بواجبی که دلم **داند** ذات تو بجز ذات
 و التلث المخیبات خشیه الله فی السر والعلانیه ان سه خصلت
 نجات دهنده یکی تر حق است در نفسان و اشکارا هیچ طاعتی
 و عبادتی چون تر حق نیست **آورد** **داند** که در ایام
 مالک دنیا مردی بود عمری در خرابات بسر آورده هر
 روی با مات خیری می آورده و هرگز شبی اندیشه توبه
 نکرده پاکان وقت از صحبت او خذر کرده و دوری جسته
 ناگاه مکل قضا بدو رسیده و دست مطالب بدو آمد
 در از کرد داشت که وقت رحلت است در جراید اعمال
 خود نظر کرد خطی که رقم وفاداشتی ندید چو می آید

فرز گیت

این صفت مؤمنانست و الذین اذا اتفقوا لم یسرفوا و لا یفترقوا
 و کان بین ذلک قواما چون نفقه کنند و اسراف نکند و عمل
 نیکر کنند و برهنه ندارند و از کفر گفته است که اگر مقدار
 کوه اخذ زرد را حق صرف کنی اسراف نباشد و اگر مزی
 طعام در معصیت صرف کنی اسراف باشد سیم و العذر
 فی العصب و التمسیم عدلست در حالت غضب و در حالت
 رضا انانک عدل کرد ند نام نیک ایشان در دنیا باقی با
 و در عقبی از دوزخ خلاص یافتند و نهم بقیم برسیدند و انانک
 برای دنیا ظلم کردند دنیا بدیشان نماند و در عقبی
 بعذاب الیم و آتش حیم گرفتار شدند حجاج یوسف را
 حکایت کنند که سعید جبر را برادر کرده بود گفت ای شفی
 خود را چگونه می بینی گفت شفی تو پی نه من در میان
 چهار نعمت که شکر آن بر من واجبست اول انک شکر کنم
 که ظالم فوی و مظلوم نهم دوم انک ترا بر جان من دستت و
 بر ایمان من دست نیست سیم یکبارت بر جان من بیش
 دست نیست چهارم میدانم که چون روح از تن مفارقت کند
 به بهشت روم حجاج چون بدوزخ رفت و برادر خواهر
 دیدند گفتند خدایا توجه کرد گفت بجز کسی را که بکشم یکبار

بکشند

آورده اند که وقتی بیرنگ در جوار پادشاهی بود با
 مساکینی در ویش لایق فی افتاد روزی بیرنگ غایب شد
 پادشاه خانه وی خراب کرد و در گوشه خود افزود
 چون بیرنگ باز آمد و آن حال را مشاهده کرد صبر کرد
 تا وقت صبح که نوبت بار مظلومان است بیرنگ روی بفرستاد
 نهاد و گفت پادشاه اگر من غایب بودم تو حاضر بودی
 بگذاشتی که تا خانه مرا خراب کردی در ساعت آن قدر
 که شک کبر عرض ملک بیرنگ بود باغش و والی بزین
 فروشد و در زیر بجاده بیرنگ ضرر میداشتد برانجا
 نوشته که این قیمت خانه قست ما چها بنا را با نقصان قوت
 ایشان بعدل و احسان میفرمایم با کمال قدرت خود
 هرگز عدل و احسان خود فرو نذاریم آن خسف و
 خانه فرو بردن عدل بود و این عوض فرمودن و قیمت
 خانه دادن احسان که **اِنَّ اللَّهَ تَامِرٌ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ**
 شاه مردان ازین آیت پرسیدند گفت داد مظلومان شد
 عدلست و مراد محرومان دادن احسان داد مظلومان بده
 تا از دست ظلمان خلاصی یابد برکتی نوایان بساز تا از
 شدت محنت نجات یابد **آورده اند** که سلطان یککش

وقتی بالشکری بجای بیرنگ جماعتی از خشم وی کوه ساله بیرنگ را
 بکشتند و بکشتند بیرنگ را خنجر شد پیش از ایشان بر رفت
 و بر سر بی که سلطان را بر و کدخواست بود پیشیت
 چون سلطان بد بخار رسید بیرنگ رجعت و عناقش برگشت
 و گفت جواب من برین سربل میگوئی و انصاف من ایجابی
 انصاف من و در دهن امروز بدو بدی به از این بود که بر پیشیت
 سلطان از سیاست این حدیث بیاد شد و گفت داد تو
 برین سربل دم که مرا طاقت آن سربل نباشد بیرنگ حال
 عرضه داشت سلطان بعوض یک کوه ساله بفرمود تا چند کوه
 بوی دادند و از وی حلالی خواست روزی چند برآمد سلطان
 در گذشت چون ویراد فن کردند و خرم و خشم و دروستان بواله
 و جریبان بیاله از سر خاک وی باز گشتند بیرنگ بیس خال و بی
 و پیشیت و گفت خداوند اعاجز بودم برین رحمت کرد اکنون
 عاجز شده است بروی پینشای در مانده بودم و شرم گرفتم
 اکنون در مانده شده است دستش کینان شب یکی از نذرگان
 ویراد خواب دید پرسید که حالت چیست گفت
 اگر حمایت و شفاعت آن بیرنگ نبود و ما را از نهاد ما بر آید
 بودی عدل ما ما را دست گرفت احسان ما ما را انجا

بی الجا

مان ای بندهکان عدل کیندای خواجگان احسان فر
مکدارید در یک کون که در شب است بهت کین پرت
مکدارید در شب است بهت کین پرت
فرمود در عقب آن بصله رحمه و تقفد اقربا و خویشان
فرمود که وایستادی القربى خویشانرا عطا ده
و تقفد ایشان کن و شادی بدل ایشان رسان آورده
که شبی از شهباء ماه رمضان شاه مردان از حضرت رستا
التماس کرد که یا رسول الله چه باشد اگر بقدری
که عرش را تشریف دادی خانه علی را تشریف کردانی خواجه
اجابت کرد و از شب در خانه علی افطار کرد و خواست که
بیرهن آید خاتون هشت جنت فاطمه زهرا التماس کرد
و گفت ای پدر بزرگوار من اشب مهمان علی بودی فردا شب
مهمان من باش خواجه اجابت کرد و شب دوم از برای دل
فاطمه بخانه ایشان شد و چون خواست که بپوشد آید امام حسین
علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار من مهمان پدر و مادرم
بودی شد که فردا شب از برای رضاء دل از برای خواجه
اجابت کرد امام حسین علیه السلام التماس کرد و دیگر
شب از برای دل حسین برفت فضا که خادمه حضرت فاطمه

در عقب رسول بدوید و گفت ای خواجه کوفین و فخر عالمین
مهمان خواجگان بودی مهمان بنده کن باشی آزادگانرا
کردی بنده کانا شاد کنی خواجه ویران کنی و عدو دار کنی
شب درآمد خواجه را از خاطر برفت بجز رسالت درآمد
خواست که افطار کند چنانچه میل امین بیک حضرت
رب العالمین در رسید که مهمان آن سوخته منتظ است
آن شکست را امیدوار کرده نا امید کرد آن خواجه روی
بجز علی و فاطمه نهاده و ایشان ازین خبر پزاشتند طحا
ن ساخته بودند حضرت رسالت پناه درآمد و گفت سلا
علیکم مهمان میخواهید گفتند میخواهیم و جان فدایم
آید بر من یا که مهمان خواهی گفت خوام اگر از من جان خوا
خوش خوش خندید گفت بیدارم کین کد که وصل تو از آن
من به مهمانی رهنمایم ام مرا فضا خوانده است گفتند ای
فضا چرا ما خبر ندادی تا طعامی ساخته میشد گفت
من بیکرات شما طعامی بیارم فضا در خانه رفت و در
برخان فضا و گفت ای احدا حمد را که مهمان کرده
مرا شرمسار کرد آن یاد شاه عالم رضوانا فرمان داد که مایه
از مایه ها و هشت بدهار و در پیش آن شکسته درگاه مایه

راه مانده میخواهد که دوست مرا و بکنیز مرا مهمانی کند
 در حال رضوان خوانی راسته در پیش فقه نبی
 فقه برداشت و در پیش خدایان خود بنهاد تا فقه این
 از کجایانت از آنکه خدمت خاندان مصطفی با خلاص میکرد
 و نیازی صادق داشت تا بدانی که درین راه نیازی صادق
 باید طلبی که در دبی قرار توکل نکو **و توکل علی الحی الذی لا یفوت**
 توکل بزند کن که هرگز نبرد توکل بر غیر او کرد و اعجاز
 بر رخسار خود نهاد و در هاویه خسران و حرمان افتاد نشد
 که مهمانی چه تو است بشو **صل ۲۲ روی خردی**
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ الضَّعِيفُ إِذَا دَخَلَ بَيْتَ
أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ دَخَلَ مَعَهُ أَلْفَ حِمَّةٍ وَأَلْفَ بَرَكَةٍ وَغَفَرَ اللَّهُ
تَعَالَى ذُنُوبَ أَهْلِ ذَلِكَ الْبَيْتِ وَإِنْ كَانَ ذُنُوبُهُمْ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ
لِخَيْرٍ وَوَرَقِ الْأَشْجَارِ وَأَعْطَاهُمُ اللَّهُ تَعَالَى ثَوَابَ أَلْفِ
شَهِيدٍ وَكَتَبَ اللَّهُ بِكُلِّ لُقْمَةٍ يَأْكُلُهُ الضَّعِيفُ حَجَّةً وَنِعْمَةً مَقْبُولَةً
وَبَيَّ لَهُ مَدِينَةً فِي النَّارِ وَمَنْ كَرَّمَ الضَّعِيفَ كَرَّمَ
الْكَرَّمَ سَبْعِينَ نَسَبًا هرگز عالمه میفرماید که چون ملایم
 بخانه یکی از برادران مؤمن خود در رود با وی هزار رحمت
 و هزار برکت در آن خانه در رود و حق تعالی کاهان آن

هرگز

اهل

اهل خانه را بسیار زد اگر چه گناه ایشان بیشتر از کف دریا و
 برادر درختان بود و ثواب هزار شهید در جردن اعمال
 ایشان بنویسند و بخرامه که مهمان از طعام ایشان بردارد
 ثواب حج مقبول و عمره برود و دیوان عمل ایشان ثبت
 کند و در بهشت شهر ستانی بنام ایشان بنا کنند و هر
 مهمانی که ای دار و جهان باشد که هفتاد و پنج گرامی را
 ایشان در حدیثی در کفر فرمود که من کان یؤمن بالله و یومر
 الآخر فلیکرّم الضیف هر که که ایمان دارد و بخدای
 و روز باز بپرس باید که مهمانی که ای کند با هم
 بخیر با عادت بودی که بی مهمان طعام بخوردی اتفاق
 افتاد که سه روز بگذشت و او را مردمان نامد روزی
 سر برداشت رفت تا کسی یابد هفتاد و پنج گرامی را
 بیاید و در شهر بخاد تا بمن دوری روند گفت بیایید
 مهمان من باشید گفتند ما بمن دوری میرویم که عیالان ما
 بی بر کنند گفت بیایید که من من و شما این بدیم ایشان را با
 در سه روز نگاه داشت و من سه روزه نرسید ایشان
 روی آفرین کرد و گفتند ما را کاری فرمای گفت مرا
 کار از برای خدای بی باید اگر راست میگوید خدا این بگوید

رو

کنند

گفتند ای ابراهیم این از دین مانیست گفت بروید بر شما چرت
ایشان بایکد گفتند دروغ باشد که این چنین مردی را باین قدر
باز زیم و شاید که دین وی حق باشد و ما راه یابیم بیخود و رافنا
ابراهم روی سوی آسمان کرد و گفت خداوند الهی بر من
بجای آوردم باقی نصیب تست حق تعالی بنظر رحمت در دلها
ایشان نگاه کرد چون در طلب بودند راه یافتند بر آنجا
بر آوردند و کلمه شهادت بر زبان راندند و مسلمان شدند
ن **آورده اند** که در وقتی از بادیه مرآمد سوخته و کوفته و بالا
اندیشه کرد که از کسی چیزی خواهند یاوش آید که رسول
فرموده است **كُلُّهُمُ لِحَاجَةٍ مِنَ حَسَنِ الْوَجْهِ**
حاجت بر نیگوز و یان عرضه دادید در ویش میخواستند
نرمسارادید نیگوزی جماعتی کرد وی در آمد و گفت
هر چند که بیکانه است اما نیگوزیت حاجت خود بروی عرض
دارم دست فرایش وی داشت و گفت ای استاد به بین تا ما
ج غلقت طبیب دست ببرد وی نهاد گفت نشین در ویش
بشیت طبیب غلام را گفت در ویش را بخانه بر تاسکای
مطلب بسیارند و ویرا سپر طعام گردانند غلام در ویش را
بخانه برد و آنچه فرموده بود بجای آورد و طبیب خبر باز آمد در ویش

خواست

خواست که بیرون رود گفت ای در ویش نشین در خانه رفت
و من و زبیر و ن آورد و گفت این سی و نهار ز راست بستان
که در و ترا دو نیست در ویش زبیر بست و بیرون آمد و دست
در حلقه در زد و روی سوی آسمان کرد و گفت خداوند الهی
در دی بود و ای آن پسر دیک این مرد بود از من دروغ نداشت
اگر چه دشمن دین است او را نیز در دیت و آن کفر و
بیکانگیت دوی آن ایمانست و معرفت توانوی دروغ بمل
طبیب بیرون آمد و گفت ای در ویش دست از حلقه در برد
که در در مراد و افستادند و گفت **اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ**
و اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ و آن شد که خطاسوی صواب آری مرا
و ز شراب شوق مست و خواب آری مرا چون بجا رحمت او نشین خط
باکمی پیغام رحمت با صواب آری مرا **فَرَمَنَ اِيْنِ بِسْمِ اللهِ مُحَمَّدٌ**
کمترین از بندگان گفت در حساب آری مرا **پادشاه الطیف خود همراه این بجا**
اندر آن ساعت که پای آمد کباب رها آورده اند که مردی بود از
صحابه که هرگز بهمان بخانه نپردی روزی رسول با وی
عقاب کرد گفت یا رسول الله زنی دارم که اگر وقتی بهمان
بخانه می برود تا من بیا من خصوصیت میکند برو و طاعت
راست کن که تا من شب بخانه شما آیم و بهمان شما باشم هر دو در خانه
شد

حاجت
همچو

و زن اعلام کرد زن گفت ای مرد رسول خدا را
 میمان خواهی کرد شاید که چیزی نباشد که لا یقبل
 حضرت وی بود باوقتی دیگر آن زن گفت نتوانم که رسول
 نبوده است که امشب بخانه شما میام میان من و زن مقالا
 بسیار رفت زن سوگند خود که هیچ طعام نسازد و مرد
 طعام راست کرد چون شب درآمد رسول صلی الله علیه
 و سلم بخانه ایشان و آن طعام ایشان تناول کرد و بیرون
 رفت زن گفت ای مرد تو با رسول از من شکایت کرده گفت که
 گفت از بجای کوی گفت از آنجا که رسول از طعام ما هیچ
 مرد گفت خورد زن گفت من عجب دیدم که چون رسول بخانه ما
 درآمد کردها نان از دامن وی در آویخته بود و چون بیرون
 رفت چون ما را آن و گردمان چیزها دیدیم که از ردای وی
 در آویخته بود مرد گفت من ازین هیچ ندیده برخواستند و حضرت
 رسول علیه السلام آمدند و حال و قصه عرضه داشتند و
 گفت راست میگویند آن کرد هاء نان روزی من بود
 که با من می آمد و آن ما را آن و کثرت ما که از خانه شما
 بیرون مردم گناهان شما بود که شمارا از گناه پاک کردم
 که میمان چون بساید با روزی خود بساید و چون بیرون

رود گناه اهل خانه را بیرون برد که الضیف از آنجا برزید و اذا
 انجل بدو بکمال شرف مردان و شیر مردان و امیر مومنان علی بن
 ابی طالب علیه السلام گفته است که خبیث الی من دیکر گفته
 الضیف الضیف الضیف الضیف و اطعام الضیف
 هر چند که در دنیا میرود سه چیز است که انرا دوست
 میدارم در تابستان روزه داشتن و در راه خدای تیغ زدن
 و میمان اطعام دادن و از دوستی طعام دادن بود که خود
 نمی خورد و بخورد میمان میداد تا در حق وی آمد که
 و یطعمون الطعام علی حب منک یا وینما و اسیرا
 ثعلبی که مفسر است و امام اعمام حدیث بخند روا
 آورده است از مجاهد و عبدالله عباس و غیر ایشان که حسین
 و حسین علیه السلام پیار شد جد ایشان عمل طف
 صلی الله علیه و سلم عبادت ایشان آمد شاه مردان را
 ای علی در حق فرزندان ندان کنی سبک بود و هر ندان کنی که انرا
 و نباشد هیچ نباشد شاه مردان گفت از خدای بد بزم که کنی
 فرزندان مرا شهادت سه روز روزه بدادم فاطمه گفت من
 بمن ندانم که حسن و حسین نیز گفتند ما نیز بمحبت ندانم که من

که خادمه ایشان بود گفت من نیندک کردم چون خفت
 ایشان را استغفار او شاه مردان فاطمه را گفت وقت است که
 بنده و فاکینم روزه در گرفتند و بنزدیک مجد از قلیل و کثیری
 هیچ طعامی نبود ایشانرا مسایه بود نام او شعون بن جابر
 علی علیه السلام بنزدیک وی شد و از وی قرض خواست شعون
 در خانه رفت و پاره پشم پرفتن آورد و سه صاع جو و گفت
 این پشم بنان ده تا بر نیند و این صاعها از اینست ای المؤمنین
 بستند و آن صاعها بخانه آورد و فاطمه از آن جو صاعی
 آش کرد و پنج قرض بخت هر یکی را قرضی چون نماز شاه
 بگذاردند و طعام در پیش نهادند خواستند تا تناول کنند
 هنوز دست بطعام نابرده سیاهی بردار آمد و گفت مسکینی ام
 از مسکینان مسلمانان مرا طعامی دهید خدای شما را از خلفاء
 بهشت دهد ای المؤمنین روی فاطمه آورد و گفت **تقریر**
 ای دختر بهترین خلقان **۱** ای دو در راهب زار و دران
 این یکین **۲** زین نام جویند سیر کردان
 فاطمه علیها السلام گفت **۳** زین توبت نوم من از زبان
 ای شیر خده او شعع ایمان **۴** امشب نخورم بوی ریسم

۱۷۳۰
 از مضه خورشید من اینان امیر المؤمنین قرض خود را ایشانرا
 فاطمه موافقت کرد حسن و حسین علیهما السلام من موافقت
 کردند فضا من موافقت کرد همه طعام بدادند و آن شب باب
 نخی روزه کشادند روز دوم صاعی در یک جو پس گردید
 و پنج قرض بختند و بوقت افطار در پیش آوردند و بنده بردار آمد
 و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و بعد از آن مساله
 پیچ ام از فرزندان مهاجر پدرم را روز عقبه شهید کردند
 مرا طعامی دهید خدای تعالی شمارا از مایده بهشت
 طعام دهد او شاه مردان روی فاطمه آورد و گفت **شعر**
 ای فاطمه بر درم تیرم **۱** در کسبکی در پنج ویم **۲** هر کو خورم روز و زانو
 نزدیک خدای او کریم است **۳** فاطمه علیها السلام گفت
 ای بن عم مصطفی و جانم **۴** من نان نخورم بوی ریسم
 تا گردانم مرا خدای او نذر **۵** در حشر شیوع بجز ما هم
 آن شب نیز طعام بدادند و باب خالص روزه کشادند روزیم
 از باقی جو طعامی سانسند چون وقت افطار شود استعد که تناف
 کنند سیاهی بردار آمد که اسیری ام از اسیران شما را با سیری گفته
 و طعام می دهید ای المؤمنین گفت **۶** ای فاطمه غنی نه بیک
 آمد برادر امیر مفسر **۷** از کسبکی بی نوی **۸** نالان حسین و زار و زانو

ل
 اید

آن سیدی که چشم و هم جگر و چشم بود که مردی بجهان آورد
 که بغتت که گم گارم الاخلاق جراحی بود که اگر با عا
 انوار او نبودی مد را کما سی بظلمت ایا دجهنم کشیده بودی
 کنت علی شفا حفر من النار فان قد کنت منها عجب جشی بود
 که هر که بغتت در خواب نشد که کنت ام عینای و کاشی
 عجب جراحی بود که با آنکه عه عالم باد مخالفت بود هیچ باد نایز
 او را اطفا نتوانست کرد و هر طظه افروخت ترس بود
 که بیدار بود لطمه او را الله با فوا هیثم والله ثم نوره زنی چشمی که
 در چشمش یافت که نظری انوی به بتک جشیان منازک
 خلد برین مشغول شود که لاجرم در حق وی آمد که ما را ع البصر
 زنی عالی متی که بلان همه تنک و ستم که داشت جز در
 خوشایب در جشش نمی بکشد اللهم ان رقی عینین
 خطا لاین این خواجده که شمه از مناقب او بگوشت رسانیده
 خیر امت و بحر حکمت عبد الله عباس را گفت ترا تعلیم دهم
 و بیاموزم کلماتی که ترا در نعمت نافع باشد و در بلیت
 و ان کنت یا رسول الله کنت احفظ الله بحفظک خلد ابر
 نگاه دار تا خدای ترا نگاه دارد یعنی در امتثال او امر و اجتناب
 نواهی او محافظت کن و در نگاه داشت جانب دوستان و

او با لغت نای تابیکه داشت او از زوال بلیت و قوع
 در بلیت محفوظ مانی و بنظر غایت و غاطفت او محفوظ کردی
 جانب حق نگاه دار بصدق تا ترا در بلامه دارد پاچه از نصبت کن
 او به ست بلات بسیار با آنکه از نصبتش دور باشی و
 بطاعتش نزدیک بقربان حضرت و خاصکیان در نگاهش
 قریق و وسیلتی باید جست تا میراد و مقصود بری یا ایها الذکر
 آمنوا بالله و اتبعوا الیه فی خواجده گفت میان بند و حق حجاب
 یعنی میان بند و ثواب و رحمت خدا و آن حجاب علی ابن
 ابی طالب است تا بند و تو تسل نکند و تقرب بخود هر کس
 ثواب و رحمت حق نرسد و سلمان فارسی رضی الله عنه
 روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که پادشا
 عالم فرمود که کرامی تین خلفان بنی محمد است و برادرش
 علی و بعد از وی امایان از فرزندان وی هر یک از شما حاجتی
 بدید آید و قضای آن خواهید یا واقع بشاید و دفع آن خواهد
 کونق مسل کنید محمد و آل محمد تا حاجت بش روکم و بلا را از دفع
 و اگر ببنده در طاعت و عبادت تقصیری رفت و چون عیبی
 تو لا کند و از دشمنان او بتر و بر آید از زمین و جوی رحمت کم و
 اگر علی را دشمن دارد یا از دشمنان وی بترانگد هر کس بر وی

در سوره و بحق حسین فرموده است که الْأَوَّانَ لِلْحُسَيْنِ
مِنَ آبَائِ الْجَنَّةِ مَنْ عَادَ حَسْرَةً عَلَيْهِ رَجَحَ الْجَنَّةَ
 یعنی حسین در دست از درهای بهشت هر که با وی عناد کند
 حق تعالی بوی بهشت بروی حرام گرداند و ای بران ظالمان
 بی دینان که بروی جنان ظالمی داد کردند لاجرم در دنیا
 هر یک میلای گرفتار شدند و در آخرت عذاب الیم مقید
 خواهند بود سید بخت است بسواد کوفه شده بودم بخانه
 یکی نرودم ششگاه سخن فانیان حسین می رفت کفم الحول
 که فانیان وی هر یک بنوعی دیگر هلاک شدند و از ایشان
 هیچکس نماند آن ملعون که در خانه وی بودم گفت من از آن
 جماعت که بحرب حسین رفتم بودم و بسلامتی زیم و مرا
 بلیت نرسید این گفت چراغ تاریک شد خواست تا چراغ را املا
 کند آنش در آنکشان و رفتاد هر چند کرد تا بکشتن او
 تا در محاذی وی افتاد خود را در آب انداخت آتش بر آلاء
 سروی میکرد هر که که سر از آب بر آوردی آتش
 در وی افتادی تا که در میان آب و آتش هلاک شد
 و درون رخ رفت خواهد کاینات صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
 فرمود که تَعْرِفُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي الرَّجَاءِ بِغَيْرِ مَعْرِفَةِ جَوْشَن

کوفت

باخدا

باخدا در راحت و رخا تا معرفت جوید با تو در شده و با تو دنیا
 او را در ستر با بناسید فراد رضا در نعمت شکرش کوی تاد شد
 و محبت بفریاد تو در شناسی کن با دوش در حالت خوشی
 و شادمانی تا شناسی کند با تو در حالت ناکامی و نامرادی زهری
 گوید بیمار شدیم بیماری که هلاکت نزدیک بود کفم مرا باخدا ای سیدی
 بایه حبت بکی که حق تعالی مرا بتباعت او شفا دهد پس
 و در عهد خود از سر و مقتیان و پشوی خاندان امام زین العابدین
 علی بن الحسین فاضلتر نمی شناختم پیش مَشْدَمَ وَكَلَمَ يَا بَنِي
 حال من بنی که بجه رسید است دعای در کار من کن امام
 زین العابدین دست برداشت و گفت خداوند ایزد شهاب با من
 گزین است و وسیله می سازد مرا و پدران مرا بتو خداوند
 بحق آن اخلاص که از دیدن من می دانی که او را شفاعت
 دهی و روزی فراخ که دانی و قدر او در علم رفیع کنی زهری گفت
 بدان خدای که جایزه بفرمان او است که در حال شفا یافتم و بعد هر کن
 بیمار شد و دست تنگی و محنتی بمن نرسید و امید میدارم که بپ
 دعاء وی خدای برین رحمت کند و مرا بیاورد مَشْدَمَ وَكَلَمَ
عَلِيٍّ لَئِنْ مَنَ الْحُضْ عَيْدِي
 که شَرَفَ قَوْلَ الْحَقِّ مَحَلَّ أَقْرَبَ حَقِّي بِلَانِ حَمُودَةٍ

الله

ازان

مستمع

23

الزمان

149

[illegible]

ای زنده همیشه وای دایمی اندیشه ای مدبر اسرار سخن ای
مقدر بیکایک ای خالق یحیی وای نقش بند کن فیکان ای عالم
بی خواندن و فکر وای نقاش بی راندن بیکار بحق ساکنان را
و بجهت بر کن بیکان در کاهت بستر سینه اندیا و بسوز دل
انقباض به آه سحرگاه عاشقان در کاهت و بقدر **شعر**
بور دی که نو آموزی بپایه بوزی که سر سوزی بپایه بد و رانما که از خان و مانا
بواسپندان کان از کار و انما باب دیده طفلان محروم
بوز سینه بیس مظلوم کاندین وقت و اندرین ساعت
غفل غفلت را بمقتاح عنایت خود از دل با چارگان یک یک
بردار همه را از خواب غفلت بیداری بخش و از سستی
شراب شهوت هشیاری گرامت کن پروردگار اگر
ما را برها مگیر غیری که آیم از سر عجز بلطف خود بند برپا
آن ده که ما را آن به بخطوات مجلس ما را اسب دفع دریا
و موجب کفارت خطیایات ایشان گردان بیکایک که برداشته
کای و دشمنان ایشان نه یا اله العالمین و یا خیر الناس من
وایت از آن در دریا و قوت در دریای نبوت
دری که هر چند زخارف دنیا بروی عرض میگردند چون در
از مدبر می آید که انفس غریب دریای بود که هر که را

آبی از وی حاصل می آید چون ابر در کوهی آمد من الذبح
تماعه قوام الحق رسول ثقلین و فخر عالمین بر کنین
حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم این خواجه که
شده از غت او شنیدی میفرماید که فردا قیامت که خلافت را
در موقف حساب برپای میارند و قفوه هم انفس مستولون
از هیبت آن مقام حمله میارند و در آیند که وتری کل الله جائیه
هک که پای بر نفس هوا پرست نهاده باشد و از کانی بپای
داشته و پای از حد خود فراتر نهاده امروز پای در رکاب
برق گرامت ارد و نهشت فردوس با بانواع گرامت
پای نرد و تزلزل راه او گردانند که ان الله انفس او عیالوا الصالحات
گاست لهم جنات الفردوس و هر که کار دین در پای
انداخته باشد و دست در گردن عروس دنیا آورده و
روی از عقبی بگردانیده و پشت بر طاعت مولی کرده امروز که
کار مجربان سخت باشد و شرکان سیت ترین عذابی برین
شخصان بود که خلیل آتشین دریای وی کنند که مغرور
در جوی آید مسامع و اضراس جرات آتش کرد و اهداب و
اشعارش لبب ناربود احشاء اندرونش بیرون آید ریمان
اعایش بند پایش کرد و وی جنان کمان برد و جنان پیدا

و محرومان

که عذاب وی سخت از عذاب دوزخیانست این سهل تر
 آسان تر باشد بگر که دشوارترین حکوه باشد هات
 در راه دین قدمی فرایش نهاده اندیش کن از آن عذاب
 که قدم در عرصات نمی که یوم فی الصور فتاوت افواجا
 میفرماید که روزی که صور در دمنند بیاید از کوه ها گروه گرفت
 و جوق جوق معاذ جیل گفت در خیابان ابویوب انصاری
 بودم رسول صلی الله علیه و آله و سلم را ازین آیت
 پرسیدم سخت بگریست و گفت از کاری عظیم سوال کردی
 روز قیامت کاه کاران را برده نوع حشر میکنند بعضی را
 بر صورت خوکان و بعضی را بر صورت بوزنیگان و بعضی را
 پایها بر رویا و بعضی کور باشند و بعضی کور و بعضی را
 زبان از دهن بیرون آمدن باشد و بر سینه افتاده و بعضی را پنهان
 بنمایند و بعضی را دستها و پایها بریده و بعضی را لباس قطران
 پوشیده و بعضی را بر درختان آتشین ~~مگرد و بعضی را از زبان~~
 کندی آید بمانند مردار کشند یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم اینها کیستند
 و این عذابها از برای چیست گفتند اینها که بر صورت بوزنیگان
 باشند سخن جیانشند و آنها که سر نگویند را باخوار کنند
 و آنها که کور باشند قاضیان اند که حکم بناحق کرده و کنگران و

کران آناند که بگردار خود محب باشند آنها که زبان بنمایند
 و المانی اند که بدبایحه گفته باشند کار نکرده باشند افا دست
 و پای ایشان بریده باشند کسانی اند که همسایگان را رنج
 داشته باشند و آنها که بر درختان آتشین باشند غمنازان اند
 و آنها که بالباس قطران اندست ~~کتران~~ اند آنها که از آتش
 کندی آید بمانند مردار کسانی اند که شهوات و لذات حرام
 مشغول شده باشند هان ای عاصیان هان ای مجرمان
 هان ای جوانان پرکناه هان ای پیران نامیه سیاه چه اندیشه
 کرده اید و چه عذر ساخته اید ~~ان الله انکالا و عذابا~~
~~و اعصیه و عذابا باللیس~~ میفهماید که ما ساخته و نهاده ایم از برای
 دوزخیان بندها آهنین و زنجیرها آتشین بردست
 و پای ایشان بگرد و زنجیر تافته آتشین افروخته
 طعام بختند طعامها ایشان چه باشد زقوم و ضریح
 و غلیس و عاق غلیس و عساق چه باشد ریم و زردانه
 که ازین دوزخیان فرو میروند در خبر است که چون این آیت
 فرود آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیفتاد و
 میپوش شد چون باهوش آمد گفت ای ایشان من از کناه
 ظاهر و باطن و درو ~~اطاعوا الامم و باطنه~~ ففی ترک الذنوب

الباطن خلاص القلب من عذاب الجحيم ان در ترك كناه
ظاهر خلاص تن است از عذاب نيران و در ترك كناه باطن
و لهاست از عذاب هجران الحائز دو من و فضل
ولي ذل لظايا فاعف عني قطعت فيك ياربني بحمدك
بمحقوق يا الهي خسر طقت
بفضل تو رفت بی خورده ام ^{از دوزخ} و رفت ام ^{پشت}
در شرع پیسته در پند ام ^{تو رستم از طاعت} ^{بیا}
باطن پیوستی نیارده ام ^{و کین تو را} ^{که مرکز بقصد}
کمزورت نیارده ام ^{در حدیث آمده است که فردا}
قیامت جانوری از دوزخ بیرون آید یعنی کژی از کژد
دوزخ راسه في النباء السابعة و ذنبه في الارض السعالي
فمن المشرق الى المغرب یعنی سرش باسمان هفتم رسید
و دنبالش در زیر هفتم زمین و دهنش از شرق تا مغرب
جبرئیل علیه السلام گوید که امیطلی گوید پنج گروه را گنجانی که در
تقصیر کرده اند و کسانی که زکوة نداده اند و کسانی که در مسجد
حدیث دینا کرده اند و کسانی که ربا بخورده اند و کسانی که
خمر خورده اند و بی توید از دنیا بیرون شد در حدیث آمده است
که بر خمر خواره سلام نکنید و اگر از شما قرض خواهد بوی مدفید

و اگر

و اگر زن خواهید مدفید و اگر بیمار شود بعبادت او مریز و اگر
بیمار بخانه او حاضر شوید و در کورستان سلفا نش و دفن کنید
و در شرع آمده است که هر که یکبار خمر خورد دهشتاد تازیانه اش
بزنند و اگر دو بار بخورد دهشتاد و یک و اگر سه بار بخورد
او را بیاید کشتن و در قول چهارم بار کشتن لازم آید و خواجه
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که شرابی خمر بخورد خدا
واجب بود که او را شربتی دهد از طینه الجبال گفتند یا رسول
طینه الجبال چه باشد گفت انچه از تن دوزخیان فرو میرود و
هر که خمر خورد و بی توید از دنیا بیرون شود در وقت
مردن بجای آنکه کلمه ایمان باید گفت کلمه کفر گوید که چه
شما انرا نشنودید و ده اند که یکی نزدیک بیماری شد و دیدار
حالت نزع یافت گفت اشهد ان لا اله الا الله گفت نمیکوم و
تخواتم گفت و پیشانم بدانک شصت سال گفته ام این بگفت
و جان بمالك دوزخ تسلیم کرد از عیالش پرسید که عمل وی چه
گفت روزه داشتی و نماز کردی گفت چه جای آنست که کار
مرد وی گفت هر شبی تا قدحی خمر خوردمی تا خفتی گفت شعله
که از شوی خمر بود که کافرا از دنیا بیرون شد عزیزان از کجا
اجتناب کنند تا مغایر را بشناسند این تجسسوا کجا بر ما

ی غلام

تَهْنُوتٌ عَنْ تَكْفُرٍ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ **بِأَنَّهُ كَيْفَ يُؤْمِنُ**
 بشماي بخشد پيغمبر بايد كه فوذه خلكه من خلكه **بِأَنَّهُ كَيْفَ يُؤْمِنُ** درجاي نيز
 تان در ارم كه ان هشت است يكي از كناه بزرگ زناست خواهد
 صلى الله عليه وآله وسلم فرمود كه هر كه زنا كند وي توبه از خدا
 بپرون رود در هاء دوزخ در كور و كشتايند و ماران و كچ ما
 دوزخ را بروي سلاط كروايند تا قيامت در عذاب بود
 روز قيامت در دوزخ ويرا عذابي بود كه اهل دوزخ از ان
 عذاب بقاء با خداي تعالى دهند و بچركه كه ميانه زنا كند كا
 رفته باشد هزار سال تان بدوزخ در عذاب باز دارند يا
 نيز از كباير است **حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ أَبِي حَسَنٍ** گفت يكدم از بيا
 بنزد يك حضرت حو جل و علا عظيم تراست از هفتاد بار زنا
 كردن با ماد و خواهر و در حديث معراج جماعتى را
 ديد كه شكهاى ايشان بر ما سيدة و برده كند فرعونيان
 انداخت و فرعونيان را بر آتش عرضه ميگردند بايد او شكا
 كى كذا ريعون عليه عذاب و عيش فرعونيان
 چون شتران مست پاي بر ايشان پي نهادند و ميرفتند
 گفتم اي جبرئيل آنها كيستند گفت ربا خواركانند جماعتي
 ديگر را ديدم كه شكهاى ايشان بر ما و كردم بود چنانكه از برون

رواه في علمه

مي نواست ديد گفتم آنها كيستند گفت ايشان نيز ربا خواران اند
 هان اكبر غافلي و بغفلت درين كناهان افتاده بايد كه برون
 اي و توبه كنى و با درگاه حق رجوع كنى اکنون كه زمام اختيار
 در دست است بيش از انك بخنك مرگ گرفتار شوى و عا
 اضطراب بپا شود كه در ان وقت توبه قبول نباشد كه وليست
 التوبة للذين يعملون السيئات حتى اذا حضر احدكم الموت قال
 انا توبت **ثُمَّ لَمْ يَكُنْ** چون توبه قبول نباشد
 بخش و عذاب خداي گرفتار شود و كس را طاقت توبت
 و بخشش وي نباشد و طاقت زبانيه و ضربت وي نباشد و طاقت
 سلاسل و اغلال نباشد در حديث آمده است كه چون
 روز قيامت زبانيه را خطاب رسد كه اين عاصي را بگيريد
 و بند بريد كه خنقه بگيرد و بگيرد و بگيرد و بگيرد و بگيرد
 ايشان پاره پاره شود حق تعالى او را زنده گرداند و بفرما
 تا غل تشين بگردد نشنند پس كويد **وَلَمْ يَكُنْ**
 و سلسله در عذاب است و بگيرد و بگيرد و بگيرد و بگيرد
 دوزخ بريد و نيز هاء آتشين كشيده هر زنجيري هفتاد
 كن آورده كه اگر حلقه از ان زنجيرها بر كوهها دينا
 نهند كذاخت شود و آب كردد پس خلاص و نجات از اين

يد

هی ان روی

عذاب اترک گناه است و رسیدن به عیم مقام از ترس خدا و بای
بر سر هوای نفس نهادن که و اما من خاف مقام ربه و نفی
النفس عن الهوی فان الجنة مسلمان فارسی گفت در زمان پیشین
زنی بود در غایت جمال خاتمه هر که نظر بروی افتادی
عاشق زار روی شدی و مال بسیار خرج با ایستی کرد تا بوی رسید
روزی عابدی را چشم بروی افتاد دلش بوی میل کرد
هر چه داشت بفروخت و بوی فرستاد تا پیش وی راه یافت
زن بر تخت نشسته بود گفت بیا بر تخت ای عابد عابد بر تخت
رفت لژده بر اعضا او افتاد زن گفت ترا چه بود گفت
از خدای می ترسم من مال بوی بخشیدم مراد ستوری ده تا باز کرد
و مراد ستوری داد عابد بر رفت زن با خود گفت آه ازین که هر
کجا نکرده بیک گناه که خواست کرد چنین بر رسید و ای
بر من با آن مکرها که مراست در حال توبه کرد و در
بصورت عابد نهاد گفت باشد که مراد در نکاح خود از عابد
چون چشم برو افتاد غمزه برد و بفتاد و جان بداد زن گفت
خداوند امان توبه کردم از جمله گناهان و نیکانی دنیا
خواهم مرا این بوی در دستان زن بفتاد و جان بداد مسلمان
ایشان را در خواب دیدم در بهشت بر تخت نشسته و

مکرده

دو کون یکدیگر آورد گفت ای مسلمان هر که ترک دنیا کند و از
خدای تعالی بترسد چنین بر تخت نشیند که با پیشینه ابر
بهشت برای متقیان است و پیر هر کاران و در حدیث آمده است
که یاد شاه عالم فرمود که اعدت لعنوا علی الصالحین فی الجنة
سلا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
از برای بندگان صالح خود ساخته ام در بهشت آنچه هیچ
ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته رسول
علیه السلام گفتند یا رسول الله ما را صفت بهشت کن
گفت بهشت در صفت نیاید ما این قدر بدانید که بنای
خشتی از زراست و خشتی از نقره و سنگ ریزه اولو و
یا قوت است و درختان وی ازین شاخ تا بر شاخ پدیده هر
که از وی باز کند و درختان از وی بیرون آید مومن بر تخت
نشسته باشد یا خفته یا تکیه کرده اگر میوه خواهد درخت
سرفرو دارد تا وی میوه باز کند که و فقلت قطوفها
در بهشت جوهای آب روانه جوهای شیر جوهای
جوهای عسل صغی که فیها انهار من ماء اسن و انهار من
من لبن لم یغیر طعمه و انهار من حمیمه لیساقین و انهار من
مرغان در هوا بهشت می پرند مومن اگر خواهد یکی بریان

ذلیلان

عسل صغی

بود تا از ویست اول کند و بعال با صی بوی و
 و سر و پیر آن مرغ بیدان مرغ بیدان پیش مؤمن فرو
 تا چند آن خواهد از وی ساول کند که و طبع طبع بیکشود
 در بهشت جوابی که در غای او چون دانه را مر و آید
 و چون کاشال لایک کون هر مؤمنی راه فتاد حور
 بدهند چون خودانی خاقانی از تنق عصمت بیرون نیامد
 آفتاب و ماه بر سر ایشان سایه نیکنند که حور و مقصورات
 دست نقص از دامن حسن ایشان گواه است بر تورات
 مهر و ماه است از مشک و عنبر کل ایشان سرشته اند است
 و فابلوح دل ایشان نوشته اند با بوی ایشان باز از مشک
 شکسته بار و ایشان خورشید را آب رو و خورشید
 آن در رویت آه با نیت آن قدرت سر و پیمات
 پیش رویش که آفتاب نیز از زند لاف حسن آه نیت
 هر که پند جمال او کوید کین زجست مهرت جانت
 این همه است مایه یکی را ازین خیل خوبان هیچ نا اهل نخوا
 داد تو امروز بکنند زال دینا شفته شده و نیت و آرایش
 ناپایدار او فریفته گشته بخوای که فردا با این خاقان
 و عروسان دست در اغوش اوی و عقد وصال بشدی

زنی تنای باطل و از روی محال
 آجان بر نیاید جانیت از دست زمار نابیده و ایات از دست
 بر درگی که نوبت بهی بی نیت نوری سینه و لک پلمات از دست
 فرعون و در لاف خدای می زند و آگاه قرب سوی عزت از دست
 چون کوکان که دامن خود آب کرده دامن سوخته و میات از دست
 هان بگو تا عروس خود راجه تحفه ساخته خدرات بهشت را
 چه هدیه نهاده دیگر افش تحفه طاعت و هدیه عبادتش فرستادند
 طاوس بلبل بگوید روزی در ماه رمضان بزیارت
 پیشوای عابدان سرور متقیان امام زین العابدین علیه السلام
 گفتند در نماز است دستوری خواستم و در رقت و برادرم در حق
 بکرد رویش از آب دیده کل بلغاشته میگریست و گفت
بذلک مخصوصی الامیرک الی عبیدک فقیما لک
اسیر یقینا لک یخوونک یا من یحب ابن العبد فی الله
 یا من یبغضه و الله فی التیم لا یقطع عن رجلی فیک یا سندی
 یا غافر الذنب لایب الذنب او بار که طالت ای ع ز پیر
 بر خاک دست نهاده ام خوارم از تو عذمت و از من تقصیر
 من سبب زدم مد نوبی و ستم بکی عفو می که هر کس بدلت
 بردامن عصمت افش شیب عبادت و طاعت و ناجاست

نوشته

و در سوزی وی چگونه بوده است و تو عمری در هلاکتی بس
 یاری و از بس هوای نفس مبروی و از حق شرم نیداری
 و طمع خود و قصور میداری **آق** تعالی بغض رحمت خویش
 و عهده کرده ترا بجزر و قصور **آ** تو هم نفس را کنی خدمت **۵۵**
 ترسم و یوزا شوی منور **آ** با چنین غفلت و جان تقیر
 جو ایست مقصود داری **آ** **اگر** هشت و خور و مقصود
 عی خوای خود را از شیطان و غرور وی نگاه دار تا
 سه حصار دیدی کرده اند از شیطان که **حُفُونُ النَّارِ** **الْحَشَرِ**
الْمُجِدِّ وَتِلَاوَةُ الْقُرْآنِ وَذِكْرُ اللَّهِ تَعَالَى سجده است قتل و قرا و ذکر
 حق بناه این حصار هاده و چون در مسجد آمدی خیر عبادت
 حق مشغول باش و خود مسجد بیرون مرو **آوردده اند**
 که در زمان پیشین بیغامبری از بیغامبران روزی از مسجد
 بیرون آمد ابلیس را دید بر در مسجد استاده علی در دست
 و طبلی در گردن اوخته و تیری میان فروده گفت ای احون
 اینجا چه میکنی و اینها از برای چیست گفت من هر روز و زمین
 صفت بد مسجد ها روم و یکی را از اتباع خود بر در مسجد میتم
 چون مردمان سلام نماز میدهند من دو **آ** تنی **آ** طبل
 و سوسه زخم از وی سه او از بیرون اید و اما این بود که

الطبع

الطبع الطبع چون بگوشت گشتی رسید که ایشان مخلوقان را
 دارند گوشتی که در مسجد توقف کنیم مخرومان از ما
 بیازارند و در او قشری از ما باز گیرند زود از
 مسجد بیرون آیند بوسه من در زیر علم من جمع اینم
 اگر من بماند چون بدر مراد رسند این تیر زهر آلود
 بجگر ایشان زخم نادر پیادری در شک و شبه افتند و بیایم
 از دنیا بیرون روند این حکایت موافق حدیث رسول است که
مَنْ تَوَاضَعَ لِعَلِيٍّ كَأَجَلَ عَنَاءٍ ذَهَبَ ثَلَاثُ دَهْنَةٍ یعنی هر که
 توانگری را از بهر توانگری او تواضع کند و وجهه از دین او برد
 محققان گفته اند دو وجهه از برای آنست که آدمی را سه چیز
 دل و زبان و کالبد هر یک از زبان و کالبد تواضع کرد و وجهه
 دینش بر تیر و اگر دل نیز بان یار کرد و تمامت دینش برود
لَا تَخْضَعَنَّ مَخْلُوقًا عَلَى طَبْعٍ **فَإِنَّ ذَلِكَ يَقْصِرُ دِينَكَ فِي الدِّينِ**
وَأَشْبَهَ قُلُوبَ اللَّهِ تَمَاضِي تَحْلِيلِهِ **فَإِنَّ ذَلِكَ بَيْنَ الْكَافِرِ وَالْمُؤْمِنِ**
 گفت او از دویم که باید از طبل من این باشد **الحمد لله**
 هر که احقر دست او دل باشد چون او از من بوی رسد گوید
 را اینجا توقف کنم دیگران بیع و شری کنند و سود ببرند و من محروم
 مانم زود از مسجد بیرون آید و زیر علم من در آید او از سیم این بود

ن

که منع المنع چون این آواز بگوش بخیلان رسد که بنده این عیش
 درویشان و سایلان سوال کنند و ما را چیزی بدینا
 باید داد و بدینند و از مسجد بیرون آیند و بدین علم من
 چون این سه گروه را از مسجد بیرون آمد اهل ذکر و عتق
 بمانند من گویم که خیل خود را بدم شما خیل خدا میدهند که
 مخلص امید که استنثارفته است که الاعباد که فیهم الخاضعون
 مان درویشان نیکو بشوید بیوسته ذکر ذکر حق باشید تا آخر
 نبود از مسجد بیرون میروید که مسجد خانه متقیان است و پرهیزکاران
 که اللسانیت کل تقی آنجا که ضرورتی بود چه توان کرد
 که در وقت خلافت عمر جوانی بود بهماز مسجد آمدی چون سلام
 نماز بدادی برخواستی عمر بآنکه بروی زد گفت چرا ادب
 نگاه نمی داری و تعقیب مشغول نمی شوی جوان خشم
 برابر کرد گفت ای سر خطاب بآنکه بدشکستگان من بر جای
 بخت ای توجه دانی حال چهارکان و در ماندگان چگونه
 بود توجه دانی که بی نوایان و بی برکان چگونه بسر می بندند شعر
تراش بیش و طرب میرود : برو بس که بر باد است میرود
و حسرت داء آن نیست بطنیه و حولک اکباد حزن لی القدر
 عمر گفت ای جوان مرا از حال خود خبر ده گفت درویشی

بدینا

بدینا رسید است که من و عیال هر دو بیک پیرهن داریم گروی
 می پوشد من برهنه می مانم و آنکه من می پوشم وی برهنه
 می ماند هر روز با یاد من پیرهن در پوشم و بیایم و نماز بگذارم
 و زده بپوشم تا وی در پوشد و نماز بگذارد و جماعتی از آنها جا
 گریان شدند عمر در بیت المال رفت و هشتاد درهم
 بیرون آورد و گفت بپرو خرج خود و عیال خود کن جوان
 بست و بخانه آورد و حال و قصه با عیال بگفت عیال
 گفت ای بی همت را از باغ بگیتی و سرخو آشکارا کردی
 درویشی مال دنیا بفرستی بخت حق اگر آن مال باز ندی
 بگروم با تو تا شوم من محنت دنیا از آن اختیار کردم تا از سعادت
 عقبی باز نمانم جوان برفت و در مهله باز داد چون شب درآمد
 عیالش دور گفت نماز بگذار و جوان این آواز داد که نه خیر
 و طهارت کن مرد برخاست و طهارت کرد زن گفت ای مرد
 ما را باد ریشی خود خوش بود تا با اکنون که کسی از حال ما آگاه
 اکنون چون آشکار شد من پیش ازین زندگانی نمی خوانم اخلاص
 در میخواهم تا روح من قبض کنند تو موافقت نمیکنی گفت
 کم اندا گفت سر بجه نه هر دو سر بجه نهادند و ساعتی
 با حق مناجات کردند و جان بحق تسلیم نمودند فصل

بودند

بنده

روى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان
 ان اول من يدخل الجنة فقراء المهاجرين الذين يمشون
 التفور ويقيهم ملكا كان معك احد منهم فحاجة في صدره
 لا يستطيع بها
 صدق رسول الله خواجه فرمود که میدانید که اول
 کسی که بهشت رود که باشد گفتند خدا و زلفش عالمترند گفت
 درویشان مهاجر که فقره ها مثل آنان بدعا ایشان استوار باشد
 و بلاها از خلق برکت ایشان دفع گردد یکی را از ایشان آرزوی
 در دلب از دنیا برود بدان آرزو نارسیده ایشان آناستند
 که بحقیقت یقین رسیده بودند و هر چون بحقیقت یقین برسد
 بلا و محنت نزدیک راحت و نعمت باشد و راحت و نعمت
 نزدیک بلا و محنت که اذ بلغ العبد حقایق البقیة البلا و محنة
 نعمه و الرضا و مصیبه نشیند که خواجه کوفی و غیر عالمین شاه
 مردان را خبر میداد از این بروی خواست رفت و خبر نهاد
 او نیز میداد و گفت کیف اذ صبرک صبر تو در آن وقت چون
 باشد گفت یا رسول الله لیس هذا من مواطن الصبر
 بل هو من مواطن الشک کهسان مقام صبر نیست که آن مقام شکی است
 یعنی من آن بلاها و محنتها را نعمتی و دولتی میدانم که شکر آن

برین واجبست بر آن درویشانی که بعد از وی بلا و محنت
 نعمت و دولت میدارند و میکنند یا یافتن مرادها
 دولت ماست اقتدا برو کرده بودند **آوردند** که ابراهیم
 مدتی در بصره بود و ویرا از زوی خرمایا بود آن قدیم داشت
 که خرمایا چند خرد در زوی نعلین از پای پیرون گرد و پیر
 خرمایا فرمودی برد و گفت بگیر این نعلین و خرمایا چند بمن ده
 تمار نگاه کرد نعلین گفت بود بنیداخت ابراهیم ادم بود
 زاهد زمانه و عابد یکه تمار بنیان شد و طبق خرمایا برین
 و در عقب وی روان شد میکشیت و میگفت ای ابراهیم
 تا خرمایا خوری ابراهیم روی باز بر کرد و گفت که بیع **الدين**
 بالقر و التین باز کرد که من دین بخرمایا و بخیر نفرو شیر
 زینهار تا هر فقیر بر کلاه خوانی و هر کدایی را فقیر فقیر است
 و کلاه دیگر فقیر است که ترک دنیا کرده است و کلاه آنک دنیا ترک
 او کرده است یکی از بزرگان کوهی درویشی بخانه آمد
 و از من حلا خواست و آن حال برین پوشیده شد
 فراموش کردم شبانه در راه را در خواب دیدم با سید
 سیزده پغایر من را هر یکی طبقی بردست پرسیدم که بخانه
 گفتند بنزدیکان درویش که حلا خواست که دوستی است

هم

فت

ند

از دوستان حق انخواب در چشم در حال حلو اگر دید
 و به پیش درویش بر دم درویش سر بر زانو افتاد و بود سر برد
 و گفت هرگاه که درویشی را از روی در دل آید سینه
 سینه پیغمبر مسل را از جگر آرد تا شفیع سازد این بخت
 و قدم از غنا فام بیرون نماید درویش چندان قدح شربت
 محبت نوشیده بود که بجلو آشفامیدن میلی نداشت دوستان
 وی انجگر بیان خود چندان لذت یابند که از هزار مرغ بیا
 حاصل نشود **شعر** مردان شش میل بستی گنینه
 خویش و خویشی بر تن گنینه **مرثیه** شبی که در خرابات این
 نجاری تنی گنینه **مرثیه** **یقولون** لی الله هل انت عالم
بقلت و هل یومنا جلاوت **مرثیه** بکاس الحب فی المهد **مرثیه**
حلاوتهم القهقهه فی الخلق کسیت که از شربت محبت او
 مست نیست کسیت که در زیر انقال جلال او بت نیست
 در هر گوشه او را صد هزار طرح و جریح و شهید و قاتل
 کوسر که در سوزش بود و بی غایت **مرثیه** کوه دل کوه در غارت غوغای تو
 ترک سر و دل بکوی و جامی بنمای **مرثیه** کوفت روی عالم از ای تو
الحب اوله خصل و آخره قتل اوله حیا و آخره حماه اوله کرايه و
 آخره عرامه **مرثیه** باید چنانک نمک در دلیک طعم

اما چشم باید که بجز حق ننهد دلی باید که بجز حق شغول
 نشود تا هر کاروان آراسته که از شهر خرد در میسر بد روی
 و لب خندان استقبال میکند و میگوید **شعر**
 کز قصه پلاک من شقای دل است **مرثیه** **مقدم** و من از جهان زغای دل است
 بایند و بگو مرده موای دل است **مرثیه** **آیا** تو جهان زبید که را می دل است
آورده اند که پادشاه زاده بود در غایت کمال و
 جمال هر که را نظر بر رخسار وی افتاد می هزار دل عاشق زاده
 وی شدی وقتی کند عشق او در خلق سوخته افتاد عشق
 در میان کاه و جازه حال خود ان دید که در موضع
 که پادشاه زاده تیر انداختی از جهت هدف توده خاک بگذر
 بودند خود را در زیر خاک پنهان کرد و سینه را هفت
 ساخت پادشاه زاده به تیر انداختن آمد بر اول که بود در
 درویش عاشق آمد آوازی از درویش بیامد پادشاه زاده
 بتجلیل بداجاد دید آن حال را مشاهده کرد و گفت تا از لفظ
 دربارت بشنوم که این جرگه دی گفت از آن این کار کردم **مرثیه**
آیا تو ام کوسه **مرثیه** **آیا** تو ام کوسه **مرثیه** **آیا** تو ام کوسه
مرثیه **آیا** تو ام کوسه **مرثیه** **آیا** تو ام کوسه **مرثیه** **آیا** تو ام کوسه
مرثیه **آیا** تو ام کوسه **مرثیه** **آیا** تو ام کوسه **مرثیه** **آیا** تو ام کوسه

تا بعد بر سر تو افشاندی ما چون گفت این روز خوش خوش جان
 جان کمران بخسریده بود و از آن که از برای عشق مجازی مرد جان
 فدا میکند تا سخن مخلوق بشنود آنجا که عشق حقیقی بود چه
 عجب بود اگر جان فدا کند تا مرد به تیغ عشق بر سر نشود
 در حضرت معشوق مطهر نشود **آورد** هم عشق طلب کنی هم سر خودی
 آری خواستی ولی میر نشود **آورد** که روز قیامت
 جماعتی غازیان را که در دار دنیا به تیغ کفار شهید شده
 باشند به بهشت فرمایند ایشان چون بدر بهشت رانند
 جماعتی را ببینند در صد درخت نشسته گویند خداوند ما فرزند
 نیم کرم و زنا را ببوی جان از برای رضاء قبول کردیم
 آنها کیستند که پیش از ما به بهشت رسیده اند خطاب عزت
 در رسد که ایشان درویشان امت محمد اند گویند **لای فیضیت**
 بجه یاقتند گویند ایشان در روزی صد بار به تیغ اشتیاق
 گشت می شدند و شهادت می دادند خود یکبار به تیغ کفار شهادت
 یافتند شما و شهادت شما دیگر بود و شهادت ایشان دیگر
 عاشق پی به جا غم دوست **آورد** غازیان را که در زمین نه یک دوست
 چون گشته شوند آن جوین گاه **آورد** کان گشته دشمن است این گشته
 درویشان نواختن کان فضل اویند بار کشید کان لطف اویند

ایشان

ایشان چون لباس انبساط و حکیم تسلیم از دست اخلاص
 در زاویه اختصاص پوشیده اند و بسکین تسکین و حلال منتقا
 سر نفس کبری قد برین اند لاجرم خیاط لطف اول بسوزن
 فضل برین **آورد** این کسوه بر قد و بالا ایشان دوخته است
 که **آورد** زینهار با بدلق کهنه و خرقه زنده تنگری
 بدان جانفاه زنده و دلخاه شکست نگر که خزانه پادشاه
 که نقد محبت در روی و دیعت نهاده است و این نداد
 داده **آورد** انا عند المنکسر قلوبهم و المنکسر قلوبهم
 باز رکبانان که راه رفتند لجه نقد بود در جامهای دریده
 کنند تا زردان دست زحمت خویش دور دارند
 وین زردویشان طلب زیر که شامه را نقیم **آورد** رسم باشد که بخواه در جای ویران
 همان ای درویش تو مسافری بضاعت کوهر محبت را از خاک
 بمنزل **آورد** می باید بدن و از انجا بمنزل قیامت اگر محبت
 این امانت نیکو چون بس منزل رسی نزلت می فرستم که
آورد لا من عفو رحیم مقرر با نجا خدمت تو فرستم که **آورد** لا من
آورد لا من عفو رحیم مقرر با نجا خدمت تو فرستم که **آورد** لا من
آورد لا من عفو رحیم مقرر با نجا خدمت تو فرستم که **آورد** لا من
آورد لا من عفو رحیم مقرر با نجا خدمت تو فرستم که **آورد** لا من

اعجاز

فطنت

باز من و قهر من و خوار مدار که کار یقین تحت نازک باشد
 و دل ایشان مجروح از مردن پند ایشان خواجه گفت که **اذا**
بکی التیم اهل علی المشیخ یعنی چون یمنی بکین
 عرش عظیم بلزد از کیمه او حق تعالی گوید که ای فرسنگان گیت
 که این یتیم را سبک یابند گویند یاد شاهان انا **بالحقیقت** نوی گویند
 ای فرسنگان گواهاشید که هر که ویرا سکن گرداند و رضای
 وی بجوید فردا قیامت رضای وی بجویم **و حلیف الله**
 که هر که دست بسببی فرورد پس روی که بنزد دست او برود
 حسنه بنویسند بسای عزیزان یقینا نوازش کنند و بگذارد
 که اندوی بدک ایشان رسد **و حلیف الله** یعنی هر که
 به کوب بر روی فرزند خویش یتیم را بکشد نوازش برود
 و گزشم گیر که بارش برود **الا تانکرید که بر شمشیر**
 بلزد و سب جو بکری یتیم **انا الله و الله**
 سالی از تو سوال کند و از تو چیزی طلبد مالی با علی بانک بروی
 من اگر مال خواهد بوی ده و اگر علم طلبد بوی آموز اگر چیزی
 ندی باری جواب خوشش باز ده خواجه فرمود که **حق**
حق و کجا علی فر یعنی سایل را حق است و اگر چه برابر
 است و در حدیثی دیگر فرموده **لا تملک السائل و لو شئ من نعمی**

ن

محروم مکن و حق سایل به اگر چه اندک باشد که اندکی بنزدیک
 خدای بسیار باشد که **قلیل** **قلیل** **قلیل** یکدم کردی بدو گوشت
 بهتر از کفهای مد فرات آنچه داری نصیب تو است و آن در روزی
 شتی کم رساند محتاج خیر که نرسد که محتاج کرد و غیر بحال دل خست
 که روزی تو دل خسته باشی که فرمانه کار او درون شاد روز و روزانه کنی
 تو آهسته و برود دیگر و بشکرانه خوانده و از آن ابراهیم گفت
 نیک مردی اند سایلان که بدو خانهای آینه که شمارا هیچ مردی
 که برای شمارا دیم تا بوقت رسیدن شما با شمارا و یکم پس چون
 نعمت را رسول شمر گفت **و لا یغیر ربک فی دینک** نعمت خدا
 خود حدیث کن از افسوس و اشکارا گردان رسول گفت **قلیل**
بالنعم شکر حدیث نعمت کردن شکر است داود پیغمبر گفت خدا
 نعمت تو در من چند است نامشکران گذارم گفت ای داود نعمت
 بسیار است اگر خواهی که شکر همه بجای آری نتوانی ای داود
 نفس فری که در داود نفس فری که گفت چنان بود که هلاک شود
 جبرئیل آمد و گفت ای داود اگر می دینا از آن تو باشد و گوین
 ناشی به که بگذارد که نفس براری بدی گفت بدیم گفت ای
 نمی خواهند چه که گفت بدیم گفت من خواهند چگونه
 در شبانه روزی بیست و چهار هزار نفس است هر یکی تعالی

در است

ندا

از نعمتای خدای تعالی بنکر تا عجز خود بدانی شکر نعمت حق چنانکه
باید توانی اما چون دانی که این نعمت از دست و حدیث و کثی
شکرش کرده باشی و خواجه فرمود که هر کرا عطای دهند باید که
مکافات آن کند و اگر نتواند آنرا باز گوید و حدیث آن کند شکرش
کرده باشد و اگر نه گران آورده **فصل ه روی عمر رسول الله**
صلی الله علیه و آله و سلم انه قال جلیکما عن الله عز وجل
عبد المؤمن امنی کفیت توکل علی غیری یا عمر من توکل
علی و انشأ فی اعطته قبل ان یسأل فی و انتمت له قبل
ان یدعونی و حفظته عند کل امة و عا هیه و فتنه و بلی
صدق رسول الله صفت عالمه میفرماید که در شب ساری بی واسطه
از حضرت کبریا آمد که ای محمد عجب میدارم که از آنکه بمن ایمان
ایمان آورد و بحدایت من اقرار کند و بعد از آن اعتماد بر غیر من نکند
و هر که توکل بر من کند و یاری از من خواهد پیش از سوال او را عطا
دم و پیش از استعانت او را اعانت کنم و پیش از آنکه مرا بخواند و بر آید
و از من بپرسد نگاه دارم و دست فتنه از او بر نیامد و بلا از او بگرداند
باید که چون بنده بهر چه در ماند ملا و ملا خود جز درگاه او
نداند خلاص و مناص جز از تو بخوید تا حق تعالی او را از آن دریا
فوجی و از آن وسطه مخرجی از دانی دار چنانکه مادر موسی توکل

ند

ش

بر روی کرد حق تعالی فرزندش را از آب و آتش و یکد و شرعش
نگاه داشت مستمع تا بعضی از قصه او با توقتیر کم احوال بقیس و
ارباب تاویل چنین گفت اند که فرعون در خواب دید که آتشی از
بیت المقدس بر آمد و کرد خانه وی و خانه قبطیان در گرفت و
بسوخت و خانه های بنی اسرائیل را تعرضی نرسانید معبران این خواب
و از ایشان پرسید گفتند از بنی اسرائیل پسری در وجود دارد که
زوال مملکت تو بود است و باشد فرعون بفرمود تا مردان بنی اسرائیل
اسرائیل از زنان باز ایستادند و جماعتی را بر کشتن از زنان حامله
هر کدام پسری می آوردند میکشند و چندین برین بر آمد قبطیان
فرعون گفت که پسران بنی اسرائیل میروند و پسران ایشان را کشتن
میفرمایند پس از ایشان منقطع شود کس نباشد که ما را خدایت کند
و ایشان بنی اسرائیل را خدمت بنده گرفت بودند فرعون
که یکسال میکشند و یکسال نکشند در سال امن که میکشند هر
دو وجود آمد برادر موسی و در سالی که میکشند موسی در وجود
آمد **و قصه** ولادت او جان بود که عمران موسی موسی بود
و ایمان پنهان میداشت خدمت فرعون میکرد و از جد خواص
وی بود فرعون را کاهنان و معبران گفت بودند که ما را کاهن جبار
که این پسر از پشت عمران خواهد بود فرعون عمران را گفت تو را

نا است

بایک لحظه از من جدا و غایب باشی و فرمود تا شب پیش روی
خسبیدی شبی عمران به بالین فرعون خفته بود حق تعالی فرشته
فرمود تا زن ویرا برداشت و پیش روی برد عمران از خواب در
زنا دید به بالین خود گفت چگونه آمدی که در هاست بود
گفت من بنامم مرا آوردند دانست که کار خدا نیست بین
بالین فرعون با وی خلوت کرد چون فارغ شد فرشته ویرا
برداشت و باز به برای آورد زن عمران حامله شد خبر در شهر
افتاد که زن عمران حامله است فرعون گفت این بنا شد که
عمران یک لحظه از من غایب نبوده است کسی فرستاد تا بگریزد که
کودک باشم مادر شد **الفصل** چون موسی بن مین آمد
خبر شد به در خانه آمدند مادر موسی بر سر سید گفت خزا و ندا
این طفل را بتوی سپارم ویرا نگاه دار تا نور آتش متبافت
الهامش دادند که ویرا در تنور انداز و قدرت مایه بین طفل
در تنور انداخت و گفت اند در تنور نهاد و در آن تنور آتش سوخت
خواهرش ندانست که موسی در تنور است تنور آتش بر آفتاب
سر هکانه فرعون از در و بام در آمدند و خانه را زیر و زیر کردند
هیچ ندیدند و پس تنور نشدند که شعله آتش از وی بر می آمد
با نداشتند و بر قند مادر موسی پس تنور دید و دید که را دید که

بالتی

میرفت همان اسرایلی را دید که قبطی دیگر ویرا گرفت بود و میرها
چون موسی را بدید فریاد خواست موسی گفت **ان الله و یومئذ**
تو مردی جاهل و نادانی هوی را من هر روز برای تو خصوصیت
خواهم کرد و روی بدیشان آورد تا اسرایلی را از دست قبطی
اسرایلی نا اهل چون اول بدست موسی شدند و زخم دین
وی دید بود پنداشت که می آید که ویرا بزند گفت **ان الله و یومئذ**
کما نزلت فیما لا اله الا هو بخوای که مرا نیز بکشی چنانکه دین
یکی را بکشتی تو بخوای الا که بتاری باشی و بخوای که از صلیب
باشی موسی جوان شنید ایشان را بکذاشت و برقت قبطی بد
که سرد دین را او کشت است برقت و فرعون خبر کرد فرعون
جماعی بفرستاد تا موسی را بگیرند یکی از شیعه موسی گفت اند
جبریل بود و گفت اند که شعون بیاید و موسی را خبر کرد که
ان الله و یومئذ **ان الله و یومئذ** **ان الله و یومئذ**
ای موسی قوم فرعون با یکدیگر مشاورت کشتن تو میکنند از
شهر پیرهن رو که من تا از جلد یضحت کتد کام موسی خایف
نمان از شهر پیرهن رفت روی بمیدین نهاد و راه میدانست که
کجا میرود گفت **ان الله و یومئذ** **ان الله و یومئذ** **ان الله و یومئذ**
بفرستاد تا راه بوی نمود موسی را دی نداشت کلاه ویرا درختا

السبیل

بخورد تا که بدین رسید **و اما آوردند** جای بود که جماع
 شانان آب از آنجا برای کوفته شدن بر یکشیدند و فراتر از
 دوزن را دید که کوفته شدن خود را باز میزدند گفت شاخرا
 کوفته شدن خود را آب نمیدهند گفتند ناد و زن ضعیف
 با مردان ترا حجت شوایم که صبر کنیم تا ایشان آب دهند و بر
 موی گفت هیچ جای نیست گفتند چاه نیست ستر و سنگی
 بر سر آن نهاده است که چهل مردی باید که آنرا بردارند گفت
 دلو و سبیل را دید گفتند که آب را دید گفتند از کج
 در شک است گفت بمن دهید بستم و در دهن کرد و چینه
 و در چاه ریخت آب چاه بر سر آمد تا کوفته شدن ایشان بیای خود
 فراسر چاه آمدند و آب خوردند و در محلات شاه مر آن مثل
 این آورده اند **آوردند** که امیر المؤمنین وقتی که بصفر رسید
 بصحرای فرود آمد نزدیک بصوف راهی باران وی گفتند یا
 ای جانم از بصره بای و درین موضع آب نیست گفت شما را آب دم
 که شیرین تر از عسل و سفید تر از برف و صافی تر از یاقوت نی
 اشارت کرد بموضعی و مالک و قوش را گفت اینجا بکاوید بکاوید
 سنگی سیاه ظاهر شد حلقه دروی همچون میله خشک گفت
 این سنگ بردارید و بر صد مرد قوت گردند که بردارند و بخوا

دیگر

سفید

شاه مردان گفت دوزن شوید و دست در آن حلقه زد و آن سنگ را
 از آنجا برداشت و چهل کزن پیدا خت آبی پیدا شد چنانکه وی فرمود
 جلد لشکر را آب داد پس آن سنگ را بر سران جشی نهاد و خاک
 فراوی کرد راهب از بالا صوبه آن بدید فریاد برآورد که سرانجا
 فرو گیرید و مرا فرو کوفته بش شاه مردان آمد امیر المؤمنین را
 چشم بروفتاد گفت شمعون راهبی گفت ای مادر این نام نهاده
 و هیچ مخلوق را بدین اطلاع نیست گفت تو پیغمبری گفت نه و پیغمبر
 گفت تمام کن لغیا این جشی پیروی نام این جشی را چرم است گویند
 و از بهشت است سیصد و سیزده و پی پیغمبر از آب خورده اند
 و من آخر و صیام راهب گفت بخنین یافته ام در همه کتب انجیل
 و که شهادت بر زبان راند و مسلمان شد و امیر المؤمنین بصنیز
 و اول کسی که بدیجه شهادت رسید او بود امیر المؤمنین از
 برای وی بگریست و گفت **المرحوم** راهب با ما بود روز ما
 و دقیق ما بود در بهشت امیر المؤمنین زن که کوفته شدن آنرا
 موی آب و از دختران شعیب بودند چون بخانه شدند شعیب
 گفت چون بود که امروز زودتر باز آمدید حال و قصه بگویند
 شعیب یکی را گفت برو و این جوان تا مردش بدیم **و آنرا**
گفتی علی را **و آنجا** پس یکی از ایشان پیش موی آمد در حالی که

است

شد

نرا

شرم زده بود روی پوشیده گفت پدرم مرا بخواند تا من بدو
 موسی در پی او روان شد و اگر ضرورت نبود می رفتی که در
 وقت سبزی گیاه از بیرون شکم می توانست دید که هشت
 روز بود که نان نخورده بود القصب موسی بیش شعیب آمد
 حال و قصه خود با شعیب گفت **بشارت** مرا که از دست خالی
 خلاص می یافتمی که فرعون را بین زمین و سلطان نباشد **والت**
بشارت یکی از آن دختران پدر را گفت ای پدر او را
 بگیر که مردیت با حق و امانت گفت قوت و امانت از
 بخت شناختی گفت ازا که سستی که چهل روزی بایست که
 از مرجه بردارند وی تنها برداشت و پیداخت و امانت
 ازا شناخت که در راه باد و جامه من بچید او را از
 پس داشت و خود در پیش رفت تا درین فکر شعیب موسی
 گفت **ای آرید آن انکلی** **آوردن** **هاتین** پدر سستی که بچو که
 یکی ازین دو دختر بودم بر آنکه هشت سال مرا نزد و رفت
تیب شبان را وی پس می آید که چند سال بماند و رفت
 و اگر ده سال تمام که آن تیر باشد از تو موسی گفت میان و
 این اجل هشت سال یاد و در هر کدام که بپس بر من می آید
 و هر چه نباشد نوی شعیب دختر مبین که ناش صخر را

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴

شایسته



موسی